ذخیرة الملوک

علی بن شهاب الدین محمد همدانی تحفة الملوک

موعظه در ...

1

حمد بسیار و ثنای بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش سکان خطهٔ
ملک دنیوی را بتمهید قانون [illegible] است حکیم نظام داد حکیمی که عرصهٔ ملکی
معنوی را باستحکام قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنای
انتظام نهاد قاهری که سطوت او رقاب جباران ظالم را ست گردانید عادلی
که آثار رأفت عدلش ادعیهٔ مظلومان ضعیف را باوج محل قبول رسانید
و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر صاحب لوای اعظم و واضع
شرع اکرم و ممهد سیاسات اقوم سید ملوک انبیا و مقتدای ارباب سلوک
و اولیا محمد مصطفی و بر اهل بیت او که منار انوار ولایت و صحابهٔ کرام
او که منشا آثار هدایت اند اما بعد میقول العبد الحقیر الجانی الموصوف
بالتقصیر و [illegible] علی ابن شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه و وفقه
لشکر نعمه مدتی بود که جمعی از ملوک و حکام اهل و اماجد و اشراف

1

نوع انام که در استصلاح امور دین اهتمام می نمودند و آیینهٔ دل را
از غبار ادناس آثام می زدودند کثر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی
العقبی آمالهم و بسبب عقیدهٔ محبت و رابطهٔ مودت که با این ضعیف
داشتند از این فقیر هر وقت التماس تذکرهٔ مفید میکردند و باعث عزم
در ابراز آن متردد می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف
صوارف مانع آن میکشت تا درین [illegible] موجبات التماس عزیزی آن
متجدد کشت و بمقتضای آن التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر قواعد
لوازم سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت
و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی ممهد بر ده باب **باب اول**
در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجاة بنده است از عذاب
ابدی و وسیلت وصول آن بدوام لذات نعیم سرمدی **باب دوم** ١٦
در ادای حقوق عبودیت **باب سیم** ٤٥ در مکارم اخلاق و حسن
خلق و وجوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت خلفای راشدین **باب** ٥٦
چهارم در حقوق والدین و زوج و زوجه و [illegible] و عبید و اقارب
و اصدقا **باب پنجم** ٧٧ در احکام سلطنت و [illegible] و امارت و حقوق

رعایا وشرایط حکومت وخطر عهدهٔ آن و وجوب عدل واحسان
باب ششم ١٠٤ در شرح سلطنت معنوی واسرار خلافت انسانی
باب هفتم در بیان امر معروف ونهی منکر وفضایل وشرایط
وآداب آن باب هشتم در بیان حقایق شکر نعمت وذکر
اصناف انعام وافضال حضرت صمدیت باب نهم در حقیقت
صبر بر مکاره ومصائب دنیوی که آن از لوازم امور ولایت وسلطنت
باب دهم در مذمت کبر وغضب وحقیقت وختم کتاب و
این کتاب را بحکم باعثهٔ اصلی ذخیرة الملوک نام کرده شد امید بحضرت
ذو الجلال والنوال است که آنرا ذخیرهٔ سعادت ابدی ووسیلت حصول ملک سرمدی
خواننده ونویسنده وعمل کننده گرداند انه ولی الاجابة باب اول
در شرایط واحکام ایمان ولوازم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب
ابدی ووسیلت وصول آن بدوام لذات نعیم سرمدی قال الله تعالی
آمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا وعن عمر بن الخطاب رضی الله
عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ طلع علینا
رجل شدید بیاض الثوب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا

اسم کتاب

یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه وسلم واسند رکبتیه الی
رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان
ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره
وشره من الله تعالی فقال صدقت قال اخبرنی عن الاسلام قال الاسلام
ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی
الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت
قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم
تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من
السائل قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة
العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال
یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل علیه السلام
اتاکم یعلمکم دینکم عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که با جماعتی از صحابه در
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناگاه شخصی پیدا شد با
جامهٔ بغایت سفید وموی بغایت سیاه وبروی هیچ اثر سفر نبود واز ما
هیچکس او را نمی شناخت بیامد نزدیک رسول علیه السلام بنشست وهر دو

زانو بر زانوی رسول بپیوست و هر دو دست بر ران رسول نهاد پس گفت
ای محمد خبر ده مرا از ایمان که ایمان چیست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای عز وجل و بفرشتگان او و بکتابهای
او و به پیغامبران او و بروز رستخیز و بدانی که تقدیر نیکی و بدی از خدا است
گفت راست گفتی پس گفت مرا خبر ده از اسلام که اسلام چیست رسول
علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست هیچ خدای
مگر الله و محمد فرستادهٔ خدایست و نماز بپای داری و زکوة مال بدهی
و روزهٔ ماه رمضان بداری و حج بگزاری اگر توانایی داری گفت راست
گفتی پس گفت خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان
آنست که حضرت صمدیت را چنان پرستی که گوییی آنحضرت را می بینی و
اگر از آنها نیستی که ترا دیدهٔ حق بین باشد یقین دانی که حضرت پروردگار
ترا می بیند و بر سر ضمیر تو مطلعست شرم داری از حضرت خداوندی
که خاطر بغیر او ملوث گردانی پس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن
فرمود که پرسیده شده دانا تر نیست بدان از پرسنده یعنی چنانچه ترا
بدان اطلاعی نداده اند مرا هم نداده اند و این سریست که بمقتضای

حکمت در خزانهٔ غیب موقوف گردانیده اند گفت از نشانهای قیامت
مرا خبر ده فرمود که از نشانهای قیامت یکی آنست که کنیزک از خواجهٔ
خود بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و از ایشان
فرزندان شوند و آن فرزندان مادر خود را بچشم حقارت ببینند و
بدان سبب عاق شوند و نشانی دیگر آنست که کسانی که از غایت جهل
و نادانی لایق آن باشند که در بیابانها تن برهنه و پای برهنه پاده
وانی ستوران کنند این چنین کسان در میان مردم بزرگی و سروری
کنند و از تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهای رفیع بنا کنند پس
شخص برخواست و برفت بعد از ساعتی رسول علیه السلام
فرمود که ای عمر هیچ دانستی که این که بود که سوال کرد عمر گفت
خدا و رسول بهتر داند رسول فرمود که او جبرئیل علیه السلام
بود که آمد که تا دین را بشما آموزد بحکم این حدیث حقیقت ایمان
مبنی بود بر شش اصل **اصل اول** معرفت حضرت صمدیت عز
شانه **اصل دویم** معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات
و طبقات ایشان **اصل سیم** معرفت کتابهای منزل **اصل**

آن

جهارم معرفت انبیا ورسل اصل بنجم معرفت حشر ونشر
اصل ششم معرفت آنکه هرجه میرود از نیکی وبدی همه به
تقدیر وقضای اوست وحقیقت اسلام مبنی است بر بنج اصل
اصل اول کلمهٔ شهادت اصل دویم نماز اصل سیم روزه اصل
جهارم زکوة اصل بنجم حج وازین بنج دواز درویش ساقطست
وآن زکوة وحج است ویک اصل بحکم ضرورت از بادشاهان و
حاکمان ساقط است اکر در رفتن حج بیم وخلل ملک ورعایا بود
وباجماع امت علما اصل ایمان تصدیق دلست اما کمال ایمان
که آن مانع است از عذاب نیرانی ووسیلهٔ بنده بوصول درجات
جنانی وفوز ببساط قرب حضرت ربانی موقوف است باستحکام
جهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان بحقیقت کمال ایمانست
وهرکه بناء ایمان برین جهار رکن محکم کردانید از مقربانست اصل
اول تصدیق بدل اصل دویم اقرار بزبان اصل سیم عمل
بتن اصل جهارم متابعت سنت هرکه ازین جهار اصل محروم
است کافر مطلق است وهرکه اقرار بزبان دارد وتصدیق بدل ندارد

منافق است وحال این منافق از حال کافر بتر است که اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي
الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وهرکه تصدیق بدل واقرار بزبان دارد وعمل
بتن نمیکند فاسق است وبقدر قصور در بندکی در دوزخ عذاب
کشد واقل آن یکساعت واکثر آن هفت هزار سال بود جنانکه حدیث
بدان ناطق است بس بسبب نور ایمان نجات یابد وهرکه تصدیق بدل
واقرار بزبان دارد وعمل بتن دارد ولیکن در عمل متابعت سنت نبوی
علیه السلام نمیکند مبتدع است ومبتدعان سکان اهل دوزخ
خواهند بود جنانکه حضرت رسول علیه السلام میفرماید که اهل
البدع کلاب اهل النار وجون معلوم کردی که حقیقت ایمان بر
شش اصل است اول معرفت حضرت بروردکار است عزشانه
بدانکه این معرفت را نهایت نیست وراه متعطشان این بادیه غایت
بذیر نیست ومقصود از ایجاد جمیع کاینات وآفرینش جملهٔ
مخلوقات تحقیق ظهور واظهار این اصل است وآنجه افهام وعقول
جمیع مخلوقات از ملائکه ورسل وانبیا واولیا وحکما وعلماء
دین وجن وانس از حقایق این اصل فهم کردند ودیدند ودانستند

ودر عبارت آورند نسبت این همه با عظمت جلال معرفت
آنحضرتست نسبت قطرهٔ با دریای بیکران که وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ
قَدْرِهِ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وهر فردی را از افراد اکابر اولیا و عظمای
انبیا صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ از ینبوع این بحر زاخر بر قدر رکوب
ریاضات وتحمل مجاهدات وتقلب اسرار در اطوار مقامات مشربی
خاص بود وهر عارفی را از مبارزان میدان طریقت وسابقان عالم
حقیقت بحسب تزکیهٔ نفوس وتصفیهٔ قلوب بر خزانه از خزاین اسرار
جناب کبریایی اطلاع دهند ولی نقود جواهر آن اسرار بر نظر علیل
عمیان عامه عرض نتوان کرد وسطوت اشراق انوار آن معانی در حوصلهٔ
کور دلان عمای غفلت نگنجد و بارے که آسمان و زمین بر نتافت مرکب
ضعیف خسیس همتان جیفهٔ دنیا بر نتابد اما آن مقدار که بجهت
صحت ایمان عامهٔ خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار
عالم یگانه ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست صمدیست
که او را ضد نیست قدیمیست که او را اول نیست قیومیست که او را
آخر نیست ازلی که اولیت او را بدایت نیست ابدی که وجود او را
نهایت نیست ظاهرے که ادراک ظهور هویت او را جز عجز وحیرت

مانع

مانع نیست باطنے که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوقی را اطلاع نیست
حیّی که حیات جمیع کاینات رشحهٔ از فیض رحمت اوست عالمی
که جملهٔ معلومات نقطهٔ از دایرهٔ علوم اوست مریدی که مجموع مرادات رقمی
از کتاب مشیت اوست قادرے که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ قدرت
اوست سمیع که اختلاف لغات واصناف خطرات بیش از ظهور ضمائر
و بروز اصوات مسموع شنوایی اوست بصیرے که حرکت مورچه در تحت
ثری منظور بینایی اوست متکلمی که طوق امتثال اوامر ونواهی در گردن
جمیع مخلوقات نتیجهٔ سر گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیهٔ او را
جسم نیست وجوهر و عرض نیست وذات مقدس او را صورت نیست
وکیفیت ومقدار وجهات واقطار وچندی وچونی وچگونگی را
بذات پاک او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست وهیچ موجود
مانند او نه وذات رفیع او بجای نیست ودر جای نیست وبی احاطت
علم وقدرت وارادت او جای نیست وجناب عز او از تمکن واستقرار و
حلول واستظهار وقرب وبعد زمان ومکان وتغیر وحدثان وعوارض
وزوال وتحول وانتقال منزه ومبراست ونسبت رفعت وکبریا وعظمت

او با عرش مجید همچنانست که با ثری و نسبت عرش عظیم و تحت الثری
حقیر با کمال احاطت فوقیت او همچنان مساویست و با جلال رفعت
و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او و بدل نزدیکتر از
خاطر و بروح نزدیکتر از عیان و بدیده از بینایی و بگوش از شنوایی
و بزبان از گویایی تقربی که سزاوار صفات مقدس اوست نه تقربی که
با فهام مکدره و اوهام مدنسه او را تصور توان کرد بلکه لم یزل و لایزال
ذات مقدس او موصوف بود بصفات کبریا و معروف بنعوت عظمت
و جلال امروز همچنانست که در ازل آزال بود تا ابد همچنان خواهد
بود عظمت ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات و اشراق انوار
صفات او متصور نیست مگر بتصاریف تجلیات ذات او بسباط قرب
او نتوان رسید مگر برحمت او شناسای کمال او نتوان شد مگر بمشیت
او جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او اگر خواهد حقیر
ترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر نخواهد آسمان
و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانند و هرچه از انواع عذاب و
بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت

و گرفتاری که در عالم میرود همه آثار عدل حضرت اوست و همچنین
از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و
سعادت و عیش و راحت که بر خلق میکنند همه نتایج فضل اوست
و هرچه هست و بود و خواهد بود از اندک و بسیار نهان و آشکار
کفر و ایمان عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت
و مشقت و طاعت و معصیت و دولت و محنت همه بقضا و ارادت
اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت او بیرون نیست هرچه خواست کرد
و بود هرچه خواهد کند و باشد لا رادّ لقضائه و لا معقب لحکمه و
چنانکه دانا و توانا است بعلم و قدرت همچنان شنوا و بینا و گویاست
بسمع و بصر و کلام بی گوش و بی چشم و بی زبان دوری و نزدیکی و خوردی
و بزرگی و تاریکی و روشنی در شنوایی و بینایی او برابر است و از هرچه
اعلام بندگان فرمود از اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل
و حلال و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کتابها که با نبیا
فرستاده همه حق است و کلام او صفت اوست و صفات او همه
قدیمست و کلام او بحرف و صوت نیست در مصحفها مکتوب و در

زبانها مذکور ودر دلها محفوظست کتابت وقراءت وحفظ آن
همه مخلوقست ومکتوب ومقرو ومحفوظ آن غیر مخلوقست واین
عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا وکذرگاه طالبان سعادت لقا گردانید
وهرکس را درین منزل مدتی تقدیر کردند تا ازین منزل دنیا که مکان
مهلت واوان فرصت ومزرعهٔ آخرتست زاد راه سعادت ابدی بردارند
وبی زاد وبدرقه قصد بادیهٔ قیامت نکنند وهرچه بر السنهٔ انبیا
علیه السلام بخلق فرستاد واز آجال وارزاق وعذاب قبر وقربت
حق ودرجات بهشت ودرکات دوزخ وشفاعت انبیا واولیا
وعلمای دین ومؤمنان همه حق است وایمان بهمه واجب است
وبهترین خلق پیغامبرانند وافضل انبیا رسل‌اند وافضل رسل
اولوا العزمند وآن پنج کس‌اند نوح وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد
صلوات الله علیهم اجمعین وحضرت مصطفی سید ومهتر و
بهتر همه انبیاست وچون درجهٔ نبوت بوجود محمدی بکمال
رسید مراتب نبوت را بوجود شریف او ختم کردند وصحابهٔ کرام او
بعد از ان بهترین خلق بودند وبهترین ایشان خلفای راشدین

بودند ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله عَلَیهِم اجمعین
معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال بر همه مسلمانان
واجب است وهرکه این قدر از حقایق ایمان نداند ایمان او بر خطر است
وچون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست ازین
جهة است که حق جل وعلا هرجا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل
صالح را بدان مقرون گردانید که اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحَاتِ
وچون اقسام اعمال صالحه بسیار است رسول علیه السلام امت
خودرا ازان آگاه گردانید وفرمود که ایمان هفتاد وچند بابست
ودر بیان این اقسام احادیث بسیار است وهر حدیثی اشارتست
بقسمی از اقسام اعمال وبعضی ازان اعمال امتثال اوامر وارد از
واجبات ومندوباتست وبعضی اجتناب از محظورات ومکروهات
ودرین مختصر بعضی ازآن احادیث که مشیر است بامهات واقسام آن
ایراد کرده آید انشاء الله عَن اَبِی هُرَیرَة رَضِیَ اللهُ عنه قَال قَالَ رَسولُ
الله صَلَّی الله عَلَیه وسلم الایمان بضع وسبعون شُعبَة فَاَفضَلُها
قول لَا اِلٰهَ اِلَّا الله وَاَدنَاهَا اماطة الاذی عَن طَرِیقِ المُسلِمِین والحَیاء

شعبة من الایمان بضع عدد را کویند که میان سه و ده بود ابوهریره
رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ایمان هفتاد و چند قسم است فاضلترین همه اقسام قول شهادتست
وفروترین او پاک کردن راهست یعنی هرچه آن سبب مضرت بندگان
حق باشد اگر از نفس آنکس بود از آن اجتناب کند واگر از دیگری بود در
منع آن بقدر طاقت بکوشد وآن راه که میان او و حضرت صمدیتست
از خار موانع وخاشاک شواغل پاک گرداند چنانچه هیچ چیز او را
از بندگی حق مشغول ندارد پس فرمود که حیا قسمی از ایمانست یعنی هر که
از آن حضرت شرم دارد مخالفت رضای آنحضرت روا ندارد وعن
فضالة بن عبید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمؤمن من
امنه الناس علی دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی
طاعة الله عز وجل فضالة بن عبید روایت میکند که رسول علیه
السلام فرمود که مسلمان آنست که مسلمانان از دست وزبان او
بسلامت باشند ومؤمن آنست که با نفس خود غزا کند در بندگی حق

عن

عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قلما خطبنا رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الا قال لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا
عهد له مراد از لفظ ما پیش اهل حدیث نفی کل است یعنی انس بن
مالک گفت که حضرت رسول علیه السلام هرگز بر منبر خطبه نکردی
الا در اثنای سخن فرمودی که هر که امانت ندارد ایمان ندارد و
هر که بر عهد وفا نمیکند دین ندارد وعن ابن عباس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یزنی الزانی حین یزنی
وهو مؤمن ولا یشرب الخمر حین یشرب وهو مؤمن ولا یقتل
حین یقتل وهو مؤمن فایاکم ایاکم ابن عباس روایت میکند که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که زنا نمیکند کسی که او مؤمن باشد در حالت
زنا و خمر نمیخورد کسی که او مؤمن باشد در حالت خمر خوردن و نمی
کشد شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن پس فرمود
که فایاکم ایاکم وتکرار لفظ ایاکم بجهة تاکید ومبالغه است یعنی بر
شما باد که بسبب ارتکاب این افعال مخطوره گوهر ایمان بباد ندهید
که آن سرمایه سعادت ابدیست ومتعرض عذاب وگرفتار مشوید

جون در لفظ این حدیث آفتی دینی از آفتهاء خمر ذکر کرده شد جند حدیث
نبوی که درین باب وارد دست نوشته آید انشاء الله تعالی وعن عایشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول ما
یکفاء الاسلام کما یکفاء الاناء الخمر قیل فکیف یا رسول الله وقد بین الله
فیها ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیشربونها عایشه روایت میکند که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدرستی که اول کبیره که نگونسار
گرداند اسلام خلق را هر آیینه در خوردن خمر است گفتند ای رسول
خدای چگونه خورند مسلمانان خمر را و خدای تعالی در قرآن بیان
فرموده و آنرا حرام گردانیده پس خواجه فرمودند که آنرا نامهای دیگر کنند
جون عرق و سوزمه و بگنی و بوزه و نبیذ و آنرا حلال دارند وعن ابن
عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل
مسکر خمر وکل مسکر حرام ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمو
د هر جیز که مست کننده است خمر است و هرچه مست میگرداند حرام
است وعن عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما
اسکر الفرق منه فملاء الکف منه حرام عایشه روایت کرد که رسول علیه

السلام فرمود که هر چیزی که یک فرق از آن کسی بخورد و مست شود پری
یک کف از آن حرام است و یک فرق از ان شانزده رطل است که هشت من
شرعست وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم کل مسکر حرام وان علی الله عهدا لمن یشرب المسکر ان یسقیه من
طینة الخبال قیل وما طینة الخبال قال عصارة اهل النار جابر بن عبد الله
الانصاری روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هرچه
مست میگرداند حرام است و هر که چیزی خورد که او را مست گرداند حق است
بر خدای که او را در دوزخ از طینهٔ خبال بخوراند گفتند ای رسول خدای
خبال چیست فرمود که ریم و زردابهٔ دوزخیانست و در روایت دیگر
فرمود که بدان خدای که جان محمد بقبضهٔ قدرت اوست که اگر یکقطره
از آن ریم و زردابهٔ دوزخیان در دنیا افتد اهل دنیا از گندی و مرداری
آن هلاک شوند عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من اطعم شارب الخمر لقمة سلط الله علیه حیة
وعقربا فی قبره ومن قضی حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام ومن
جالسه حشره الله یوم القیمة اعمی لا حجة له عایشه روایت میکند که

حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که یک لقمه طعام در دهان مدمن
خمر نهد خدای تعالی مار و کژدم در گور بر وی گمارد تا وی را می گزند و عذاب
میکنند و هر که حاجتی خمر خواره را بر آورد بویران کردن مسلمانی یار
شده باشد و هر که با وی نشیند خدای عز و جل وی را برانگیزاند کور کور
و نزد حق جل و علا وی را هیچ حجت نباشد وَعَنْ اَبِی هُرَیْرَةَ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ مَنْ سَلَّمَ عَلَی شَارِبِ الْخَمْرِ اَوْ صَافَحَهُ
احبط الله عمله اربعین سنة ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمر خواره یا
مصافحه کند او را خدای تعالی طاعت چهل ساله او را ناچیز گرداند
تهدید ها که شنیدی در حق کسی است که بر خمر خواره سلام کرده
باشد یا وی را طعام داده یا حاجت او را روا کرده اینجا از سر انصاف
نظر کن تا حال خمار و خمر خواره چگونه باشد وَعَنْ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِی
کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ مَا
مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ الا وقد کتب مقعده من النار و مقعده من الجنة قالوا
یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما

خلق

خلق له اما من کان من اهل السعادة فسیسر لعمل اهل السعادة و اما من کان
من اهل الشقاوة فسیسر لعمل اهل الشقاوة امیر البررة و قاتل الکفرة و قامع الکفرة
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که
نیست هیچکس از شما الا که نوشته شده است جای او در بهشت یا جای او در
دوزخ گفتند ای رسول خدای پس بر آنچه رفته اعتماد کنیم و سعی و کوشش نکنیم
فرمود که در بندگی سعی کنید که مقادیر ازلی را در دنیا نشانیست هر کرا آنجا تقدیر
سعادت رفته است نشان او آنست که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندگی بروی
آسان کرده اند و راه معاصی و مخالفت بروی مسدود کنند و هر کرا در ازل شقاوت
تقدیر کرده اند نشان او آنست که اسباب طاعت بروی منغلق است و ادای حقوق
عبودیت بامتثال اوامر و اجتناب نواهی بروی دشوار آید شیطان و نفس
هوا ارتکاب نواهی و معاصی را در دل او شیرین کرداند تا بشقاوت ابدی
گرفتار شود عَنْ عَایِشَةَ رَضِیَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمْ ستة لعنهم الله ولعنهم کل نبی مجاب الزاید فی کتاب الله و
المکذب بقدرة الله و المتسلط بالجبروت لیعز من اذل الله و یذل من اعز الله و
المستحل لحرام الله و المستحل من عترتی ما حرم الله و التارک لسنتی عایشه رضی الله

الفجرة ع

عنها روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که شش کس اند که خدای
تعالی برایشان لعنت کرد ومن هم برایشان لعنت میکنم وهمه پیغمبران مستجاب
الدعوة برایشان لعنت میکنند یکی آنکه در کتاب خدای تعالی زیادت کند یعنی چیزی
که حضرت صمدیت نفرموده باشد وی خلق را گوید که خدای تعالی چنین
فرموده است وعامهٔ خلق را بدان بفریبد ودر آن شهرت خود جوید دیگر
آن کسی که تقدیرات الهی را باور ندارد وغیر حق را تصرف اثبات کند دیگر
حاکمی که بسبب تکبر وبزرگی گرامی کند کس را که فرمان حق خوار میدارد
وخوار میکرداند کسی را که فرمان حق را عزیز میدارد دیگر آنکه حلال میدارد
آنچه خدای تعالی آنرا حرام گردانیده است دیگر آنکه در اهل بیت من خیانت
روا دارد دیگر آنکه سنت مرا ترک کند وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم والذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدان خدای که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که مؤمن نباشد هیچ بنده تا آنکه به برادر مسلمان همان
خواهد که بنفس خود میخواهد عن انس ابن مالک رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تری المؤمنین فی تراحمهم وتوادهم

وتعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سائر الجسد بالسهر والحمی
انس ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که مثال مؤمنان در رحمت بریکدیگر ودوستی وشفقت میان همدیگر هم
چنانست که اعضا وجوارح یک تن که چون یک عضوی شخصی را دردی و
المی رسد جملهٔ اعضاء دیگر به تب وبیداری شب در زحمت با آن عضو
شریک کردند همچنین نشان صحت ایمان آنست که چون بیند که مؤمنی را رنجی
رسد الم واندوه وحزن آن در خود مشاهده کند عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آیة المنافق ثلاث وان صام
وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان وفی
روایة عبد الله ابن عمر واذا خاصم فجر ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است وهر که در وی این
سه نشان باشد منافق است اگرچه روزه دارد ونماز گزارد وگمان برد که
مسلمانست چون سخن گوید دروغ گوید وچون وعده کند خلاف کند
وچون ویرا بر چیزی امین گردانند خیانت کند وبروایت عبد الله عمر چهارم
آنکه چون خصومت کند دروغ گوید ودرشتی کند عن ابی سعید الخدری

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسلط علی الکافر
فی قبره تسعة وتسعون تنینا تنهشه وتلدغه حتی تقوم الساعة لو ان تنینا منها
نفخ فی الارض ما انبتت خضرا تنین مار پر زهر را گویند که بغایت بزرگ
وکلان باشد ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نود و نه مار کلان پر زهر در گور کافران گمارند و برکسان که در دنیا خود را
مسلمان داشته باشند بزبان و خلاف فرمان حضرت کرده باشند و در
ارتکاب معاصی ایمان بباد داده باشند تا در وی پیچند و میگزند و زهر
در وی می دمند تا روز قیامت که اگر یکی از آن ماران زهر در زمین دمیدی
هرگز در زمین گیاه سبز نرستی روی عن عبد الله عمر رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به
عبد الله عمر روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام فرمود که مؤمن
نباشد یکی از شما تا آنکه مراد او تابع او شود که من بدان آمده ام یعنی حقیقت
کمال ایمان حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود را در رضای حق تعالی در نبازد
وهوای نفس را محکوم فرمان حق نگرداند که ما را برسانیدن آن فرمان بخلق
فرستاده اند پس هرکه در احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی

کند که موافق مراد او بود و ترک اصح و احوط و اتقی میکند از سعادت
محروم است ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید عالم جبروتست که
از عالم مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص می تابد فیض
بحار اسرار ملکوتست که بواسطهٔ سبحات هدایت بر ریاض صدور مخلصان
وادی صدق میبارد لباب اسرار هویت است که نقاشان عالم علوی باشارت
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان باقلام الهام بر الواح افهام ملازمان
مدرسهٔ تقوی می نگارند گوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج
توفیق از قعر بحر صدر بصور اعمال صالحه بر سواحل جوارح و اعضا
بظهور می آید لمعهٔ نار محبت است که از شجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ
ریاضت می افروزد برق انوار ولایت است که از وادی ایمن قدس بر آیینهٔ
دل سایران عالم یقین جلوه میکند و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان
وهم را بتیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد بآتش سوخته و
عقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و نفس دغا را در میدان
غیرت بایمال کرده ریاضت و سر هوا را بر دار ادب آویخته و لشکر شهوت را
بصولت عشق شکسته و آیینهٔ دل را بصیقل صدق زدوده و روضهٔ روح را

بروح وریحان معارف فرین کرده از ننك ادبار نفس وطبع خسیس رسته
شبنم وجودش بجرا حدیت بیوسته تردامنان مغرور راکه روح منکس
ایشان بادناس زخارف اموال فانی محجوبست وعقل مکدر ایشان در هاویه
هوا مقید ونفس مدنس ایشان بلشکر عشوه غوائل دنیا آشفته وتقلید
ایمان نمای ایشان از کشاکش هواجس نفسانی ووساوس شیطانی در اضطراب
مانده از جمال تجلی انوار ایمان وکمال تجلی اسرار عرفان جه خبر بیت
تا بادیهٔ درد بپایان نبری ، از هیچ طرف درد بدرمان نبری ، تا بر سر نام و
کام کامی نزنی ، بویی ز نسیم وصل جانان نبری ، ای عزیز توقیع این آیت
شریفه که قُلْ اِنْ کَانَ آبَاۤؤُکُمْ وَاَبْنَاۤؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ وَاَزْوَاجُکُمْ
وَعَشِیرَتُکُمْ وَاَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسَادَهَا وَمَسَاکِنُ
تَرْضَوْنَهَا اَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا
حَتّٰی یَاْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ بیان می فرماید که
مادر وبدر وبرادر وزن وفرزند ومال وجاه ومملکت وسلطنت همه
خار وخس راه سعادت ابدیست تا طالب این دولت بحکم جاهِدُوا فِی اللّٰهِ
راه سعادت را از جملهٔ این موانع باك نکند نسیمی از نفحات اسرار ایمان و

بویی از روایح عطر عالم عرفان بمشام جان او نرسد تا مشاطهٔ تجرید وتزیین
تفرید نقاب علایق از جمال ایمان نکشاید کفتار انا مؤمن حقا درست نیاید
وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّٰهِ وَکَذَّبَ بِالصِّدْقِ از انس ابن مالك
رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول علیه السلام فرمود که لا یزال قول
لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یدفع سخط الله عن العباد حتی نزلوا بالمنزل الذی لا یبالون ما
نقص من دینهم اذا سلمت دنیاهم واذا قالوها عند ذلك قال الله تعالی
کذبتم کذبتم لستم بصادقین فرمود که بیوسته قول لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ خشم از بندکا
باز میدارد تا از غفلت وحرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان وزیان
دین خود باك ندارند وهمه شادی وفرح ایشان بسلامتی دنیا باشد بس
در آن حالت جون کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بکویند حضرت صمدیت جل وعلا
بکوید دروغ میکویید دروغ میکویید که در ایمان صادق نیستید زیرا که
نور ایمان با ظلمت کبر وحرص وهوا در یکجا جمع نشود واز خوف این خطر
دلها انبیا وصدیقان خون کشته است وهیچکس را معلوم نیست که این
بضاعت مزجاة که آنرا ایمان نام کرده اند شایستهٔ قبول آنحضرت هست
یا نی که حضرت رسالت علیه السلام بر جنازهٔ طفلی نماز کزارد وازو قایلی

بشنید که میگفت خسک جان این طفل که بیگناه از دنیا برفت مرغی از
مرغان بهشت خواهد بود رسول علیه السلام غضب کرد وگفت چه
میدانی که باوی چه خواهند کرد بخدای که من پیغمبر خدایم نمیدانم
که با من چه خواهند کرد ابو درداء رضی الله عنه سوگند میخوردی ومیگفتی
بخدای که هیچکس ایمن نشد بر ایمان خود الا که در حالت نزع ایمان او بستدند
ودر خبر است که عیسی پیغمبر حواریان دید میگریستند از حال ایشان برسید
گفتند ای پیغمبر خدای بر گناهان خود میگرییم عیسی علیه السلام فرمود شما
از گناه میگریید ما که پیغمبرانیم از کفر ترسیم روایتست که یحیی پیغمبر چندان
گریسته بود که رخسارهای مبارکش چون دو جوی شکافته شده بود و
دندانهای او مینمود روزی پدرش زکریا علیه السلام میگفت ای فرزند
من از خدای عزوجل فرزندی طلب کردم که چشم من بدیدار او روشن شود
تو بدین نوحه وگریستن جهان بر چشم من تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل علیه
السلام مرا خبر کرده است که میان بهشت ودوزخ عقبه ایست که از آن خلاص
نیابد مگر کسی که پیوسته گریان باشد زکریا علیه السلام گفت ای پسر بگری چندانکه
توانی پیش از آن روز که گریستن سود ندارد وهم او فرمود که هر چیزی را نشانی است

ونشان ترس خدای واشتیاق بهشت صبر است ومشقت در خبر است که
ابرهیم علیه السلام در عمر خود سه دروغ گفته بجهة مصلحت دین هرگاه
که آنرا یاد کردی از خوف بیهوش شدی وبیفتادی چنانکه آواز طپیدن دل
او از دور شنیدندی جبرئیل علیه السلام نزول کرد وگفت حضرت جل وعلا
درود رسانید وفرمود که هرگز دیدی که دوست از دوست بترسد بگریست وگفت خدایا هرگاه
که گناه خود یاد میکنم خلت ودوستی بر من پوشیده میشود نقلست که عمر رضی الله
عنه کاه برگی دیده گرفت وبگریست وگفت چه بودی که عمر این کاه برگ بودی
واز خوف حساب ایمن شدمی وابو عبیده جراح گریستی وگفتی چه بودی که
من گوسفندی بودمی که سر بریدندی وبخوردندی وبخوردندی واز عذاب
گور وگرفتاری قیامت خلاص یافتمی نقلست که عطاء سلمی قدس الله سره از خوف
حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکرد ونخندید وطعام سیر نخورد وهرگاه که
قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی منست ای کاشکی عطا
بمردی تا خلق از شومی او برستندی احوال انبیا وصحابه وتابعین با جلالت
قدر وبزرگی ایشان اینست که شنیدی ولی سنت الله چنین رفته است که
اکابر دین وارباب یقین پیوسته بر مراقبه انفاس ومحاسبه ایام وساعات

مواضبت نمایند و آن عمر را بانواع طاعات و اصناف عبادات معمور
دارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه را در بوتهٔ مجاهدات و ریاضات
گدازند و با این همه سیلاب حسرت از دیده رانند و خود را برین درگاه از
عاصیان جانی کمتر دانند و هواپرستان مغرور و تیره روزگاران مثبور
همگی عمر در مخالفت حق آیینهٔ دل را سیاه کرده و کمر طاعت نفس و شیطان
بر میان جان بسته و لذات دنیای فانی را قبلهٔ دل ساخته و دواعی هوا را
معبود خود گردانیده خود را مسلمان حقیقی شمرند و بنماز و روزهٔ رسمی مغرور
گردند و بتقلید مزوّر مباهات کنند و لاف تقلید انا مؤمن حقا بفلک
رسانند حضرت صمدیت بجهة تنبیه غافلان خطاب میفرماید که الٓمٓ
اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا یُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا
الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکَافِرِینَ جناب
حضرت جباری خطاب میفرماید و قسم یاد میکند بعظمت و جلال ما
که مردم گمان میبرند که ما ایشانرا بگذاریم بدین مقدار که میگویند که مؤمنانیم
و ایشانرا بر محک امتحان نزنیم بلکه سنتی که آزمودیم آنکسانرا که بیشتر ازین
بودند و هر آیینه بیازماییم ایشانرا نیز تا صادقان محق را از کاذبان مبطل

جدا گردانیم ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند که فلان کار کن و فلان مکن
و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بر وی موکل گرداند تا تجسس احوال وی
کند چون آن بنده موکل می بیند و بسیاست حاکم متیقن است بی شک ترک
مخالفت و امتثال فرمان نکند پس چون بامتثال فرمان حق رسد می شنود
که حق تعالی امر کرده است که اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّکٰوةَ وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ
اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَلَا تَأْکُلُوا
اَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ
رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و دو ملک را از ملایکه
کرام بر وی موکل کرده باشد تا شاهد احوال او می باشند و این همه را
شنود و میداند و بآن هیچ کار نمیکند این از آنست که علم او بسیاست حاکم
هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان میگوید دروغ است
و در دل او از آن هیچ اثر نیست اگر یقین دانستی که حق تعالی در وعد و وعید
صادقست و در انفاذ حکم قادر هرچه فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت
سخت تر است از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکل تر از هلاک دنیوی هرگز
مخالفت فرمان حق نکردی چون این معنی محقق کردانی بدانی که بیشتر

خلق را ایمان نیست اِلّا ما شاءَ الله وَمِنَ النّاسِ مَن یقولُ آمنّا بالله وبِالیومِ
الآخِرِ وما هُم بِمُؤمنین وما یُؤمِنُ اَکثرُهُم بِالله اِلّا وهُم مُشرِکون
نقلست که شیخ ابوبکر کتانی را قدس سره بخواب دیدند بعد از وفات بر سری
کوری ایستاده و میگریست گفتند ای بزرگوار چرا میگریی گفت چگونه نگریم که
از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان می آرند نهصد و نود و نه بی ایمان اند و
از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول علیه السلام فرمود که اِذا
کانَ یومُ القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار من ذریتک قال
وما بعث النار قال من کل الف تسعمایة وتسعة وتسعون فعند ذلِک
یشیب الصغیر وتضع کلُّ ذاتِ حملٍ حملَها وتری النّاسَ سُکاری
وما هُم بِسُکاری فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب
فرماید که ای آدم قسم دوزخ را از فرزندان خود جدا کن گوید الهی
چند بیرون کنم فرمان آید که از هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ اند
این آن قوم اند که ایشانرا بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که محاسبهٔ
نفس نکرده اند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشومی
رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان در دوزخ جزا بی حساب نفوس خبیثهٔ

ایشان

ایشانرا بها ویهٔ ابدی کشند از شیخ داود طایی قدس سره پرسیدند که ایمان
چیست ما یورثک النور بعد الظلمة واللین بعد القسوة والسنة بعد البدعة
والتلذذ بعد بالعبادة المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی
معصیت پاک گرداند و بنور محبت و معرفت روشن سازد و سختی دل را بنرمی
رحمت و شفقت مبدل گرداند و از بدعت بسنت خواند چنانکه نفس
و هوا معاصی را در چشم شیرین میکند نور ایمان طاعت و عبادت حق را
در دل تو شیرین میگرداند

باب دویم

در ادای حقوق
عبودیت و اقسام این نوع بسیار است و افضل همه نماز است که آن ستون
دین است و ترک آن ویرانی دین است چنانکه لفظ حدیث نبوی بآن ناطق
است که اَلصّلوة عماد الدّین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد
هدم الدین بعد از نماز زکوة است و ازین جهة حضرت حق جل و علا نماز را
بر همه طاعات مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را قرین او گردانید
که اَقیموا الصّلوةَ وآتُوا الزّکوةَ بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان و سپر
آتش حرمانست پس این باب سه قسم آمد قسم اول در نماز و درین
قسم چند حدیث که متعلق است بوجوب صحت و استحباب و قت و سی

خلق را ایمان نیست الا ما شاء الله ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم
الآخر وما هم بمؤمنین وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
نقلست که شیخ ابوبکر کتانی را قدس سره بخواب دیدند بعد از وفات بر سری
کوری ایستاده ومیگریست گفتند ای بزرگوار چرا میگریی گفت چگونه نگریم که
از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان می آرند نهصد ونود ونه بی ایمان اند و
از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول علیه السلام فرمود که اذا
کان یوم القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار من ذریتک قال
وما بعث النار قال من کل الف تسعمایة وتسعة وتسعون فعند ذلک
یشیب الصغیر وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری
وما هم بسکاری فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب
فرماید که ای آدم قسم دوزخ را از فرزندان خود جدا کن گوید الٰهی
چند بیرون کنم فرمان آید که از هزار نهصد ونود ونه قسم دوزخند
این آن قومند که ایشانرا بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که محاسبهٔ
نفس نکرده اند وهوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشومی
رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان در دوزخ جزا بی حساب نفوس خبیثهٔ

ایشان را بهاویهٔ ابدی کشند از شیخ داود طایی قدس سره پرسیدند که ایمان
چیست ما یورثک النور بعد الظلمة واللین بعد القسوة والسنة بعد البدعة
والتلذذ بعد بالعبادة المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی
معصیت پاک کرداند وبنور محبت ومعرفت روشن سازد وسختی دل را بنرمی ا
رحمت وشفقت مبدل کرداند واز بدعت بسنت خواند چنانکه نفس
وهوا معاصی را در چشم شیرین میکند نور ایمان طاعت وعبادت حق را
در دل تو شیرین میگرداند **باب دویم** در ادای حقوق
عبودیت واقسام این نوع بسیار است وافضل همه نماز است که آن ستون
دین است وترک آن ویرانی دین است چنانکه لفظ حدیث نبوی بآن ناطق
است که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد
هدم الدین بعد از نماز زکوة است واز ین جهة حضرت حق جل وعلا نماز را
بر همه طاعات مقدم داشت وهرجا که بنماز امر فرمود زکوة را قرین او کردانید
که اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان وسبب
آتش حرمانست پس این باب سه قسم آمد قسم اول در نماز ودرین
قسم چند حدیث که متعلق است بوجوب صحت واستحباب وقت وسی

حقیقت نماز ایراد کرده شود وبجهة ایضاح هر قسمی ازین اقسام بر سبیل
ایجاز اشارت کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود وقاصدان
مقاصد دینی را تمسکی کردد انشاء الله العزیز رواه ابو داود الترمذی عن جابر بن
عبد الله رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بین
العبد وبین الکفر فرق الا ترک الصلوة روایت کرد ابو داود الترملی از جابر بن
عبد الله انصاری که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نیست میان بنده
ومیان کفر نشانی الا ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز با محافظت اوقات
واتمام ارکان وخشوع نشان ایمان اوست وترک این معانی نشان بی ایمانیست
وعن بریدة بن الاسلمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم العهد الذی بیننا وبینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفر العهد ای
الفرق فرمود که فرق میان ما وکافران نماز است پس هر که ترک نماز کرد بدرستی
که کافر شد یعنی بکفر نزدیک شد ونفس خود را متعرض خطر زوال ایمان
گردانید زیرا که شجرهٔ طیبهٔ ایمان بتسقیهٔ طاعت قوة می یابد وچون شجرهٔ
ضعیف در زمین خشک نهال می افتد وتسقیه نیابد هر آیینه حیوة
نباتی از وی منتفی شود وعن عبادة بن الصامت رضی الله عنه قال قال رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم خمس صلوة افترضهن الله تعالی من احسن
وضوءهن وصلیهن لوقتهن واتم رکوعهن وسجودهن وخشوعهن کان له
علی الله عهد ان یغفر له ومن لم یفعل لیس له علی الله عهد ان شاء غفر له وان
شاء عذبه عبادة بن صامت روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که پنج نماز است که فرض کردانیده است خدای بر بندگان هر که در طهارت آن
احتیاط کند کامل وآن نمازها را در اوقات مستحبه ادا کند ورکوع وسجود
آنرا تمام بجای آرد وبیچارگی وشکستگی خود را در آن مراعات کند او را عهدی
بود نزد خدای تعالی یعنی آن طاعت او وسیلهٔ آمرزش کردد بحضرت صمدیت
وهر که این شرایط نماز را رعایت نکند وی را نزد خدای تعالی هیچ
وسیلهٔ نبود اگر خواهد بفضل خود او را بیامرزد واگر خواهد عقوبت
کند عن ابن مسعود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ای الاعمال افضل قال الصلوة لوقتها ثم ای قال بر الوالدین
قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله بن مسعود گفت پرسیدم از
حضرت رسول علیه السلام که کدام عمل نزد خدای تعالی بهتر است و
دوست‌تر گفت نماز در اول وقت گفتم پس از نماز کدام عمل فاضلتر گفت نیکی

نماز

بامادر وبدر کفتم بعد از آن کدام فاضلتر کفت غزا براه رضای حق تعالی
عن عایشة رضی الله عنها قالت ما صلی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم صلوة لوقتها الآخر مرتین حتی قبضه الله تعالی عایشه روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام در عمر خود دو بار نماز در آخر وقت
نکارد تا حق جل وعلا از دنیا بیرون برد عن ابی بریدة الاسلمی رضی الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی الهجیر التی
تدعونها الاولی حین تدحض الشمس ویصلی العصر ثم یرجع احدنا الی
رحله فی اقصی المدینة والشمس حیة ابی بریدة الاسلمی کفت که رسول علیه
السلام نماز پیشین که شما اورا اول میخوانید وقتی کزاردی که آفتاب زوال
کردی ونماز دیکر کزاردی وپس ازان یکی ازما بخانهٔ خود در اقصای
نخلستان مدینه وآن چهار میل بود وآفتاب هنوز بلند بودی عن ابن
عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الوقت الاول من الصلوة رضوان الله والوقت الآخر عفو الله عبد الله عمر
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نماز در اول وقت
موجب رضای حق است ودر آخر وقت موجب عفو وشك نیست که

ظهور اثر عفو در محل تقصیر باشد وظهور اثر رضای در محل احسان
وصاحب تقصیر در محل خطر مشیت وعن ابی ذر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کیف بك اذا کان علیك امراء یمیتون
الصلوة او یؤخرون الصلوة قلت یا رسول الله فما ذا تامرنی قال الصلوة لوقتها
فان ادرکتها معهم فصل فانها نافلة ابوذر غفاری روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که ای اباذر چگونه باشد حال تو در آن وقت که
حاکمان غافل بر تو مسلط کردند ونماز را از اول وقت تاخیر کنند کفتم ای
رسول خدای چه فرمایی مرا فرمود که تو نماز را بوقت بکزار پس چون ایشان نماز
در یابی با ایشان نیز بکزار که آن ترا تطوع کردد وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوات الخمس والجمعة
الی الجمعة ورمضان الی رمضان مکفرات لما بینهن اذا اجتنب الکبائر
ابو هریره روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نماز پنجگانه و
نماز آدینه تا نماز آدینهٔ دیکر وروزهٔ رمضان تا روزهٔ رمضان دیکر پاك
کنندهٔ کناهان صغائر است که درین میان از بنده صادر میشود هر کاه که
ارتکاب کبائر روا ندارد واکابر صحابه وتابعین در عدد کبیره اختلاف کرده اند

ابن مسعود میکوید عدد کبایر چهار است وبعضی از اصحاب بر آنند که عدد
کبایر نه است وابن عمر کفت هفت است وعبد الله عباس کفت عدد کبایر
بهفتاد نزدیکتر است که بهفت وشیخ ابوطالب مکی قدس الله سره فرمود
که جمیع احادیث وارده درین معنی جمع کردم عدد کبایر هفده یافتم
از آن چهار در دلست وچهار در زبان وسه در شکم ودو در فرج ودو
در دست ویکی در پای ویکی در جمیع اعضا اما آن چهار که در دلست
اول شرک دویم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی از رحمت حق چهارم
ایمن از مکر الله تعالی اما آن چهار که در زبانست اول شهادت زور دویم
قذف محصن مرد با زن وزن با شوهر سیم سوکند دروغ چهارم سحر اما
آن سه که در شکم است اول شرب خمر دویم اکل مال یتیم سیم اکل مال
ربوا اما آن دو که در فرجست اول زنا دویم لواطه اما آن دو که در دست
است اول قتل ناحق دویم سرقه اما آن یکی که در پایست فرار نمودنست در
غزا یکی از دو وده از بیست اما آنکه شامل است بجمیع بدن عقوق والدین
است این قول شیخ ابوطالب مکی است وصحیح آنست که اسم کبیره لفظ
مبهم است ودر احادیث ماثوره لفظ قطعی در عدد کبایر وارد نیست

بلکه اخبار وارده درین باب متعارضست وازاینجا معلوم میشود که قصد
حضرت رسالت عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوٰات ابهام بوده است نه حصر بجهة
تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر واسم اعظم بجهة ترغیب عامه تا
در طلب آن اینجا بقیام طاعات جد نمایند واز خوف وخطر وسخط حق
اینجا از انواع معاصی حذر کنند واصح وجوه آنست که هرچه نهی آن
بنص کتاب ثابت است یا بر السنهٔ انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَام جزای او با آتش
دوزخ وعده کرده شده است یا ارتکاب آن سبب وجوب حد است در
شرع از آن جمله کبایر است ودرجات کبایر هم متفاوت است وشرح
آن در کتاب مرآة التائبین ذکر کرده شده عَنْ اَبِي هُرَيْرَة انّ رجلا دخل
المسجد وَرَسُولُ عَلَيْهِ السَّلَام جَالِس فِي ناحية المسجد فصلى فاخف صلوته
ثم جاء فسلم عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ الله صَلَّى الله عَلَيْهِ وَسَلَّم وَعَلَيْكَ السَّلَام ارجع
فصل فانك لم تصل فرجع فَصَلَّى ثُمَّ جاء فسلم عليه فَقَالَ وَعَلَيْكَ السَّلَام
ارجع فصلّ فانك لم تصل فَقَالَ علمني یا رسول الله فقال اذا قمت الى الصلوة
فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فكبر ثم اقراء ما تيسر من القرآن معك ثم اركع
حتى تطمئن راكعا ثم ارفع حتى تسوى قائما ثم اسجد حتى تطمئن ساجدا ثم

ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن
قائما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها ابوهریره روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام در گوشهٔ مسجد نشسته بود مردی در آمد نماز گزارد سبک
و رکوع و سجود بجای نیاورد پس بیامد و بر حضرت رسول سلام کرد رسول
علیه السلام فرمود که و علیک السلام باز گرد و نماز بگزار که تو نماز نکردی پس آن
شخص باز گشت و نماز بگزارد همچنان سبک پس بیامد و بر رسول سلام
کرد رسول علیه السلام فرمود که و علیک السلام باز گرد و نماز بگزار که تو نماز
نکردی گفت ای رسول خدای مرا بیاموز رسول علیه السلام فرمود که چون بنماز
برخواستی طهارت کامل کن پس روی بقبله آور پس تکبیر گوی پس آنچه از
قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس بقیام باز آی تا
راست ایستاده شوی پس بسجود رو و در وی آرام گیر پس سر بر آور و در
میان دو سجده بنشین و در وی آرام گیر پس سجدهٔ دوم کن و در وی آرام گیر
پس برکعت دوم برخیز و در همه نماز همچنین کن و این حدیث دلیل قاطع
است بر آنکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده
از ارکان نماز است که ترک ارکان نماز باطل است و عن ابن مسعود رضی الله

عنه

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تجزی صلوة حتی
لا یقیم الرجل صلبه فی الرکوع والسجود عبد الله بن مسعود روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که درست نیست نمازی که در آن نماز
پشت خود را راست ندارد در رکوع و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و
نشستن میان دو سجده و مشکلتر ازین دو حدیث در تخویف و تهدید آنست
که امام ابو حامد غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم آورده است که
رسول علیه السلام فرمود که من صلی الصلوة لوقتها فاسبغ وضوءها و اتم
رکوعها و سجودها و خشوعها خرجت وهی بیضاء مسفرة یقول حفظک الله
کما حفظتنی و من صلی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها و لم یتم رکوعها و لا سجودها
و لا خشوعها خرجت وهی سوداء مظلمة یقول ضیعک الله کما ضیعتنی حتی
اذا کانت حیث شاء الله لفت کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه حضرت
رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز گزارد در اول وقت و وضوی آن نماز
کامل سازد و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد و بیچارگی و عجز خود را در آن نماز
بحضرت برود که عرضه کند آن نماز بحضرت صمدیت رفع شود سفید و درخشنده
و گوید خدای حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گزارد

نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و رکوع و سجود و خشوع
آنرا بجای نیاورد آن نماز بر می شود سیاه و تاریک و میگوید ضایع کردی
مرا خدای تعالی ضایع کرداناد و می رود تا آنجا که حق جل و علا خواسته باشد
پس در هم پیچیده شود چنانکه جامهٔ کهنه پس بروی او باز زنند ای
عزیز بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمیست و چنانکه انسان مرکبست
از اعضای باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا
بسلامتی این جمله و مراتب اعضا و جوارح متفاوت است چه بعضی
ازین اعضا آنست که بعدم آن آدمی منعدم میگردد چون اعضای رئیسه که
آن دل و جگر و دماغ است و بعضی از آن آنست که آدمی بعدم آن منعدم
نمیگردد ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی قیمت میگردد و مقاصد حیوة از
وی فوت میشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پای اگر کسی را چشم بر
کنده شود و گوش و زبان و دست و پای بریده بعدم این اعضا حیوة از وی
منقطع نمیشود و آنرا آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بیحاصل که نه کسی را
از وی حظی بود و نه او را از حیوة خود بهرهٔ باشد همچنین نماز را هیأتیست
معنوی که صاحب شرع آنرا بامر حق و درایت نور نبوت تصویر کرده است

و مارا باقامت و اکتساب تشخیص کمال آن فرموده پس نیت و اخلاص و حضور
دل و خشوع نماز را بمثابهٔ روح است و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابهٔ
دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل میگردد و سنتهای
نماز چون دعاء استفتاح و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابهٔ چشم و گوش
و زبان و دست و پای و مثال گزارند که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع
نمیکنند همچنانست که پادشاه قاهر با شوکت شخص را بتجارت فرستد و او را
امر کند غلامی هنرمند با کمال و جمال که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت
پادشاه بیاورد و این شخص برود و مرده را چشم کنده و گوش و زبان و دست
و پای بریده بیاورد و در حضرت پادشاه بیندازد در حقیقت این شخص بدان فعل
بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام
میدارد چگونه این بی دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق
ضرب و حبس و قتل و ازین جهة بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الا بعدا فرمود
که هر که نماز او باز نمیدارد او را از غفلت خاطر پریشان او را از آن نماز از حضرت
صمدیت جز دوری و حرمان نیفزاید و عن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله صلی

الله علیه وآله وسلم رجلا صلی فاخف صلوته قال اترون هذا لو مات علی هذا
لمات علی غیر ملة محمد علیه الصلوة والسلام عمرو بن العاص روایت میکرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که شخصی را دید که سبک نماز کارد و رعایت
ارکان نکرد و حضرت رسول علیه السلام فرمود که ببینید این را که اگر این مرد
برین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد هرکرا ذرهٔ ایمان بود این مقال تهدید
کافیست ای عزیز نشان حالت سعادت اخروی آنست که ازین تنبیهات غافل
نباشد و در رعایت شرایط و احکام نماز اهمال جایز ندارد و چون آواز
مؤذن بشنود از منادی عرض در مجمع قیامت یاد کند و یقین داند که هرکه دردنیا
در اجابت این ندا رغبت مسارعت نماید در آن روز ببندای لطف خوانده شود
و از هول و فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظور نظر حق
است غافل نباشد و بداند که طهارت را چهار مرتبه است اول طهارت تن
است و جامه و مکان از فضلات و احداث و اخباث و این طهارت عامهٔ خلق است
مرتبهٔ دویم طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی و این
طهارت ابرار است مرتبهٔ سیم طهارت نفس است از کدورت صفات ذمیمه
و این طهارت سالکانست مرتبهٔ چهارم طهارت دلست از غیر حق و این طهارت

صدیقانست اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات ظاهر بدنست و آن
منظور نظر خلق است از رسواییها عورات باطن و فضایح سر از حرص و حسد
و بخل و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آنکه منظور نظر حق است بیندیشد و یقین
داند که فضایح و رسوایی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست مگر بتوبه و ندامت
و خوف و حیا و خجالت و شکستگی پس در حضرت صمدیت چنان ایستد که بندهٔ
گریختهٔ کنه کار و در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مختلفه و روی
آوردن بجهة کعبه آینهٔ دل را از ماسوی الله پاک گرداند و جناب حضرت
صمدیت را قبلهٔ دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را شعار خود سازد
و در تکبیرات هواها و نفس را بسطوت شهود کبریایی احدیت بشکند و در سبحانک
اللهمّ و بحمدک اشراق سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدوسی را مشاهده کند و در
اعوذ بالله از شرور مکائد و اضلال اعدا و نفس و هوا بحصن عصمت فاطر
کائنات پناه گیرد و در قرات بسم الله ذات مقدس مسمی که قیوم کائناتست
متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومی قایم بیند و در
الرّحمٰن الرّحیم عموم امطار الطاف جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر
مظاهر و سرائر مفاخر متوالی یابد و در الحمد لله فیضان انعام و افضال و سریان

جو دو نوال آنحضرت در جلاول اعیان وجود جاری بیند و در تکرار الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیمِ مشاهدهٔ تجدد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات
او را در دریای توحید غرقه گرداند و بدایت دایرهٔ ازل با نهایت نقطهٔ ابد
بپیوندد اینجا جمال طلعت مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ از منظر عرفان جلوه گری کند پس
حقارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز اندازد و ملازمت آداب عبودیت
بر خود واجب داند إِيَّاكَ نَعْبُدُ خلعت وقت او شود پس چون صولت خواطف
عزت سایهٔ هستی عابد در اشعهٔ انوار معبود محو گرداند و از مفازهٔ فنا بمعین الحیوة
بقا رساند غیر جمال احدیت را حولی و قوتی نه بیند و جز حضرت صمدیت را ناصری
و معینی نداند حقیقت إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ از صفحهٔ صدق و یقین برخواند پس در آیینهٔ
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ اخطاء دواعی اوهام فاسده و آفات بواعث تصورات باطله که
مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجابند مشاهده افتد بزبان اخلاص در طلب
تأیید ربانی بدعای اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ گویا گردد پس اقتدا بر مبارزان صفوف
استقامت و سابقان منازل کرامت را که مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصهٔ
ولایت اند تمنی کند صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ بگوید پس رقاب همم مردودان بساط
قرب را بیند با غلال دواعی هوا قید کرده و صدمات عواصف غیرت اقدام سعی

مطرودان عرصهٔ کرامت را به بند شهوات بسته و سطوات خواطف عزت جناح
سیر مخذولان تیه حرمان را ببرق مشیت سوخته غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا
الضَّالِّينَ بضرورت گفته آید میخواستم که بجهة تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته
شود که لایق فهم تو باشد ولیکن باز وقت این املا کرد وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ جهد کن
تا بود که از سعادت روایح این معانی بوی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطوبی لک
و اگر اند مرغان فضای وحدت در پس پردهٔ غیب اند که این حقایق قوت حوصلهٔ
ایشان خواهد بود **بیت** پادشاهی ذوق معنی بردنست ٭ نه بزور و
ظلم دنیا خوردنست ٭ هر سگی را جیفهٔ دنیا دهند ٭ دولت آنکس یافت کش معنی
دهند ٭ ای عزیز اگر قوت آن نداری که بتأیید صفای فهم مهر موانع از
خزانهٔ اسرار برداری و از حقایق گنج عرفان غنیمتی ابدی بدست آری باری در
وقت نماز جهد کن تا در حضرت پروردگار حضور دل نگاه داری و خاطرهای
پریشان وا پس گذاری و در ظواهر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری و از
قبایح افعال و فضایح احوال خود از آنحضرت شرم داری نفس اماره را از جفا
بوفا و عذر آری و چون باوج درجات اهل عرفان که ملوک خطهٔ ایقان و
سلاطین عرصهٔ عالم عیانند رسیدن نمی توانی باری جهد کن تا ملازمت آستانهٔ

عبودیت محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل روایتست که طلحة بن عبدالله رضی
عنه در بوستان نماز میکرد وبازی دید که قصد مرغی کرده وآن مرغ درمیان
شاخهای درختان می برید وخلاصی می جست خاطرش بدآن مرغ مشغول
شد ندانست که جند رکعت نماز کرده است بحضرت رسالت آمد وازان حالت
حکایت کرد وگفت یا رسول الله من آن بوستان درراه خدای صدقه کردم کفارت
آن نماز را حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بوستانرا بهزار درم فروخت
وبمستحقان صرف کرد نقلست که امام زین العابدین بن الحسین علیهما السلام
جون طهارت نماز کردی رخسارهٔ مبارکش زرد کشتی وحال روی متغیر شدی
گفتند ای فرزند رسول خدای این جه حالتست کفت هیج میدانید که در
حضرت که ایستاده خواهم شد روایتست از عایشه رضی الله عنها که کفت
کان رسول الله صَلَّی اللّٰه عَلَیهِ وَآلِهِ وسلم یحدثنا ونحدثه ویلاعبنا ونلاعبه فاذا
حضرت الصلوة فکانه لم یعرفنا ولا نعرفه عایشه فرمود که حضرت رسول علیه
السلام با ما سخن گفتی ومزاح کردی جون وقتی نماز درآمدی جنان حال
روی متغیر شدی که کویی هرکز ما را نشناخته است ودر خبراست که حق
جل وعلا وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی فانت تنقض

اعضا

اعضاءك وکن عند ذکری خاشعا مطمئنا واذا ذکرتنی فاجعل لسانك
وراء قلبك واذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل فرمود که ای موسی
جون یاد حضرت ما کنی جنان باش که درحالت یاد کردن ما همه اعضای
تو لرزان باشد از هیبت کبریایی ما وبیجارگی خود ببین وبایاد ما آرام کیر
دروقت یاد کردن حضرت جباری ما زبانرا در بس دل دار یعنی غفلت وبریشانی
از خود دور دار واول بزبان دل سخن کوی بس بزبان سر وجون بر بساط
بندکی خواهی ایستاد جون بندهٔ ذلیل ایستاده شو واین نوع عبادت از کسی
متصور شود که جمیع هموم خودرا بهم تدبیر آخرت باز آرد واز هرجه
اندیشهٔ آن او را از حضرت صمدیت مشغول میکرداند دل را از اهتمام او خالی
کرداند وجلال وعظمت حضرت جباری را نصب عین کرداند واز هول
وخوف روز قیامت وحساب آن یاد کند ومجاری شهوات را بسد عفت
ربندد وآتش حرص را بآب قناعت بنشاند ویقین داند که تا یک ذره میل دل
او بمحبت دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت بود یا بدآنکه زاد آخرت کند
وطمع دارد که درنماز صفای لذت مناجات که از غایت نعیم اکابر
اولیا ونهایت آمال افاضل اتقیاست بیابد در غلط است وحال مثال

کسی است که خود را به پلیدی می آلاید و میخواهد که مگس بروی ننشیند
واین محالست روی عن عایشة رضی الله عنها قالت اهدی ابو جهم ابن
حذیفة الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خمیصة شامیة لها
علم جهم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال ردی هذه الخمیصة الی
ابی جهم فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد یفتننی عایشه روایت میکند
که ابو جهم بن حذیفه جامهٔ صوف سیاه که بروی علم سفید بود بهدیه نزد
حضرت رسول علیه السلام فرستاد حضرت رسول علیه السلام بپوشید (آورد)
وباوی نماز کرد چون از نماز باز کشت آن جامه از تن (مبارک) خود بر کشید وکفت
عایشه این را باز کردان با بوجهم که من در نماز نظر بروی افکندم مرا
از حق مشغول خواست کرد روایتست که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه
شده بود شخصی از صحابه آن دوال نعلین بیرون کرد ودوال نو در کشید
چون حضرت رسول علیه السلام آن نعلین را در پای کرد ونظر مبارکش بدان
دوال افتاد بفرمود تا آن دوال نو بیرون کردند وآن دوال کهنه باز کشیدند
وکفت چون نظر بر آن انداختم در نفس فرحی بدید آمد از خشم وغیرت
حق ترسیدم صاحب بصیرت باید که اینجا بنظر انصاف تامل کند که چون

حال

حال سید انبیا با کمال نبوت اینست که بیك دوال از نقصان دین می ترسد
وپوشیدن جامهٔ بشمین او را از حضرت حق باز میدارد امروز هوا پرستان
مغروف بزنگی وحرمت در جامهای ابریشمین وانکشترین زرین میطلبند
ودیو سیرتان مشایخ نام بکثرت اسباب وتجمل مباهات میکنند وجاهلان
عالم صورت عز اسلام در اسبان فاخر وغلامان فاجر میجویند وتیره روزکاران
ظلمات حرص وهوا شمس الدین ونور الدین اند بس نزد ارباب بصیرت معلوم است
که دین این طایفه دین شیاطین است نه مذهب ارباب یقین در خبر است اوحی
الله تعالی الی موسی علیه السلام یا موسی قل العصاة امتك ان لا یذکرونی فانی
الیت علی نفسی ان من ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة فرمود حق
جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی کنه کاران امت خود را بکوی
که مرا یاد نکنند که ما بکرم خود واجب کرد اینده ایم که هر که ما را یاد کند ما او را
یاد کنیم وچون با آلایش معصیت ما را یاد کند ما او را بلعنت یاد کنیم این در حق
عاصیانست که ذکر او با غفلت نبود جلو یبی در حق کسی که نجاست معصیت با
خبائث غفلت جمع کند وبا لایش این دو مردارے در حضرت جبار فرو خواهد
که سخن کوید وازخطیر این معانی جانهای صدیقان پایمال حیرت کشته است

واز دیدهای مقربان سیلاب حسرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شائبهٔ ظلمت
این دو صفت خالی نیست مگر مجذوبان جذبات عنایت و محفوظان حفظات
هدایت واز ین جهة بود که سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت وهم
امیر المؤمنین علیه السلام چون وقت نماز در آمدی مضطرب گشتی و رخسارهٔ
مبارکش متغیر شدی گفتند ای امیر المؤمنین چه رسید ترا گفت وقت امانتی در آمد
که آسمان و زمین طاقت آن نداشت و فی الجمله هر کرا روشنایی چشم بدیدار زن
و فرزند و حشم و خدم بود شادی و فرح او بسلامتی اسباب مال و جاه
باشد هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد و بر بساط عبودیت
روح مخاطبات و لذت مناجات حضرت صمدیت نیابد و علاج این مرض
که در بواطن اهل روزگار مزمن شده است و اصول آن در دلهای خلق رسوخ
یافته است جز بقطع مادهٔ محبت زن و فرزند و قلع شجرهٔ حب مال و جاه
نیست و این علاج بغایت دشخوار است و داروی سخت تلخ است و ناگوار
و از تلخی این دارو و دشواری این علاج بود که بیشتر بزرگان امت هر چند
سعی کردند که دو رکعت نماز بگزارند که در آن غیر حق در خاطر نگذرانند
از آن عاجز گشتند و نتوانستند از امثال ما کجا این سعادت تصور توان کرد

اما

اما فان لم یصبها وابل فطل اگر آن سعادت دست ندهد باری جهد
کن تا نصفی یا ثلثی از نماز از وساوس بسلامت ماند تا از آن جمله بود که خلطوا
عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسى الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم

قسم دویم در شرایط و آداب زکوة و احادیث چند که متعلق است
بمعانی و حقائق و اسرار آن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم ما من ذهب ولا فضة لا یؤدی صاحبها حقها الا اذا کان یوم القیمة
صفحت له صفائح فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جنبه وجبهته وظهره
کلما بردت اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین
العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که هیچکس نیست که او را زر یا نقره بود و زکوة آن ندهد
الا که روز قیامت آنرا تختها کرده اند و در آتش دوزخ می تابند و پهلو و پشت
و پیشانی وی را بدان داغ میکنند و در خبر است که پیشانی وی را چنان داغ
کنند که از قفای او بیرون می آید و از پشت بسینه و از پهلو به پهلوی دیگر می آید
و هرگاه که آن لوحها سرد میگردد باز می تابند و داغ میکنند در روزی که درازی
آن روز مقدار پنجاه هزار سال دنیاست تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص

یابند آنگاه بر ایشان حکم کنند اگر خواهند بفضل خود از ایشان عفو کنند
واگر خواهد بعدل خود ایشانرا بدوزخ بازفرستد عن ابی ذر غفاری رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من رجل یکون له ابل
او بقر او غنم لا یؤدی حقها الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون واسمنه و
تطأه باخفافها وتنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت علیه اولیها
حتی یقضی بین الناس ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که نیست هیچ شخصی که ویرا اشتران یا گاوان یا گوسفندان باشد وزکوة
آن ندهد الا که آورده شود روز قیامت آن حیوانات را در غایت بزرگی وفربهی
ویرا لگدها میزنند وپای مال میکنند وشاخ میزنند وقهر وی میکنند چون
آخرین آن حیوانات ویرا میزنند ومیگذرند اولین باز میگردند وویرا میزنند
تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص یابند وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من آتاه الله تعالی مالا فلم یؤد
زکوته مثل ماله یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه ثم یاخذ بلهزمتیه
ثم یقول انا مالك انا کنزك اقرع ماری را گویند که از غایت تیزی زهر موی
سر او ریخته باشد ابو هریره روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام

فرمود که حق تعالی هر کرا مالی داده است پس زکوة مال نمیدهد آن مال
بصورت ماری بزرگ گردانیده شود بازهری بسیار بالای دو چشم وی دو
نقطهٔ سیاه باشد واین گزنده ترین انواع مارانست پس آن مار طوق میشود در
گردن وی واعضای ویرا میگزد ومیگوید من مال توام من آن گنج توام که در
دنیا بخیلی کردی پس حضرت رسول علیه السلام این آیت برخواند که ولا تحسبن
الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة حضرت حق جل وعلا میفرماید که گمان مبر ای محمد آنکسانرا
که بخیلی میکنند بر آنچه حضرت خداوند داده است ایشانرا واز راه ورضای
حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشانرا یا آن مال که بر آن بخیلی میکنند
نیکست ایشانرا بلکه آن مال وآن بخل سبب گرفتاری خواهد گشت زود
خواهد بود که آن مال وآن بخیلی ایشانرا ماری گردانند روز قیامت ودر
گردنهای ایشان طوق کنند تا عالمیان بدانند که مال دنیارا بجهة زاد آخرت
آفریده ایم نه برای مباهات وبزرگی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اتقوا الشح فان الشح اهلك من کان قبلکم فحملهم علی ان یسفکوا
دماءهم واستحلوا محارمهم ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که حضرت

رسول علیه السلام فرمود که بپرهیزید از بخل بدرستی که بخل هلاک کرد
آنکسانرا که پیش از شما بودند بخل ایشانرا بر آن داشت که خونها بریختند
و حرامها حلال داشتند و بدان سبب بدوزخ رفتند وعنه قال
رجل یا رسول الله ای الصدقة اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحیح
شحیح تخشی الفقر وتأمل الغنی ولا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان
کذا وکذا وقد کان لفلان ابوهریره روایت کرد که مردی از حضرت رسول
علیه السلام پرسید که ای رسول خدای کدام صدقه است که ثواب آن
بزرگ تراست حضرت رسول علیه السلام فرمود که آن صدقه که بوقت
تندرستی بدهی که در آن حال نفس تو بدان بخیلی میکند و از احتیاج می ترسد
و مال و توانگری و بزرگی میجوید و مگذاری که جان بحلق رسد بعد از آن
وصیت کنی که فلانرا چندین بدهید و فلانرا چندین بدهید و آن خود از آن
فلان شده است ترا دران چه ثواب خواهد بود وعن ابی ذر رضی الله عنه
قال انتهیت الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو جالس فی ظل
الکعبة فلما رآنی قال هم الاخسرون ورب الکعبة فقلت فداک ابی و
امی من هم یا رسول الله قال هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا و

هکذا من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم ابوذر
غفاری روایت کرد که قصد زیارت رسول کردم تا بحضرت رسیدم در سایهٔ
کعبه نشسته بود چون مرا دید گفت که ایشان زیان کارانند بخدای کعبه
گفتم پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدای کدام قوم اند ایشان حضرت
رسول علیه السلام گفت که آنها که مال داراند و مالهای بسیار دارند
و آن کسان که همچنین کنند و همچنین کنند از پیش و از پس و از راست و از
چپ یعنی توانگران همه زیان کاران خواهند بود در آخرت مگر آن
کس که مال خود چون خاک می افشاند از پیش و از پس و از راست و از چپ
و از هیچ محل از راه رضای حق تعالی دریغ ندارد آنکس رستگار است پس
فرمود که وَقَلِیلٌ مَا هُمْ یعنی این چنین کسان اندک باشند و در هر روزگار
بیشتر مردم در دوستی آن دنیا ایمان بباد میدهند ای عزیز طالبان سعادت
اخروی را در معرفت دقائق وجوب صدقه و زکوة و محافظت آداب باطن
آن رعایت هشت شرط واجب است شرط اول فهم معنی وجوب زکوة
دوم مبادرت ادای آن پیش از وقت وجوب سیم رعایت سر از خوف
ریا چهارم اظهار ترغیب خلق و اقتدا بدو پنجم احتراز منت و ایذا ششم

استصفار عطا هفتم اخراج احب واجود واطیب هشتم طلب
اهل استحقاق از اتقیا وصلحا شرط اول فهم معانی وجوب زکوة و دادن
آنکه از چه وجه ادای زکوة از محل امتحان صدق مؤمنانست و بچه سبب
از جملهٔ مبانی اسلام گشت با آنکه زکوة از عبادت بدنی نیست بدانکه اهل
بصیرت را در رعایت این شرط سه معنی مفهوم گشته است معنی اول ارباب
قلوب طاهره بصفای فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمهٔ شهادت التزام
توحید است و اثبات وحدانیت معبود و شهادت بفردانیت محبوب چه
هر چه محبوبست بحقیقت معبود است و از اینجا گفته اند که هر چه در
بند آنی بندهٔ آنی و هم اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوری
و معنوی متفاوت است و با این علایق همه دعوی محبت حق میکنند و تفاوت
درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق میگردد بس حکمت ذات متعالیه
آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گردانند تا بواسطهٔ بذل و امساک
آن محقان صادق از مبطلان کاذب ممیز گردند خسیس طبعان هاویهٔ
جاه و مال مکنت فانی را قبلهٔ دل سازند و محبان عالی محبوبات مجازی
فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند و عمل بمقتضای لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی

تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ غنیمت دارند و در مطالعهٔ اشارت اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی
مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ از جان و مال بر دارند و
اهل ایمان درین معنی بسه قسم اند اول صادقان عرصهٔ تحقیق و سابقان
خطهٔ توفیق که بادای حقوق عهد توحید وفا نمودند و هم شریف را معرض
وجوب زکوة نکردند و از خساست حساب عشر حبوب و ربع عشر نقود
تنزیه کردند و هر چه در دار فنا در دست همت داشتند نثار راه دوست
کردند نقلست که چون ابو القاسم جنید و ابو الحسن نوری را قدس الله اسرارهما
را بتهمت گرفتند خواستند که بر ایشان حجتی گیرند ابو الحسن را پرسیدند
که در زکوة چگونه گفت در مذهب عامه از دویست درم پنج درم و در
مذهب ما اگر همه دنیا ملک درویشی بود و آن همه بشکرانهٔ معرفت نعمت
و محبت در یک لحظه ایثار کند هنوز مقصر باشد و از اینجا بود که چون
این آیت نزول کرد که مَنْ ذَا الَّذِیْ یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا ابو بکر رضی الله
عنه جمیع مال خود را بحضرت رسالت آورد و عمر رضی الله عنه نیمهٔ
مال بیاورد حضرت رسول علیه السلام ابو بکر را پرسیدند که ماذا ابقیت
لعیالک یعنی چه چیز از برای عیال خود گذاشتی گفت الله و رسوله و از عمر

پرسیدند کفت مثلها یعنی این مقدار که آوردم همین مقدار بجهة عیال ماندم
حضرت رسول علیه السلام فرمود که الفرق بینکما کما بین کلمتیکما کفت فرق
میان شما هر دو همچنانست که میان سخن شما یعنی ترا نزد حق جل وعلا نیمهٔ
ابوبکر است زیرا که وفا با تمام صدق و محبت آنست که محبت غیر محبوب
ذخیره نسازد مکر آنچه وسیلهٔ او شود بقرب محبوب قسم دوم دون این
قوم اند که ایشان حوصلهٔ وفا با تمام صدق محبت نداشتند و ذخیرهٔ اموال
حلال بجهة فراغت طاعت روا دارند خود را در محافظت آن ید امانت
دانند و مراقب مواقع و مواسم خیرات باشند و اوقات ارباب حاجات جویند
و چون محل استحقاق یابند صرف فاضل را در محل غنیمت دارند و بر مقدار
زکوة اقتصار نکنند و این قسم متوسطان اند قسم سیم مرتبهٔ عوام اهل
اسلام است که ایشان بر قدر واجب اقتصار کردند و زیادت از آنکه بر ایشان
واجب کردانیدند بذل نکردند و نقصان این هم روا نداشتند و این ادنای
مراتب است که حکمت حکیمی بواسطهٔ غلبهٔ بخل و شدت میل ایشان بمال و ضعف
محبت و ایمان ایشان دیر آخرت در حق ایشان باین مقدار بسند کردند و از
راه مسامحت زیادت از تحصیل مرتبهٔ ادنی ایشانرا تکلیف نفرمود که اِنْ

یَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَيُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ اما اوج سدهٔ درجات عنقا
صفتان قاف قرب که بمقتضای علو همت و قوت عرفان و محبت که مامور
بایثار جان و مال کشتند و مشرف بتوقیع إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ و
دناءت مرتبهٔ بوم صفتان جاه طبیعت که از خساست همت ایشان این حکایت
کنند که إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا و بدین سبب بود لیس شیٔ خیر من
الف مثله الا اللؤ منون معنی دوم تطهیر آینهٔ دلست از خبایث بخل
که آن از علل مهلکه است چنانکه حضرت صمدیت فرمود وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی هر که پاکیزه کرداند نفس خود را از خبث بخل و
از رستکار آنست و خواجه علیه السلام فرمود که ثلث مهلکات شح
مطاع فرمود که سه چیز هلاک کنندهٔ شخص است در آخرت و ویران
کنندهٔ ایمانست یکی از آن بخل غالبست و چون بخل مرضی است معنوی که
تأثیر هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی
خواهد کشید ازالت این مرض بمعالجه واجبست و علاج این مرض بذل
مالست پس بقدر آنکه ببذل و عطا و اخراج آنچه در ملکی اوست شاد

میشود واز خطر این مرض می یابد معنی سیم شکر نعمت مالیست چون
حضرت صمدیت یکی از بندکانرا بمال و نعمت مخصوص میکرداند و آنکس که مجموع
خود بندهٔ دیکررا می بیند که بقوت روز محتاجست و بسختی میکذراند و
انصاف متقاضی آن نمیشود که از فضل آن نعمت که حضرت حق جل
و علا بدو داده است سدّ فاقهٔ آن محتاج کند در حقیقت مدبریست بی
رحمی کفران نعمت کرده است و مستحق خشم و سخط حق است عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم یؤتی
بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتک فی الدنیا فلم
تطعمنی و استکسیتک فلم تکسنی فیقول الهی کیف ذلک یقول الله تعالی
مر بک فلان جایع و فلان عار فلم تغذه من فضلک و جلالک الذی انعمت به
علیک و عزتی و جلالی لامنعک الیوم من فضله کما منعته ابو هریره روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که روز قیامت بنده را بمواقف
حاضر کردانند حضرت صمدیت کوید ای بندهٔ من در دنیا از تو طعام طلب کردم
مرا ندادی از تو جامه طلب کردم مرا ندادی بنده کوید الهی تو ازین همه منزهی این
چکونه باشد خطاب رسد که فلان کرسنه در دنیا بر تو بکذشت و از تو طعام

خواست و تو او را طعام ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست و تو
ندادی بعزت و جلال ما که چنانکه بندکان ما را از نعمت ما محروم کردانیدی
ما ترا از رحمت خود محروم کردانیم شرط دوم مبادرت ادای زکوتست
و در تعجیل ادای زکوة چند فایده است اول اثبات رغبت مودیست در
امتثال فرمان و آن علامت صحت ایمانست دوم ادخال سرور در دل مستحقان
از فقرا و مساکین که آن بهتر از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی
بآن ناطق است که ادخال السرور فی قلب المؤمن توازی عمل الثقلین سیم
مبادرت موانع و حوادث روزکار چهارم اجابت دعوت داعی خیر که
لمهٔ آن ملکی از ملائک کرامت چون خاطر این خیر در دل پدید آید طالب
آخرت باید وقت این فرصت غنیمت داند و از کمین کاه اَلشَّیطَانُ یَعِدُکُمُ
الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ ایمن باشد و اکر بجهة ادای زکوة وقتی تعیین
خواهد کرد باید که آن وقت در افضل ایام و شهور بود چون ماه محرم
که اول سالست و ماه رمضان و رجب و ذی الحجه که در وی فضل ایام
معلومات و حج اکبر و ایام معدودات جمع است شرط سیم رعایت
سرّ است در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت در ایصال صدقه

از آفات ریا و سمعت و دلیل بر اخلاص معطی و وسیلت بمحل قبول
و در خبر است که افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر و هم رسول
علیه السلام فرمود که ان العبد لیعمل عملا فی السر فیکتب الله له سرا فان
اظهره نقل من السر وکتب فی العلانیة فان تحدث بها نقل من السر والعلانیة
وکتب ریاء فرمود که بنده که بدرستی کار خیری می کند و آنرا نهان می دارد
وحضرت حق جل وعلا آن اعمال را در دیوان سر نعمتی در محل قبول
ثبت میفرماید پس اگر آشکارا کند بنوعی از علامات آن عمل از
دیوان سر که محل قبولست نقل کند و در دیوان آشکارا که دیوان خطر
مشیت است ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت کند که من چنین
کردم از دیوان سر و علانیه محو شود و در دیوان ریا ثبت شود و در
خبر مشهور است که هفت کس در روز قیامت در سایهٔ لطف حق باشند
یکی از آن هفت کس بود که در دنیا صدقه چنان داده باشد که آنچه
بدست راست میدهد دست چپ را از ان خبر نبود و جمعی از اکابر
تا بعین صدقه در سر بستندی و بره کذر مستحق انداختی که مستحق هم
معطی را ندانستی و بعضی از ریا ایمن بودند بوکیل تسلیم نموده اند و

از مواجههٔ مستحق از آفت منت احتراز کرده اند و آن قوم که بر
راه کذر مستحق انداختند از آفت ریا ترسیده اند و چون دانستی که
مقصود از زکوة اداء و صدقه ازالت مرض بخل است و اظهار آن موجب
ریا و بخل و ریا دو صفت مهلکه اند که در آخرت سبب عذاب او
خواهند بود و با خبار نبوی معلوم کشته است که صفت بخل در
کور بصورت عقرب ظاهر شود و ریا بصورت مار و الم زخم مار
سختر از الم زخم عقربست لاجرم ازالت بجهة این دو صفت در اعطا
و اخفا مبالغه کرده اند شرط چهارم اظهار است بجهة اقتدا و ترغیب
عامه و این وظیفهٔ اقویا و اکابر دین است که نفس اماره را سالها در
بوتهٔ ریاضت کداخته باشند و آیینهٔ دل را از دناس صفات ذمیمه
پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد ایشان مساوی کشته و از
آفات عوارض عجب و ریا رسته و حق جل وعلا وجود ایشانرا
بمقتدایی در میان خلق ظاهر کردانیده و در اظهار خیرات و
مبرات این طایفه بواسطهٔ ترغیب و اقتداء عامه باعمال ایشان
مضاعف میکردد که من سن سنة حسنة فلها اجرها واجر من

عمل بها واکر مستحق از آن جمله بود که از اظهار معطی خجالت
می باید اخفا بهمه حال واجب بود شرط پنجم احتراز منت
وایذا قال الله تعالی وَلَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
حضرت صمدیت عزشانه میفرماید که آنکسانی که ایمان آورده اید
صدقهای خود را بمنت وایذا باطل مکردانید ودر حقیقت منت
وایذا اختلافست علما را بعضی کفته اند که منت آنست که معطی
مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا وایذا آنست که مستحق را
غیبت کند واز وی عار دارد بسبب درویشی وبعضی کفته اند که
منت آنست که با وی تکبر کند وایذا آنست که با مستحق سخن درشت
کوید وبعضی کفته اند که منت آنست که در خاطر آرد که با وی نیکی کرده
است وایذا آنست که بزبان آنرا حکایت کند واین اصح اقوالست
واین جمله عکس واجبست چه وظیفهٔ معطی آنست که از مستحق منت
قبول کند از وجوه وجه اول آنست که مستحق بسبب اخذ ذمهٔ
معطی را از خطر کرفتاری منع خلاص میکند دوم آنکه حضرت رسول
علیه السلام فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل

حضرت رسول علیه السلام فرمود که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق
در قبضهٔ قبول حق جل وعلا می افتد پس مستحق آنرا بنیابت حق قبول
میکند پس چون مستحق نائب حق است در قبول صدقه و ابراء ذمهٔ
معطی از خطر مواخذهٔ دین لازم آید هرآینه معطی بمنت داشتن سزاوار است
سیم آنکه حق جل وعلا میفرماید که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ
اللَّهِ بَاقٍ یعنی آنچه نزد شماست همه فانیست وناچیز خواهد بود و
آنچه بواسطهٔ احسان وخیرات در خزانهٔ کرم ما می نهید باقی خواهد
ماند وبحقیقت مستحق وکیل مشفق است که بوکالت حق اموال معطی را
که بر رهکذر سیل فناست از راه شفقت قبض میکند ودر خزانهٔ حفظ حق
جل وعلا می نهد تا روز درماندکی فریاد رسد شک نیست که او بمنت
نهادن معطی سزاوارتر است وبجهة این معانی جماعة از صلحاء
سلف رحمهم الله زکوة را بر دست نهادندی با تواضع ونیاز ودر
پیش مستحق عرضه کردندی تا در اخذ دست مستحق بلندتر از دست
معطی بود عمر وام سلمه وعایشه چون مستحق دعا کردی ایشان نیز
مستحق را دعا کردی واخذ وقبول صدقه را از مستحق منت داشتندی

شرط ششم استصغار عطاست زیرا که از استعظام آن رذیله عجب
متولد میگردد که آن محبط اعمال است واز جمله صفات مهلکاتست
وعلماء دین گفته اند که طاعت را خاصیتی است که چندانکه آنرا خورد
داری بزرگ شود وحق صاحب مال آنست که در اداء واجب خودرا
مقصر داند از سه وجه وجه اول آنکه او واین خانه ومسکن ومال ودرهم
بر ممر سبیل حوادث وفناست وخداوند عز شانه اورا خانهٔ باقی محکم تعیین
کرده است وفرموده است که هرچه دارد بدان خانه فرستد وآنجا ذخیره
کند تا از خطرات حوادث وفنا ایمن گردد ودر وقت انتقال ابد الآباد
بثمرهٔ آن در نعیم وروح وراحت بود واز جهل یکی بیش نمی فرستد که هر آینه
در حق خود ظلم کرده باشد وبیشک در شرط حقوق مقصر بود وجه
دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی یکی فانی را بمستحق که وکیل حق است
تسلیم میکند ودر عوض از حضرت صمدیت هفتصد باقی چشم میدارد
اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست داشتی بایستی که این معامله غنیمت
شمردی وهرچه داشتی صرف کردی چون از دویست پنج واز چهل یکی
درین معامله بیش صرف نمیکند باید که تقصیر خودرا بداند واستعظام

آن روا ندارد وجه سیم آنکه هرچه در عالم است از مال ونعمت همه
بحقیقت ملک حق است وهیچکس را باستقلال ملک نیست وهرچه
در دست بندگانست همه بوجه عاریتست وامانت پس حضرت پروردگار
وخداوند مستحقانرا که وکیل حق اند بمعطی میفرستد وطلب امانت می
کند ومعطی در ادای امانت از دویست پنج بیش تسلیم نمیکند پس باید
که شرمندگی وخجالت وتقصیر از فعل خود بیابد واگر نمی یابد از آنست
که بحقیقت امر جاهل است شرط هفتم اخراج احب واجود والطیب
است ودر حدیث نبوی آمده است که ان الله طیب لا یقبل الا طیبا
حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا پاکست قبول نمی
کند الا آنچه از عیب وشبهه وریا پاکست وحق جل وعلا میفرماید
که أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی از آن چیزهای پاکیزه که شما آنرا
دوست میدارید در راه رضای ما از آن صرف کنید وقال الله تعالی
وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ
یعنی بقصد آنچه فروترین مال شماست در راه رضای ما صرف کردن
روا مدارید وحال آنکه اگر آنرا بشما دهند آنرا کاره باشید وعلامت

صحت ایمان محبت حق است ونشان محبت حق آنست که حق نزد
مؤمن از همه عزیزتر باشد چنانکه حضرت رسول علیه السلام
فرمود که لا یؤمن احدکم حتی یکون الله ورسوله احب الیه مما سواهما
فرمود که ایمان هیچکس کامل نبود تا آنگاه که خدا ورسول را از همه
دوست تر ندارد وعلامت این معنی آنست که در وقت صدقه آنچه
بهتر وگزیده تر باشد در راه خدای صرف کند ودر صفت منافقان
میفرماید که وَیَجْعَلُونَ لِلّٰهِ مَا یَکْرَهُونَ فرمود که صفت منافق آنست که
در وقت صدقه آنچه فروترین مالهاء ایشانست آنرا در راه حق
صدقه کنند ای عزیز اگر کسی شخص را بمهمانی برد وآنچه بهترین
طعامهاست در خانه آنرا بیش مهمان می‌آورد وشرم دارد که آنچه
فروتر وبازمانده تر است آورد وچون صدقه میدهد آنچه فروتر
وبازمانده تر است آنرا بمستحق میدهد که وکیل ونائب حق است
واز حق شرم نمیدارد چگونه ایمان چنین کس را که از مخلوق شرم
میدارد واز خالق شرم نمیدارد وقدر مخلوق بیش او از قدر خالق
بیشتر است این چنین ایمان در آخرت هیچ دست گیرد قال الله تعالی

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِینَ
شرط هشتم طلب اهل استحقاق است از اتقیا وصلحا بر معطی
واجب است که در وقت ایصال واداء زکوة جمعی از مستحقان طلب کند
که به پنج صفت موصوف باشند اول تقوی دوم علم سیم عفت چهارم
ضرورت پنجم قرابت صفت اول تقویست معطی باید که حق الله را
بمستحق تسلیم کند که پرهیزکار بود وتارک صلوة نباشد واز مباشرت
بدعت ومناهی محترز باشد زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقه
ارباب قلوب وتحصیل فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود
بر مواظبت انواع طاعات از اذکار واوراد مصروف داشته اند و
ظاهر وباطن خود را مستغرق عبادات گردانیده اند ودر اسباب کسب
وتجارت واختلاط بر خود بسته اند رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا
بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که بجهة فراغت
بال وجمع همم این قوم بر ذمهٔ ارباب اموال واهل دنیا زکوة واجب
گردانید تا بهرهٔ از حق الله بدین قوم رسانند تا همم ایشان از پریشانی
فاقه محفوظ ماند وجمع همم وفراغت خاطر بحق مشغول کردند واصحاب

زکوة در عبادات این قوم شریک باشند و آنا در مشارکت طاعات آن
مقبولان سبب نجاة این قوم کردد و ازین جهة بود که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که اطعموا طعامکم الاتقیاء یعنی طعام خود بمردم
پرهیزکار دهید زیراکه طعام دادن قوت دادنست و هرکه شخصی را
طعام میدهد چند آنکه قوت آن طعام در بدن ویست هر عملی که
ازآن شخص صادر میشود از طاعت و معصیت این طعام دهنده معاون
او شده است بقوت طعام و در اخبار آمده است که موسی علیه السلام
از دنیا یی هیچ نداشتی و بنی اسرائیل هر روز بنوبت طعام دادی روزی
موسی علیه السلام ازین حال ملول کشت کفت آلهی ما هذه الذلة اذ
للتنی بین عبادك یغدینی هذا یوما و یعشینی هذا لیلة فاوحی الله تعالی
الیه یا ابن عمران هکذا افعل باولیایی افرق ارزاقهم علی ایدی البطالین
لیوجروا فیهم موسی علیه السلام کفت آلهی این چه خواریست مرا خوار
کردانیدی در میان بندکان خود این یکی مرا چاشتی میدهد و آن
دیکری مرا شام میدهد حضرت حق جل و علا وحی فرمود که ای
موسی ما با دوستان خود چنین می کنیم سنت ما چنین رفته است که ما

کلاس

روزی دوستان خود را در دست بطالان و غافلان اهل دنیا برکنده
میکردانیم تا آن بطالان تیره روزکار بسبب رسانیدن روزی
بدوستان ما بسعادت ابدی مشرف کردند صفت دوم علمست
که این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد بی شك ثوب صدقه
مضاعف کردد و مراد ازین علم علم توحید است و معرفت حقایق آداب
وصول بنده است بجناب قرب صمدیت نه علوم رسمی از مجادلات و
خصومات که مترسمان روزکار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا مادهٔ
حرص و حسد و کبر و عجب کردانیده و علامت توحید موحد آنست که
در وقتی اخذ عطا مشاهدهٔ الطاف و عنایت حق در تسلط داعیهٔ خیر
بر باطن رسانیده سراو را چنان مستغرق کردانند که اسباب و وسائط
را فراموش کرداند زبان وقت او همه بحمد و ثناء حق کویا کردد و باز چون
تلاطم امواج حکمت سر او را از لجهٔ دریاء وحدت بساحل صحو و تمیز انداز
وجود وسایط را معتبر یابد متقاضی مجازات زبان او بشکر منعم مجازی
که معطی است مشغول کرداند روایتست که حضرت رسول علیه السلام
از وجه صدقه چیزی بنزدیک یکی فقراء اهل صفه فرستاد و آن رساننده را

فرمود که در حالت رسانیدن هرچه آن درویش گوید یادگیر چون
آن درویش عطای حضرت رسول علیه السلام بدید و قبول کرد گفت الحمد
لله الذی لا تنسانی من ذکره ولا یضیع من شکره اللهم انک لا تنسانی
ینسی
فاجعلنی ممن لا ینساک یعنی حمد و ثنا آن خداوندیرا که فراموش نمی کند آنرا
که بیاد او مشغول است و ضایع نمیکند مزد آنرا که بشکر نعمت او قیام می
نماید خدایا تو فراموش نمیکنی مرا بس مرا از آن بندگان مخلص گردان که
ترا فراموش نمیکنند آن شخص آمد و رسول را خبر داد از آن حضرت
رسول علیه السلام شاد شد و گفت دانستم که او این سخن خواهد
گفت و این اشارتست بفرج روح نبوی و سرور قلب مصطفوی باطلاع
بر حال مؤمنان موحد از اولیاء امت که بتصفیهٔ سر از رؤیت شرک
وسایط و اسباب مبرا گشته اند و التفات از ماسوی الله منقطع کرده اند
و عقد توحید او از کدورت شرک و شوائب شک صفا یافته و روح مقدس
او بولادت حقیقی از رحم طبیعت زاده و از مضایق ظلمات آثار حوادث
رسته بروح ریاض انس پیوسته ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ صفت
سیم عفت است و عفیف کسی را گویند که حال خود را از نظر جاهلان

پوشیده دارد و هر دامنی از حال خود اطلاع ندهد و پیش هر خسیس
از فقر و فاقهٔ خود شکایت نکند و پردهٔ مروت از روی تجمل نگشاید
چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم حکایت میفرماید که لِلْفُقَرَآءِ الَّذِیْنَ
اُحْصِرُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ لَا یَسْتَطِیْعُوْنَ ضَرْبًا فِی الْاَرْضِ یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
اَغْنِیَآءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِیْمَاهُمْ لَا یَسْئَلُوْنَ النَّاسَ اِلْحَافًا میفرماید
که این زکوتی که بر ذمهٔ توانگران واجب گردانیده ایم حق درویشانیست
که ایشان نفسهای خود را بطاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهة
حظ نفس بر در هر خسیس نمیروند و آب روی خویش بیش هر نا اهلی نمی
ریزند و چنان فقر و فاقه و احتیاج خود را پوشیده میدارند که نادانان
جاهل ایشانرا توانگر تصور میکنند یکدرم در حق این طایفه صرف کردن
فاضلتر از آنکه صدهزار درم بگدایان بی دیانت دهند صفت چهارم
اهل اضطرارند که بواسطهٔ تصاریف روزگار و صولت امراض و اسقام
و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب و ضیق معیشت مضطرب گشته
اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست که هر سال مقدار حاجت از حق الله
بدیشان رسانند و در خبر است که کان رسول الله صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ

وسلم یعطی العطآء علی قدر العیلة یعنی حضرت رسول علیه السلام هرکرا
از وجه زکوة جیزی دادی بر قدر مؤنت وعیال او دادی صفت
پنجم قرابتست معطی باید که در وقت ادای زکوة اقرب واحق را رعایت
کند جه اگر در اقرب او یا در همسایکی او مستحق باشد که بدین صفات موصوف
باشد ویرا بر دیگران تقدیم کند زیرا که درین معنی بسبب صلهٔ رحم و
ادآء حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف میگردد واگر معطی بمساعدت
سعادت دینی مستحق یابد که آن صفات مذکور در وی جمع بود هرجه
بدو تسلیم کند آن غنیمت بی نهایت وذخیرهٔ بی غایتست که در دار آخرت
وسیلهٔ ملک ابدی وپادشاهی دولت سرمدی او کرده خواهد شد
جه برکات همم ارباب قلوب واهل صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی
واخروی اثر عظیم است نقلست که در زمان شیخ جنید رحمة الله
علیه عزیزی بود که صدقه بغیر اهل تصوف وکسانی که بتقوی وصلاح
معروف بودند بکسی دیگر ندادی ویرا پرسیدند که سبب جیست که این
طایفه را باحسان مخصوص میگردانی ودیگر آنرا محروم میمانی گفت
این قومی اند که بجز حق هیچ مقصود ندارند وهمت خود را بغیر از رضای

نمیکردانند

حضرت حق مصروف نمیدارند وبسبب فاقه خاطرهای ایشان پریشان میشود
پس خاطر یکی از ایشان بسد فاقه جمع کردند تا بحق مشغول گردد فاضلتر
از آنکه هزار دینار بدیگران تصدق کنند این سخن بشیخ رسانید تعجب
داشت وگفت این سخن ولی از اولیاء حق است قسم سیم از اقسام
عبودیت از باب دوم در آداب وحقایق صوم وذکر احادیث که
متعلق است بمعانی واسرار آن عَنْ اَبِی هُرَیرة رضی الله عنه قَالَ قَالَ رَسُولُ
صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلّقت
ابواب النار وصفدت مردة الشیاطین ابوهریره روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که جون ماه رمضان در آید درهاء بهشت کشاده
گردد ودرهاء دوزخ بسته وقدمهاء دیوان بند کرده شود ای عزیز
هرکسی را میدانی است ومیدان که محل جولان وتردد شیطانست در وجود
آدمی شهواتست وقوة شهوات شکسته نمیشود مگر بصولت گرسنگی و
مجاری میدان شیطان مسدود نمیگردد مگر بریاضت صوم پس تا لطایف
سعادت دینی میدان صدرا که محل خواطر ملکی والهامات ربانیست
از ظلمات وساوس شیطانی ونجاسات شهوات نفسانی بتصقیل ظماء

هواجر وسهر دیاجر پاک وصاف نکرداند قابل تجلی اسرار جناب حضرت
صمدیت نکردد وآنکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان
الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لینظرون الی ملکوت السموات اشارت
بدین معنی است یعنی اگر نه آن بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته
اند بر دلهاء فرزندان آدم اسرار ملکوت آسمانرا مشاهده کردندی و
خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادتست بر بندهٔ
بنده وافعی نفس اماره را که دشمن دینست بمضربهٔ جوع وعطش سرکوفته
میدارد وقوای غضبی وشهوانی را که غولان داخر عقلند بقوت ریاضت
مقهور میکرداند وآیینهٔ دل بصفای مجاهده مستعد قبول واردات
غیبی میکردد وبدین جهة است که حق تعالی این رکن را از جمیع ارکان
اسلام بشرف اختصاص مخصوص کردانید وبر وفاء حقوق آن ثواب
بی نهایت وعده فرمود چنانکه در اخبار قدسی وارد است عن ابی
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل
حسنة بعشرة امثالها الی سبع مایة ضعف الا الصیام فانه لی وانا
اجزی به حضرت حق جل وعلا میفرماید که هر نیکی که از بندهٔ ما صادر

میشود یکی را ده عوض خواهیم داد وبعضی را نیت واخلاص
واصابت محل استحقاق یکی را هفتصد عوض خواهیم داد مگر
روزه را که خاصهٔ حضرت ماست وجزای بی منتهای روزه دار را
دیدار نامنتهای خود خواهیم داد وقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لخلوف فم الصایم اطیب عند الله من ریح المسک
فرمود که هر آیینه بوی دهان روزه دار نزد حضرت صمدیت خوش
بوی تر است از بوی مشک ای عزیز بدانکه حق جل وعلا بکمال
حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است یک نوع
ادراک صوری خوانند چون قوة قوای سمع وبصر وشم ولمس وذوق
واین نوع ادراک ثمرهٔ لطافت عناصر است نوع دویم ادراک معنویست
چون قوای قلبی وعقلی وسری وروحی وخفی که آن نتیجهٔ آثار حقایق
قدرت قادر است وهر قوتی را ازین قوی بحسب خاصیت وجود
او از مشاهدهٔ مدرکات خود لذتی والمی است ودر حدیث نبوی آمده
است که ما مثل الدنیا فی الاخرة الا کما یغمس احدکم اصبعه فی الیم
فینظر بم یرجع یعنی نسبت عالم صوری با سعت عالم معنوی مجانست

که یکی از شما انگشت در دریای زند پس ببین که از آن دریا چه
مقدار آب با انگشت او باز می آید پس چنانکه مضیق عالم صوری را
با سعت عالم معنوی نسبتی نیست همچنین آثار لذات و آلام مدرکات
این عالم با آثار لذات و آلام آن عالم هیچ نسبت نیست لذت والم قوة
باصره بحسب مشاهدهٔ کمال حسن وقبح صور والوانست ولذت والم قوة
سامعه بحسب حسن وقبح اصواتست ولذت والم قوة شامه بحسب
خوشی وناخوشی روایحست ولذات والآم معنوی قوای معنوی را
همچنین میدان که باضعاف آثار آن وجود قلب وسر وروح که قوای
معنوی اند هریکی سری اند از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس
هرچه از مدرکات مقبول آنحضرت آمد شهود آن سبب لذات قوی
گشت وهرچه مردود حضرت صمدیت گشته سبب تالم وعذاب
ایشان آمد وچون صفات صایم در بوتهٔ مجاهده بتصفیهٔ صوم
مصفا گشته میگردد وتنزه انقطاع از لوث لذات سر صایم از خبایث
شهوات مطهر میگرداند وآتش امساک کدورت عود وجود را در
مجمر ریاضت میسوزد وفوایح عطر تخلقوا باخلاق الله که سر مراد

حضرت موحدیت است از ایجاد موجودات بجناب عز کبریایی
واصل میگردد وخلاصهٔ این جمله چنانچه بفهم هرکس رسد آنست
که بدانی که آثار طاعات را عطریست که رایحهٔ آن عطر مرغوب ملائکهٔ
کرام است وهرچه مرغوب مقربانست مقبول آنحضرتست وآثار
معاصی را نتنیست که از رایحهٔ گند آن وجود ملائکه متنفر میگردد
وهر طاعتی که آثار صفای آن در باطن مطیع قویتر فوایح عطر آن
بطبقهٔ اعلا از ملائکهٔ مقرب که حاجبان حضرت جلالند نزدیکتر
وچون هیچ نوع از عبادات در تنویر وتصفیهٔ باطن عابد آن اثر نیست
که صوم را چه اثر این عبادت آیینهٔ قلب عابد را از زنگار شهوات
جلا میدهد وسر او را از رویت وسایط واسباب وتکلیف باز میرهاند
واتصاف او بصفت حضرت صمدیت حقیقت صایم را ببساط قرب و
مقعد صدق میرساند پس بحقیقت تعبیق همت استعداد صایم که عبادت
از آن بوی دهان اوست بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد و
بدین سبب است که حضرت پروردگار جمال حقیقت صایم در معرض
مباهات بر ملائکهٔ عالم علوی جلوه میفرماید عن انس ابن مالک رضی

الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یباهی
ملائکته بالشاب العابد وفی روایة یقول الله تعالی یا ملائکتی انظروا
الی عبدی ابتلیته فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترک شهوته
وطعامه وشرابه ولذته من اجلی انس بن مالک روایت کند که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا مباهات میکند با ملائکه با جوانی
که بعبادت او مشغول است ودر روایتی دیگر حق تعالی بملائکه خطاب
میفرماید که فرشتگان من نظر فرمایید به بندهٔ من که او را در دنیا بخوردن
وآشامیدن مبتلا گردانیده ام وانواع شهوات بروی مسلط کرده بس او
بجهة رضای ما ترک آرزوهای خود کرده وخوردن وآشامیدن و
لذت نفس را گذاشته ومطیع فرمان ما گشته عن ابی سعید الخدری رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من عبد یصوم
یوما فی سبیل الله الا باعد الله بذلک الیوم وجهه عن النار سبعین
خریفا ابو سعید الخدری روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که نیست هیچ بنده که یک روز از برای خدای عز وجل روزه دارد مگر حق
جل وعلا او را بدان یک روز هفتاد ساله راه از دوزخ دور گرداند و

عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم من صام رمضان ثم اتبعه بست من شوال کان کصیام الدهر ابو
ایوب انصاری روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که
ماه رمضان روزه دارد بس شش روز از شوال در پی آن بدارد همچنان
بود که همه سال روزه داشته بود عن ابی قتاده رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صوم یوم عاشورا یکفر السنة الماضیة
وصوم یوم عرفة یکفر السنتین الماضیة والمستقبلة ابو قتاده روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که روزهٔ روز عاشورا گناه
سال گذشته را پاک میگرداند وروزهٔ روز عرفه گناه دو ساله را پاک
میگرداند سال گذشته وسال آینده عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعرض الاعمال علی الله یوم
الاثنین ویوم الخمیس واحب ان یعرض عملی وانا صایم ابو هریره روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که عرضه کرده میشود عملهای
بندگان را بحضرت صمدیت در روز دوشنبه ودر روز بنجشنبه و
من میخواهم که در آن روز که عمل عرضه کرده میشود روزه دار باشم

وعن سهل ابن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان
یدع طعامه وشرابه قول الزور سخن دروغ است وباطل که قایل را به
معصیت کشد سهل ابن سعید روایت کرد که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که هر که ترک نکند سخن غیبت ودروغ وبهتان را خدای
عزوجل حاجت ندارد بروزهٔ او کذاشتن طعام وشراب وعن زید ابن خالد
الجهنی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من فطر صائما فله مثل اجره غیر انه لا ینقص من اجر الصایم شیء زید بن
خالد روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که با روزه
دار در وقت افطار موافقت کند بطعام خوردن حضرت حق او را ثواب
روزه دار بدهد بکم خود بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود
عن انس ابن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خمس یفطرن الصایم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذبة
والنظر بشهوة انس بن مالک روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که پنج چیز روزه را باطل کند دروغ وغیبت وسخن چینی وسوگند

دروغ ونظر بنا محرم وطایر همتی مفتی بدین درجه نمیرسد وحکم فقیه
جز در ولایت عموم که ادنی درجاتست نفوذ ندارد واین معانی وقتی
دریابی که بدانی که صوم را سه درجه است درجهٔ اول مرتبهٔ عامهٔ
خلق است ودرین مرتبه صحت صوم مشروط است بنکاه داشتن بطن
وفرج از خوردن وآشامیدن وشهوت راندن از وقت طلوع صبح تا
غروب آفتاب واین ادنی مراتب است ونفوذ احکام فقیه ومفتی درین مرتبه
بیش نیست درجهٔ دوم مرتبهٔ اتقیا وصلحا وابرار است وصحت صوم
درین مرتبه مشروط است بنکاه داشتن چشم وگوش وزبان ودست
وپای وشکم وفرج ودست وپای تابع چشم وگوش وزبانست هر که چشم را
از دیدن ناشایست وگوش را از شنیدن نابایست وزبان را از گفتن دروغ
وغیبت باز دارد واز دست وپای او هم خلاف شرع صادر نشود
وتیز ترین بریدی شیطان را در وجود آدمی چشم است زیرا که حواس
دیگر در محل خود ساکنند وتا چیزی بر ایشان نمیرسد باستدراک آن
مشغول نمیتوانند شد ولی چشم حاسهٔ ایست که ابتلا وآثام از دور
ونزدیک صید میکند وبجهة این بود که حضرت رسول علیه السلام

فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله اتاه
الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه فرمود خواجه علیه السلام که نظر
کردن بنامحرم تیریست زهرآلود از تیرهای شیطان هرکه نظر از نامحرم
نگاه دارد از خوف حق جل وعلا خدای او را علمی بخشد که لذت
ثمرهٔ آن صفاء در دل بیابد و دون او زبانست که او عاصی ترین عضویست
بر عامهٔ خلق و نگاه داشت زبان از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش
و خصومت و هذیان از آداب اهل صلاح و ارباب قلوبست روایت
از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسول علیه السلام فرمود که من
کف لسانه ستر الله عورته و من ملك غضبه وقاه الله عذابه یعنی
هرکه باز دارد زبان خود را از گفتن ناشایست و ناباییست حق جل وعلا
زشتیهای او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هرکه خشم خود را
فرو خورد خدای عز وجل او را از عذاب خود ایمن گرداند عن
معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة ویباعدنی من النار فذکر رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فضایل الاعمال کلها ثم قال علیه

السلام الا ادلك بملاك ذلك کله قلت بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه
وقال کف علیك هذا قلت یا رسول الله وانا لمؤاخذون بما نتکلم به
قال ثکلتك امك یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا
حصائد السنتهم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت
سوال کردم گفتم ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان از آتش
دوزخ نجات یابم رسول علیه السلام فضیلتهای اعمال را شرح
کرد از نماز و روزه و زکوة و حج و غزا بس گفت ترا دلالت کنم بچیزی
که محکم کنندهٔ طاعتهاست و از همه فاضلتر و بهتر است گفتم بلی یا
رسول الله رسول علیه السلام انگشت مبارك بر زبان مبارك خود
نهاد و گفت این را از بسیار گفتن باز دار گفتم یا رسول الله ما را باز
خواست خواهند کرد از این سخنها که میگوییم حضرت رسول علیه
السلام فرمود که یا معاذ هیچ بروی کشیده خواهند شد مردم بآتش
دوزخ مگر بشومی آنچه بزبان کسب کرده باشند و دون آن آفت
گوش نیست صایم باید که چنانکه چشم و زبان را از دیدن و گفتن ناشایست
نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده باز دارد

هرچه گفتن آن حرامست شنودن آن نیز حرامست و مستمع در وزر
و عقوبت با قائل برابر است چنانکه حضرت رسول علیه السلام فرمود
المغتاب والسامع شریکان فی الاثم یعنی غیبت کننده و شنونده در
گناه برابرند بلکه در اغلب احوال در غیبت مستمع باعث قائل میگردد
بر سخن گفتن پس بحقیقت مستمع استفتاح شر کرده باشد و مواخذه
و عقوبت او سزاوارتر از قائل بود اما درجهٔ دوم مرتبهٔ مقربان و
صدیقانست و صحت صوم این طایفه مشروط بآیینهٔ محافظت دل
از غبار خواطر نفسانی و دواعی لذات جسمانی و هموم تصاریف
امور فانی و باز کشیدن عنان التفات از هرچه غیر حقست و سد
طرق شواغل بدوام مراقبه و غیبت سر محقق از رویت تفاصیل متفرقات
بملازمت ادب محاضره و اقبال نصرت عارف بکنه همت بجناب ذات
متعالیه جلت عظمته و ملاحظهٔ حدوث شین جمال احوال این
طائفه آمد و رویت وسائط و اسباب نقصان کمال ایشان گشت
و التفات غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق اکوان خبائث این قوم
آمد و ازینجا بود که ابو یزید قدس الله سره میگفت لو خطر ببالی الدنیا

لتوضیت ولو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت یعنی اگر خاطر دنیا در سرم
گذرد وضو بر خود واجب دانم و اگر آخرة بر دلم گذر کند غسل بر خود
واجب گردانم و در اخبار آمده است که در زمان موسی علیه السلام
پنج سال باران نبارید خلق بسیار بقحط هلاک شدند و موسی علیه
السلام چندین نوبت با بنی اسرائیل باستسقا بیرون آمد اجابت
نشد و بنی اسرائیل شماتت میکردند موسی مناجات کرد و گفت
الهی چه حکمتست که دعاهای بندگان مستجاب نمیگردانی حق
جل و علا وحی فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را
که ابدان خود را بالواث معاصی آلوده اند و زبانها را بگند کی دروغ
و غیبت نجس کرده اند و دستها بناشایست کشیده و شکم خزانهٔ حرام
گردانیده ولی ما را بنده ایست که اگر بمن انفاس او را وسیلهٔ دعا کردندی
شما را ازین سختی فرج دهم گفت الهی او بنده چه نام دارد و صفت آن
چگونه است خطاب رسید که نام او برخ است بندهٔ سیاه هست با جامهٔ کهنه و موی
ژولیده دارد و روی گرد آلود موسی روزی در صحرا میگذشت آن شخص را
بدید و بشناخت پیش او رفت و گفت چه نام داری ای بندهٔ خدای گفت

برخ موسی علیه السلام کفت ترا میجویم کفت ای کلیم خدای چه حاجت
داری کفت دعای کن باشد که حق سبحانه وتعالی خلایق را از سختی
باز رهاند کفت ای کلیم الله تو دور شو از میان تا من با پروردکار سخنی
کویم موسی بر یک طرف بایستاد برخ روی باسمان کرد وکفت مکر خزانهٔ
تو خالی کشته یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابر از فرمان تو بیرون
رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود تعجیل کردی
در عقوبت چون از اینها منزهی روزی به بندکان فرست در حال ابر
آمد وباران بارید ودیکر روز کیاه هارست موسی علیه السلام از
غیرت متغیر شد جبرئیل علیه السلام نزول کرد وکفت یا موسی از الله
تبارک وتعالی یقرؤک السلام ویقول نعم العبد لی هذا الان فیه
عیب قال وما عیبه یا رب قال یعجبه نسیم الاسحار فیسکن الیه ومن
ومن احبنی فلا یسکن الی شیء وحی فرمود که نیک بندهٔ ایست مارا
این بنده ولی در وی یک عیب است کفت الهی چه عیب دارد فرمود
که نسیم صبح را دوست میدارد وبا باد صبح اندکی آرام میکیرد وسلطان
محبت در هر دلی که سراپردهٔ عزت برکشد هیچ چیز را در آن دل

نباشد **باب** سیم در مکارم اخلاق وحسن خلق
ووجوب تمسک حاکم وپادشاه بسیرت خلفاء راشدین که پیشوای سلاطین
اهل اسلام ومقتدای حکام وملوک انامند قال الله تعالی خُذِ العَفْوَ
وَأْمُرْ بِالعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الجَاهِلِينَ از حضرت رسول تفسیر این
آیت پرسیدند فرمود که هو ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک
وتعفوا عن من ظلمک یعنی تفسیر این آیت آنست که هر که به بی رحمی
از تو بریده شود از راه شفقت بدو بپیوندی وهر که ترا از خیر خود
محروم کند آنچه مقدور تو باشد ایثار او کنی وهر که بر تو جفا کند
تو بمهر ووفا پیش آیی وعن ابی درداء رضی الله عنه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اول ما یوضع فی المیزان حسن
الخلق والسخاء ولما خلق الله الایمان قال اللهم قونی فقواه بحسن
الخلق والسخاء ولما خلق الکفر قال اللهم قونی بالبخل وسوء الخلق
ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که اول چیزی که در ترازوی اعمال بندکان نهاده شود روز قیامت
حسن خلق وسخاوت باشد وچون حضرت حق جل وعلا ایمان را بیافرید

ایمان کفت الهی مرا قوی کردان حق جلت عظمته وقدرته ایمان را بحسن خلق
وسخاوت قوی کردانید وچون کفر را بیافرید کفت خدایا مرا قوی
کردان خدای عز وجل کفر را ببخل وبدخلقی قوی کردانید عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کرم المرء دینه
ومروته عقله وحسنه خلقه ابوهریره روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که کرم مرد بر قدر دین ویست هرچند دیانت وی
بیشتر بود نزد حق کرامت بود ومروت هرکس بقدر عقل ویست هرچند
عقل کامل تر مروت واحسان او بیشتر زیرا که بکمال عقل میداند که
هرچه بر سبیل احسان بذل میکند آن در دیوان سعادت ابدی
او ثبت میشود وبزرکی وشرف هرکس بقدر خلق آنکس است هرکه بعلم
وحلم وتقوی ووفا وعفت آراسته تر در دلهای خلایق مقبول تر
عن اسامة ابن شریك قال شهدت الاعاریب یسألون النبی صلی الله علیه
وآله وسلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن الخلق اسامة بن
شریك روایت کرد که جمعی از اعراب از حضرت رسول علیه سوال میکردند ومن
حاضر بودم کفتند ای رسول خدای بهترین چیزی که بنده را از آن حضرت

داده شود چیست حضرت رسول علیه السلام فرمود که حسن خلق عن
ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ثلث من لم یکن فیه واحدة منهن فلا یعتد بشیء من عمله تقوی یحجزه عن
معاصی الله عز وجل او حلم یکف به السفیه او خلق یعیش به فی الناس
ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که سه چیزست که هرکه اورا ازین سه چیز یکی نباشد هیچ چیز از اعمال او
محسوب نیست یعنی هیچ عمل از اعمال خیر او را سود ندارد پرهیزکاری
که او را از معصیت باز دارد یا تحملی که سبب جهل جاهل کردد و یا
خلقی نیک که بدان در میان خلق زندکانی تواند کرد وعن انس بن
مالك رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید انس بن مالك روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نیکوخویی کناهان را میکدازد
چنانکه آفتاب یخ وبرف را میکدازد وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة و
شرف المنازل وانه لضعیف فی العبادة وهم انس روایت میکند که

حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که بنده بسبب خلق نیک
در آخرت بدرجهای بزرگ میرسد ودر حضرت صمدیت منزلهای شریف
میابد واگرچه عبادات او اندک باشد وعن عکرمه ابن وهب روایت
کرد رضی الله عنه روایت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا یدخل الجنة الجواظ ولا الجعظری عکرمه بن وهب روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید بخیل ونه
بدخلق درشت گوی عن ابی درداء قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة حسن الخلق
وان الله یبغض الفاحش البذی ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که گرانترچیزی که در
ترازوی مؤمن نهاده شود روز قیامت خلق نیکست وبدرستی که خدای
تعالی دشمن میدارد زشت سخن بسیار گوی را عن عایشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان المؤمن بحسن خلقه
درجة قایم اللیل وصایم النهار عایشه روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که بدرستی که مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو در می یابد

درجهٔ کسانی که شب را بعبادت حق بپای دارند وروز بروزه می باشند
عن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکثر فی دعائه
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ الصحة والعافیة وحسن الخلق ابن عمر روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام در دعا بسیار گفتی که ای بار خدای
از تو تندرستی وعافیت وخلق نیکو میخواهم ونقلست که روزی امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه بندهٔ خودرا چند نوبت آواز داد جواب
نداد امیر المؤمنین علی برخواست ووی را دید بروی افتاده بود و
بازی میکرد گفت آواز مرا نشنودی گفت چرا جواب ندادی گفت دانستم
که مرا عقوبت نخواهی کرد از آن کاهلی کردم امیر فرمود که ترا از برای
رضای حق آزاد کردم نقلست که روزی عمر رضی الله عنه بر منبر
میگفت لا تغالوا فی صداق النساء فانها لو کانت مکرمة لکان
رسول الله اولی بها یعنی کابین زنان گران مکنید که اگر آن شرف
سبب بزرگی بودی حضرت رسول علیه السلام بدان اولی بودی
زنی برخواست وگفت خطا کردی یا عمر نشنیدی که خدای عز وجل
فرمود که وَاِنْ آتَیْتُمْ اِحْدٰیهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَیْئًا یعنی

اگر زنی هزار مثقال زر داده باشند از آن چیزی باز مگیرید عمر
گفت سبحان الله اصابت امرأة واخطاء رجل یعنی عجب از آنکه
زنی این مسئله فهم کرد و مردی خطا کرد و نقلست که روزی عمر
عبد العزیز شخصی را بجهة امر نامشروعی که کرده بود تعزیر فرمود
آن عمر را دشنام داد عمر گفت بگذارید گفتند یا امیر او باستخفاف
تعزیر ترا هم دشنام داد چگونه میگذاری او گفت من او را از برای حق
میزدم چون مرا دشنام داد از غضب کردن می ترسم اگر این ساعت
او را بزنم بهوای نفس خود زده باشم و در اخبار آمده است که فرزند
لقمان حکیم از پدر پرسید که اگر بنده را در یک نعمت مخیر کنند
کدام نعمت اولیتر که اختیار کند گفت دین گفت اگر دو باشد گفت دین
و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت نگاه دارد و اگر سه بود
گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم
گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا
تا بواسطهٔ آن مال خود را در ریا و مخالفت حق صرف نکند گفت اگر
پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیکو گفت

اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا این پنج دادند او از دوستان و
گزیدگان حق است ای عزیز بدانکه حق جل وعلا آدمی را از دو
حقیقت آفریده است یکی صورت ظاهر و دیگر سیرت باطن صورت را
خَلق گویند و سیرت را خُلق و هر یکی را ازین دو حقیقت حسنی و قبحی است
چنانکه حسن صورت کامل نباشد مگر بتناسب جمیع اعضاء ظاهر
از چشم و ابرو و رخسار و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین
حسن سیرت را که آنرا حسن خلق خوانند کمال نباشد مگر باعتدال
صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و
و حلم و تواضع و عفت و عدل این از حد افراط و تفریط باید که
نگاه داشته آید زیرا که ازین صفات هر کدام بحد افراط و تفریط
رسد قبح و شین کمال جمال سیرت گردد همچنانکه طرف افراط سخاوت
اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساک و تقتیر گویند
و هر دو طرف مذمومست و نقصان حسن سیرت و کمال حسن
سیرت در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در همه صفات
همچنین میدان پس حسن سیرت که آنرا حسن خلق عبارتست از

سیآتی که در نفس بواسطهٔ آن تقرب شخص بحد اعتدال آسان گردد
وجمعی از جهال ملاحده و زنادقه از کلالت بصیرت این معنی
فهم نکردند و از غایت غباوت گمان بردند که حسن خلق آنست
که صفات شهوانی و غضبی که منشاء صفات ذمیمه است ومصدر
اخلاق ردیه اند از باطن منقلع گردد و این ممکن نیست و اشتغال
بدفع آنچه ازالت آن ممکن نیست تضییع وقت است پس استرسال
عنان نفس در میدان اباحت روا داشتند و اوامر احکام وحدود
شرع را بسی پشت انداختند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلقی را
از بی دولتان جاهل در پی خود گمراه کردند فضلوا واضلوا کثیرا و
نزد اهل بینش وارباب بصیرت امکان تغییر صفات و رد آن
از مهاوی افراط وتفریط بحد اعتدال بدلائل عقلی ونقلی مبرهن
گشته است و اگرنه چنین بودی جمیع نصایح ومواعظ باطل شدی
وهمه سیاسات شرعی وتادیبات نبوی عبث بودی و حضرت
علیه السلام میفرماید که حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را
نیکو گردانید و قوت شهوت و غضب اگرچه از صفات مهلکه اند

منقطع

اما

اما بقاء قاعدهٔ بنیهٔ انسانی بوجود ایشان منوطست چه اگر
قوت شهوت نباشد جذب غذا که مادهٔ حیوة است آدمی را از
هیچ قوت دیگر متصور نشود و اگر قوت غضبی نباشد دفع اسباب
هلاک به هیچ قوت دیگر ممکن نگردد و لیکن این دو قوت را حسنی و
قبحی وصلاحی وفسادیست قبح وفساد این قوی افراط وتفریطست
وحسن وصلاح ایشان حد اعتدال است وحد اعتدال این دو
صفت آنست که بآداب شرع مودب گردند وحرکت وسکون ایشان
بموجب فرمان ورضای خداوندی باشد وطالبان سعادت اخروی
مامورند که این صفات را از مهلکهٔ افراط وتفریط آن مقام باز آورند
نه بدان معنی که مادهٔ آنرا بکلی از باطن قلع کنند و این معنی ممکن نیست
واز اینجاست که حضرت جل وعلا فرمود وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ ونفرمود که والعالین الفاقدین بیان فرمود که رد این صفات
بحد اعتدال نه بقمع آن وچنانکه در حقیقت دانهٔ خرما وانگور قوتی
تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج وتربیت آن دانه درخت مثمر گردد
همچنین در سر وجود مؤمن سرّ ودیعت نهاده اند که ممکنست که مؤمنان

بواسطهٔ تایید و عنایت و ملازمت تربیت بدرجهٔ حکمت و ولایت
رسند و خلق در قبول تاثیر تربیت و تعلیم بر سه مرتبه اند مرتبهٔ اولی
طفلی که هنوز حق را از باطل تمییز نکرده باشد و نیک از بد ندانسته
و آیینهٔ دل او بغبار آرای فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک
نگشته و نفس او متابعت شهوات مستمر نشده دل اینچنین کس بنصیحت
ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد باسانی در باطن او رسوخ یابد
مرتبهٔ دوم آنکه نیک از بد تمییز کرده باشد اما بسبب غلبهٔ شهوات
بر کار خیر ملازمت نمیتواند کرد و رنج نمیتواند کشید ولی بتقصیر
خود معترف است امر این کس بیک درجه مشکلتر است از اول زیراکه
جد این نوع را اول قلع مادهٔ فساد از باطن می باید کرد آنگاه
غرس صفتی کرد که او را بر عبادت و صلاح مشغول گرداند مرتبهٔ
سیم شخصی که رای فاسد و اعتقاد باطل نشو یافته باشد و آن
باطل را حق تصور کرده و آن بد را نیک دانسته و باظهار شرور
مباهات نموده امر این کس مشکلترین امور است و کوه بناخن کندن
و آهن سرد کوفتن بعقل نزدیکتر است از ارشاد و اصلاح این

کس

کس و در امثال عرب گفته اند که من اشد التعذیب تادیب الذیب یعنی
سختترین عذاب ادب آموختن گرگ است ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن
خلق صحت روح و دل است چنانکه هر عضوی را از اعضای آدمی صحتی
و مرضی هست علامتی مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص
بدان عضو است از وی متعذر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن
و زبان از گفتن همچنین خاصیت و قوت دل معرفت و محبت حق است
و نشان مرضی دل آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود
متنفر گردد و محبوبات رسمی و مالوفات صوری بروی مستولی گردد و
مثال این کس چون بیمار است که بواسطهٔ استیلاء مرض از طعام و شراب باز
ماند و متنفر گردد و بر خوردن گل و خاک که سبب هلاکت حریص گردد
و هر که این معنی محقق گرداند بداند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری
گرفتار است الا ما شاء الله و از آن خبر ندارند تا چون این بیماری بهلاک
ابدی انجامد و کشف غطا بورود اجل حاصل شود آنجا بدانند که این بیماری
بود که ایشانرا بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند و بعضی از بیماری خبر
دارند طبیب حاذق نیافتند و اطبای امراض قلوب علمای دین و

مشایخ اهل یقین اند و چون علما و مشایخ این روزگار از همه بیمار
تر اند معالجهٔ دیگری چگونه کنند و چون آنها که راه بران دین اند خود را
گم کرده اند دیگری را کی براه آرند و بعضی از خسیس همتان که حوصلهٔ
ریاضت ندارند و قوت مخالفت نفس نداشتند اگرچه طبیب یافتند اما
چون طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجه دست بداشتند بدین سبب
طبیبان دین دامن همت ازین تردامنان درچیدند و روی در نقاب غیرت
کشیدند و از حقایق علوم دین از میان خلق مندرس شد و انوار ارشاد
منطفی گشت و اعلام آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخواست
و هوا پرستان زمانه این مرض را فراموش کردند و انکار این علم معنوی
روا داشتند و بر محبت جاه و مال تکالب کردند و در طلب شهوات و
لذات دین خود بباد دادند و این طائفهٔ که صلحا و ابرار و انبیاء روزگار اند
سرمایهٔ عمر بر ملازمت اعمالی که بصورت عبادت و در حقیقت
رسم دنیا و عادات است درباختند و این جمله از علامات مرض معنوی است
اما علامت ظهور صحت دل آنست که داعیهٔ معالجه بر باطن طالب غالب
گردد و از سر انصاف و رغبت در غلبهٔ علت نظر کند و مادهٔ هر علتی را

شفقت ۱۲

بضد

بضد آن معالجه کند چنانکه مرض بخل را ببذل و حرص را بقناعت
و کبر را بتواضع و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و
ریا را باخلاص و در معالجه از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه همچنانکه
این صفات مرض دلست اضداد این صفات هم بیماری دلست و صحت دل
در اعتدال است میان این صفات و اضداد این و ترجیح احدی الجانبین موجب
میل دلست و میل دل حجابست از حضرت صمدیت و هرچند این میل بیشتر
حجاب محکم تر و صراط مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدالست
و صراط جهنم روح این صراطست و حقیقت این اعتدال از موی باریک
تر است و از شمشیر تیز تر و هر که در دنیا برین صراط استقامت یافت فردا
بران صراط چون برق خاطف بگذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد آنجا
بر صراط راه نیابد ٭ ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ٭ در قیامت بر صراط
جای تشویر است و بیم ٭ قلب روی اند و نستانند در بازار حشر ٭ خالصی
باید که از آتش بیرون آید سلیم ٭ و بسبب صعوبت و دقت و حدت این
صراط در روز هفده بار بر جهانیان فرض گردانیده اند که اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ بگویند چون هیچکس در استقامت این صراط از میلی خالی نیست

لاجرم هیچکس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست و ازین جهت حضرت
صمدیت در قرآن فرمود که وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيْنَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِيْنَ فِيْهَا جِثِيًّا فرمود که هیچ
کس نیست که او را در دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ
حاضر گردانیم و بعد ازان پرهیزکاران که آیینهٔ دل را از غبار میل بغیر
نگاه داشته باشند بسعادت فلاح و نجاة مشرف گردانیم و هوا پرستان
تیره روزگار را در آنجا بمانیم نقلست که ابو میسره قدس سره یکی از اکابر
تابعین بود سی و دو سال پهلو بر زمین و چون شب در آمدی تا روز نوحه
کردی و رخسارهٔ مبارکش از بسیاری گریستن ریش گشته بود روزی مادرش
گفت ای فرزند از خوردی تا این غایت از تو هیچ گناهی صادر نشد و همه
عمر در طاعت حق گذرانیدی و حق جل و علا ترا بشرف اسلام و علم
مشرف گردانیده است این چنین نوحه چرا میکنی گفت ای مادر چون
نوحه نکنم که حضرت حق جل و علا مرا خبر داده است که همه بدوزخ
در خواهیم آمدن و نمیدانم که من ازان خواهم بود که از آن نجاة یابم یا نه
و این ازان گفت که حقیقت استقامت بر رفتن صراط عدالت مقدور

نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تایید هدایت یزدانی فی الجمله
هر که آیینهٔ سر خود را از خبائث اخلاق ذمیمه پاک گردانید و خلیفهٔ روح را
بحلل صفات حمیده مجلی کرد بحد استقامت نزدیک شد و بقدر تحصیل
این کمال جواز صراط بر خود آسان کرد و امهات اوصاف کمالی که اصول
احکام مکارم اخلاق انسانیست ده است و مجموع صفات حمیده
ازین ده صفت متفرع میگردد و آن علم است و حلم و حیا و سخاوت و تقوی
و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات جز ذات
مطهر محمدی را نبود و هر کس از انبیا و اولیا و صلحا و علماء دین بقدر حصول
این حقایق با روحانیت احمدی رابطهٔ معنوی ثابت میگردد و آن رابطه
وسیلت قربت حضرت صمدیت میشود و هر که بحقائق کمال این صفات متصف
گردد ذات شریف او منظور نظر الهی و برکشیدهٔ عنایت نامتناهی است
ملکی است که در صورت بشر یگانهٔ روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصار است
و هر که وجود خبیث او از فضائل این صفات عاری و احکام اضداد او در
نهاد او جاریست شیطان لعین است که در کسوت انسان ظاهر شده و
بمکائد اغرا و اغوا مفتن عباد و مخرب بلاد گشته و مستحق طرد و بعد است

جنانکه اول مستحق محبت وقربست ای عزیز نزد ارباب قلوب واهل
تحقیق حسن خلق عبارت از ایمانست وسوء خلق عبارت از نفاق
وهریکی را ازین دو صفت معیاری ومحکیست وحضرت حق جل وعلا
محنتهای دنیوی را محک امتحان حسن خلق محبان آنحضرت کردانیده است
که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ هرکه در
موقع محنت وجفا بر اثبات قدم اقدام غاید وظهور سوابق قضا ازبلا
روح ورضا بیش آید از مؤمنان صادق وموحدان سابق است و
خلعت حسن خلق وتشریف مکارم اخلاق قامت معنوی آن مقبول
مقبل را لایق وبجهة تبیین محک این امتحان بود که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که المؤمن بین خمس شدآید مؤمن یحسده ومنافق یبغضه
وکافر یقاتله وشیطان یضله ونفس ینازعه فرمود که مؤمن بیوسته میان
بنج سختی روزکار میکذارند اول مؤمنی که بر وحسد میکند دوم منافق
که او را دشمن میدارد سیم کافری که با او جنک میکند جهارم شیطانی
که میخواهد او را کمراه کرداند واو مخالفت آن میکند بنجم نفسی که هر لحظه
بهوای نفسانی میکشد واو نفس را بموجب فرمان حق باز می آرد وتحمل

این سختیها وسیلت سعادت ابدی وبادشاهی سرمدی او میکردد شیخ
ابوبکر وراق قدس الله سره کفته من ارخی عنان الجوارح فی الشهوات
فقد غرس فی قلبه شجرة الندامات یعنی هرکه عنان اعضا در دست
شهوات فرو میکذارد بحقیقت تخم درخت حسرت وندامت در دل خود
میکارد ورسوایی وکرفتاری که بر آنست در مجمع قیامت بر میدارد وهب
ابن الورد رحمة الله علیه که از اکابر تابعین بوده است میفرموده که من اراد
شهوات الدنیا فلیتهیأ للذل یعنی هرکه شهوات دنیا میخواهد بکوی تا نفس
خود را مهیا کرداند بکشیدن خواری ورسوایی در دنیا وآخرت تو نیست
که جون عزیز مصر زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام طلاق
داد هرکه نام یوسف علیه السلام بر زبان راندی زلیخا هرجه داشتی بدو دادی
تا جنان محتاج شد که بر سر راه رفتی وکدایی کردی جون یوسف علیه
السلام بپادشاهی رسید واو را عقد کرد کفت ای یوسف مرا در ین واقعه
تجربهٔ عظیم افتاد کفت بکوی کفت تحقیق کردم که شومی حرص وهوا
پادشاهانرا بندکی در اندازد ویمن اقبال وصبر وتقوی بندکانرا بپادشاهی
میرساند وتقوی اسمیست که جمیع صفات حمیده را شامل است ومتقی

کسی را گویند که خودرا بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده باشد
وازجمیع نواهی اجتناب کرده واین جنین کس از مقربان حضرت صمدیت
است که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ وازینجاست که از عایشه
رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند گفت کان خلقه
قرآن فرمود که خلق حضرت رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هرچه
حضرت صمدیت درقرآن بدان امر فرموده است حضرت رسول علیه
السلام آنرا خلق وعادت خود گردانیده بود جنانکه ازآن نمیشکفتی و
هرجه حضرت حق عز اسمه درقرآن نهی فرموده است ازآن بیگانه
گشته بود که آنرا نمی توانست دید وازین جهة بود که هرگاه حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات راندوه رسیدی گفتی یا بلال ارحنا
بالصلوة ای بلال مارا ازین اندوه باز رهان وبنماز راحت ده راحت
ده کی حق جستی وروشنایی جشم درنماز یافتی امروز کسان که خودرا
مسلمان مے خوانند درمعاصے میجویند وروشنایی جشم درمحظورات
می یابند وبزینت زنها مباهات میکنند آیین مخنثی را دین محمدی نام
کرده اند ولقلقهٔ زبان را ایمان دانسته ورسوم عوام کالانعام را

اسلام تصور کرده **بیت** سر عشق از سی زبان دوراست ۔
شرح این آیت از بیان دوراست ۔ هرخسی کے رسد باوج کمال ۔ لیک
کام ازین نشان دوراست ۔ ای بحرص وهوا کمر بسته ۔ این حکایت ازین
میان دوراست ۔ حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میفرماید
که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه فرمود که خدای عزوجل
جون به بنده نیکی خواهد آن بنده را بعیبهای خود بینا گرداند بس نشان
سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که نقصان دین است بینا گردد
زیراکه تا آن عیبهای خودرا نداند ونه بیند نفس خودرا ازآن نقصان
پاک نتواند کرد واین جنین کسان درهر روزگارے اندک باشند وبیشتر
خلق بعیب خود جاهلند وبعیب دیگران عارف ازانکه غلبهٔ مدد شهوات
وغمس لذات دیدهٔ بصیرت خلق را بوشیده است وموانع مألوفات حسی
وحواجز محبوبات نفسی میان عین انصاف ورذائل اخلاق خودها یل
گشته وطالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند
وبعصا قیل ذکر تزکیهٔ ایینهٔ دل ازخبائث اوصاف ردیه پاک مے
گرداند بعضے آن نندکه وجود شیخ کامل ناصح را آیینهٔ روزگار خود

سازند که از هرچه شیخ بنظر تحقیق ایشانرا منع فرماید از آن اجتناب
کنند واین تصرف شیخی را شاید که باحکام شریعت عالم باشد وبآداب
طریقت عارف وبر اسرار حقیقت واقف ووجود این چنین شیخ درین
روزگار عزیز وکم یافت است ازین بیشتر طالبان در تیه غفلت وجهالت
سرگشته اند وراه مطلوب گم کرده واز مقصود محروم مانده وجمعی که
از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز گشتند دوستی بصیر متدین
مشفق ناصح طلب کردند واورا بر نفس نگهبان گردانیدند تا ملاحظهٔ
نقایص احوال وافعال ایشان میکنند وایشانرا از آفات اوصاف
ذمیمه آگاه میگردانند چنانکه عمر رضی الله عنه پیوسته از حذیفه
وسلمان وابوذر وغیرهم از عیوب وصفات خود پرسیدی
وگفتی رحم الله امرأ هدى الی عیوبی یعنی رحمت بر آن مردی
باد که عیبهای مرا بمن هدیه واین چنین دوستان وبرادران دینی
که عیب این کس را بی شائبهٔ غرض وحسد ومداهنت کما هو حقه
اداکنند هم کم یافت ونادر است **بیت** دریغ این دردرا
مرهم ندیدم • امید وصل بود آن هم ندیدم • ازان کار مراسست

است بنیاد • که عهد دوستان محکم ندیدم • وقوم دیگر وجود
عامهٔ خلق را آیینهٔ روزگار خود سازند المؤمن مرآة المؤمن وهر
قول وفعل نامرضی که از خلق مشاهده کنند نفس خودرا از آثار خبائث
آن پاک کنند ودر خبر است که عیسی علیه السلام را پرسیدند که ادب
از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هرچه از جهال
در نظرم آن ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم وجمعی از طالبان
صادق بدین مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا غنیمت شمردند
چه دانستند که نظر دوست عیب پوشد ودیدهٔ دشمن همه در عیب
جویی کوشد پس السنهٔ دشمنانرا شاهد احوال وافعال خود
گردند ونقایص دین خودرا از زبان اعدا باز یافتند ودر ازالت
آن کوشیدند واز اهتمام بهم دین بحقد وانتقام عداوت عدو نپرداختند
نقلست که شخصی سلمانرا دشنام داد سلمان گفت ای برادر اگر
در موقف قیامت ترازوی من ببدی گران گردد من بدترم از آنکه
تو میگویی واگر ترازوی من به نیکی گران آید بدان که تو میگویی مرا
از آن هیچ زیان ندارد ویکی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت

ما ستر الله عنك اکثر یعنی آنچه حق تعالی بر تو پوشیده است از عیبهای
من بیشتر از آنست که تو میگویی نقلست که یکی مالک دینار را گفت
ای مرایی مالک گفت در بصره مرا هیچکس نشناخت جز تو آن طایفهٔ نقود
نقاد اقوال و صرافان مصارف احوال بودند که اهتمام امور دینی این
طایفه را چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدقا و عداوت اعدا
خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی ایشانرا از عیوب
ایشان آگاه کند و آنرا منت می داشتند امروز نوبت بامثال ما هوا
پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین کسی نزد ما آنست
که ما را بعیب ما بینا گرداند و خواهد که ما را از آفات گرفتاری آن
نقصان باز رهاند و این علامت ضعف ایمانست بلکه نشان عدم
ایمان است چه در ظاهر می بینیم که اگر ما را افعی یا بی در جامهٔ کسی خزیده
باشد و آنکس از آن خبر ندارد چون شخصی او را از آن آگاه کند
آنکس آنرا منت میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق شکیه
چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران و کژدمان
معنوی اند که ابد الآباد این کس را در گور و دوزخ عذاب خواهند

کرد پس چون شخصی این کس را از آفات این صفات آگاه کند و این
کس آنرا منت ندارد چه اگر چنانچه بعضی مار و کژدم صوری که آن
زوال حیوة فانی است متیقن است اگر بعضی ماران و کژدمان معنوی
که نتیجهٔ آن زوال حیوة ابدی و هلاک گرفتاری سرمدیست متیقن
بودی از آن بیشتر منت داشتی و از اینجاست که حضرت صمدیت عز
شانه در حق این طایفه فرمود یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ
هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ جعلنا الله ممن حقق ایمانه فعمل بمقتضا
وحسن اسلامه ففاز برضاء مولاه انه قریب مجیب **باب**
چهارم در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب
و اصدقا قال الله تعالی وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
إِحْسَانًا حضرت صمدیت عز شانه میفرماید که ما که خداوندیم حکم کرده ایم
بر شما بندگان که غیر جناب کبریایی ما را بندگی نکنید و در حق مادر و پدر
نیکو باشید عن ابی درداء رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت فحافظ
علی الباب او ضیع ابو درداء روایت کرد از حضرت رسول علیه السلام

که شنیدم که میگفت پدر یعنی رضای پدر بزرگ ترین دریست از
درهای بهشت میخواهی آنرا محافظت نمای واگر نمیخواهی اورا فرو
گذار وعن حکیم ابن حزام قال قلت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم من ابر قال امك قلت ثم من قال امك قلت ثم من قال اباك حکیم ابن
حزام گفت که از رسول علیه السلام پرسیدم که باکه نیکی کنم گفت با مادر
گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر جون بدلائل شرعی
حقوق قرابت رحم متاکد است بضرورت هرجند این نسبت باختصاص
نزدیکتر حقوق متاکدتر واخص آن نسبت ولادتست لاجرم رجحان
حقوق آن از همه بیشتر آید وجون با وجود ضعف وعجز والده مشقت
حمل ورضاعت وتربیت وشفقت ومحبت از جهة او بیشتر است
هرآینه حقوق او بر حق متضاعف بود وعن مالك ابن ربیعه قال
بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاء رجل من
بنی سلمه فقال یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شئ ابرهما به بعد
وفاتهما قال نعم الصلوة علیهما والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما و
اکرام صدیقهما مالك ابن ربیعه روایت کرد که من نزد حضرت رسول

علیه

علیه السلام بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت
آمد و رسول علیه السلام را گفت ای رسول خدای هیچ حقی از آن
مادر و پدر مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافته اند حضرت رسول
علیه السلام فرمود که بلی دعاء خیر برایشان وآمرزش خواستن ایشانرا
ووصیت ایشان بجای آوردن ودوستان ایشانرا گرامی داشتن قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعاء الوالدة اسرع اجابة قیل ولم
ذاك یا رسول الله قال هی ارحم من الاب ودعوة الرحیم لاتسقط
فرمود که دعاء مادر زودتر مستجاب میگردد از دعاء پدر گفتند جرا
یا رسول الله گفت زیراکه مادر مهربان تراست ودعاء مهربان رد نمی
شود وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح مرضیا لابویه
اصبح له بابان مفتوحان الی الجنة ومن امسی مثل ذلك وان کان واحدا
فواحدا ومن اصبح مسخطا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی النار
ومن امسی مثل ذلك وان کان واحدا فواحدا فرمود که هرکه بامداد
برخیزد وبرحالی بود که مادر وپدر از وی خوشنود آن روز دو در از
بهشت بر روی او بکشایند واگر از مادر وپدر او یکی زنده باشند یکی

نوا

در بکشایند و هرکه بامداد برخیزد و برحالی بود که مادر و پدر ازو
ناخشنود باشند دو در از دوزخ بروی او بکشایند و اگر یکی ازیشان
زنده بود یک در بکشایند و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الجنة یوجد ریحها من مسیرة خمس مائة عام ولا یجد ریحها
عاق ولا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را خاصیتی است که از
پانصد ساله راه آن بوی بهشت شنیده شود و عاق هرگز آن بوی
نشنود یعنی چنان از رحمت حق دور باشد که در قیامت پانصد
ساله راه به پیرامن بهشت راه نیابد و فی الخبر ان الله تعالی اوحی
الی موسی علیه السلام یا موسی من بر والدیه وعقنی کتبته بارا ومن
برنی وعق والدیه کتبته عاقا در خبر است که حق جل وعلا بموسی
علیه السلام گفت ای موسی هرکه باداء حقوق مادر و پدر قیام نماید
و در اداء حقوق ما تقصیر کند ما اورا از نیکوکاران نویسیم و هرکه
حقوق بندگی ما بجای آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند ما
اورا از بدکاران نویسیم آورده اند که در قرون ماضیه در مصر
عادت بودی که هر پادشاهی که باحترام کسی برخواستی گفتندی او

از

ازسری ملک برخواست اورا از سلطنت معزول گردندی چون
یعقوب علیه السلام بدیدن یوسف آمد یوسف علیه السلام
خواست که برخیزد نگذاشتن که برخیزد و گفتن درین برخواستن
خطر ملک است یوسف علیه السلام برنخاست حضرت حق جل
وعلا بیوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهة ملکی مصلحتی فانی
حرمتی پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو
هیچ پیغمبری بیرون نیاریم و ازینجاست که علما گفته اند که احتساب را
پنج مرتبه است اول تعریف دوم نصیحت بوعظ سیم منع بفعل
چهارم عنف و سب پنجم ضرب و فرزندانرا در دو مرتبه بر مادر و پدر
احتساب جائز است مرتبهٔ چهارم و پنجم که دشنام و زدنست از فرزندان
روا نیست اما مرتبهٔ سیم که آن منع است بفعل علما را نظر که از فرزند
فعلی صادر شود که آن سبب ایذای ایشان گردد چنانکه عود و رباب
و آلات معاصی ایشانرا بشکند یا خمر ایشانرا بریزد یا جامهٔ حرام از ایشان
برکشد و بخداوند دهد یا مال غصب از خانهٔ ایشان بیرون آورد
و بمستحق رساند اگرچه ایشان برین افعال خشمگین شوند اصلح آنست

که فرزندان بدین افعال عاق نشوند وخشم ایشانرا اعتبار نمانند
زیراکه وجوب اداي حقوق حضرت صمدیت برحقوق ایشان مقدم
داشت وازینجاست که حضرت حق جل وعلا در قرآن می فرماید که
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا آبَاءَکُمْ وَاِخْوَانَکُمْ اَوْلِیَاءَ اِنِ
اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْاِیْمَانِ فرمود ای آنکسان که ایمان آورده اید
بدوستی مگیرید مادران وپدران وبرادران خودرا چون باطل را برحق
اختیار کنند واز فرمان حق کردن برتابند اما والدین چون مطیع
وفرمانبردار حق باشند ومخالفت شرع روا ندارند طلب رضای
ایشان افضل عبادتست چنانکه حضرت رسالت فرمودند بر الوالدین
افضل من الصلوة والصوم والحج والعمرة والجهاد فی سبیل الله تعالی
نیکویی کردن با مادر وپدر فاضل تر از نماز وروزه وحج وعمره وغزاست
در راه خدای تعالی وچون ذات والدین در سببیت وجود فرزند اول
مصدریست که بوجود حسی فرزند از آن مصدر بعالم محسوس صادر
میشود (مشهود) واول مظهری که ذات وصفات فرزند که اثری از آثار ذات
وصفات حضرت صمدیت وربوبیت است بواسطهٔ تربیت ایشان

بظهور

بظهور می آید ودر حالتی صغر مولود که از غایت اضطرار ضعف و
عجز اورا از خود هیچ حرکتی وقدرتی واختیاری نیست آثار مهر و
شفقت ورافت ورحمت ایشان جابر کسر وضعف او میشود پس
وجود ایشان اول مظهریست که آثار صفات موحدیت وربوبیت
ورحمت ورافت حضرت صمدیت در آیینهٔ ذات ایشان بظهور
میرسانند ونتایج این صفات وجود مولود را از درکهٔ نقصان بدرجهٔ
کمال میرسانند لاجرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت ایشانرا قرین
طاعت خود گردانید وبعد از اداي شکر نعمت آنحضرت شکر
ایشانرا بر فرزند واجب گردانید اَنِ اشْکُرْ لِیْ وَلِوَالِدَیْکَ اما

قسم دوم در آداب (ازین باب) نکاح وحقوق زوج بر زوجه وحقوق
زوجه بر زوج قال الله تعالی وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ
وَجَعَلْنَا لَهُمْ اَزْوَاجًا وَذُرِّیَّةً قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم من نکح لله وانکح لله استحق ولایة الله فرمود که هرکه زن
خواهد برای خدای تا دین خودرا در حصار آرد ونفس خودرا از
ارتکاب حرام محفوظ دارد یا دختر وخواهر خودرا بمسلمان متدین

دهد برای خدای تعالی تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق
قربت و دوستی حضرت صمدیت کردد وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام من رغب
عن سنتی فلیس منی والنکاح سنتی فمن احبنی فلیستن بسنتی حضرت
رسول علیه السلام فرمود که هرکه روی دوست دارد از سنت من
روی کرداند از من نیست ونکاح سنت منست هرکه مرا دوست دارد
کو سنت من ثابت باشد وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و
سلم اذا اتاکم من ترضون دینه وامانته فزوجوه وَاِلَّا تَفْعَلُوهُ
تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْاَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ فرمود که هرکاه که کسی که در دین
وامانت وی شما را اعتماد بود نزد شما آید وطلب نکاح کند او را
نکاح کنید یعنی اکر چنین کس درویش بود از درویشی ننک
مدارید وتقوی ودیانت او را غنیمت شمرید واکر نکنید فتنه در
زمین انکیخته باشید وفساد بزرک کرده وچون امر نکاح از
محاسن امور دین ومصارف جند شیاطین وسبب ابقاء وجود
انام وتکثیر سواد اسلام است بر جمیع متاهلان اهل اسلام
معرفت شرائط وحقوق احکام مقاصد وآداب آن واجبست

وانچه

وآنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن وعمل
کردن بدان چاره نیست هفت شرطست شرط اول معاشرت دوم
سیاست سیم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم قسمت هفتم
تادیب شرط اول معاشرت است قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ
حضرت حق جل وعلا میفرماید که با زنان زندکانی کنید بنیکی وخلق
خوش وآخرین وصیتی که حضرت رسول علیه السلام فرمود در حالت
وفات این بود که کفت الصلوة وما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی النساء
فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپای دارید وبا بندکان
شفقت کنید واز خدای بترسید وحقوق زنان را رعایت کنید ایشان
اسیران اند در دستهای شما پس از حقوق معاشرت مرد با اهل یکی آنست
که اهل خود را بخشونت قول وفعل ایذا نرساند بلکه بدخویی وسبکی
وافعال ناقصهٔ ایشانرا بقوت حلم وصبر تحمل کند وترش روی نباشد
روایتست که حضرت رسول علیه السلام عایشه را رضی الله عنها
کفت ای عایشه من رضای ترا از غضب تو میدانم عایشه کفت از کجا
میدانی حضرت رسول علیه السلام فرمود که هرکاه که از من راضی

گردی در سوگند میگویی بخدای محمد و هرگاه که از من در خشم باشی
میگویی بخدایی ابرهیم علیه السلام عایشه بخندید و گفت راست
گفتی و در خبر است که عایشه رضی الله عنها در خشم شد دست در سینهٔ
مبارک حضرت رسول علیه السلام زد و گفت تویی که دعوی میکنی که
من پیغمبر خدایم حضرت رسول علیه السلام تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت
آنرا تحمل کرد پس مومن باید که در معاشرت و موانست اهل اقتدا
بدان بزرگوار کند و خود را بحد عقول ایشان باز آرد و بملاعبه و
مزاح خاطر ایشانرا خوش میگرداند و نقلست از لقمان حکیم که گفت
ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم وجد رجلا
یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و ملاعبه
و در مجلس چون حاضر شود اثر وقار مردی بروی ظاهر شود عایشه
رضی الله عنها روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام خوش خوی
ترین خلق بود با زنان خود روزی مرا گفت ای عایشه بیا تا بدویم تا
معلوم شود که که بهتر میدود چون دویدیم من از حضرت رسول
علیه السلام در پیش رفتم بعد از مدتی مدیدی فرمود که بیا تا بدویم

چون بدویدیم حضرت رسول علیه السلام در پیش شد فرمود که
هذه بتلک یعنی برابر شدیم شرط دوم سیاست است مومن غیور
باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط
با ایشان از حد نگذراند که بفساد انجامد و هیبت از دل ایشان بیفتد
در زجر و تهدید و ادب تقصیر نکند و ایشانرا بقوت سیاست و
صولت حمیت مقهور و زیر دست خود گرداند و مامور نگرداند خاصه
در امور دین بمشاورت ایشان کار نکند چه در خبر است که شاورهن
وخالفوهن فان فی خلافهم البرکة یعنی که با ایشان مشاورت کنید
تا دلهای ایشان بر آن خشنود شود پس مخالفت رای ایشان کنید که
برکة در خلاف رای ایشانست نقلست که عمر رضی الله عنه عزم
کاری کرد و ضعیفهٔ او اورا منع کرد عمر بانگ بروی زد گفت ما انت
الا لعبة فی البیت ان کانت لنا حاجة و الا جلست کما انت یعنی تو
آلتی بازیی بیش نیستی در خانه هرگاه که مرا حاجتی باشد باتو بازی کنیم
اگر نه در خانه بیجنانی باش حضرت رسول علیه السلام فرمود که
لا یفلح قوم تملکهم امراة یعنی هرگز نجاة نیابد آن قوم که بحکم زن

کار کند فی الجمله قیام جمیع مکونات مبنی بر عدلست و مجاوزت
هر چیز از اعتدال موجب نقصانست و فساد شرط سیم غیرتست
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یغار والمؤمن یغار
وغیرت الله ان یاتی المؤمن ماحرم علیه یعنی بدرستی که خدای تعالی
غیرت میکند و مؤمن غیرت میکند و غیرت حق جل و علا بر آنکس است
که فعلی کند که آن فعل بر وی حرام کردانیده شده است و قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم انی لغیور وما من امرء لا یغار الا منکوس
قلبه مراد از قلب اینجا عقلست فرمود که من غیورم و هر مردی که او را
غیرت نباشد عقلی او نکونسار است و شرط غیرت مؤمن آنست که دخول
غیر محرم در حرم خود روا ندارد و حرم خود را از زیارت کورستان و
مساجد و مجالس و ولایم و معارکی که زنان و مردان در یک مجلس جمع
شوند منع کند و مع ذلک بدکمانی در حق ایشان از حد در نکذراند
و در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند و عیبهاء ایشانرا نجوید
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که المرأة کالضلع ان استقمت بها
استمتعت بها عوج و ان قومتها کسرتها فرمود که زن همچون استخوان

پهلوست اکر خواهی که از آن تمتع کیری با کژی او تمتع کیر و اکر خواهی
که او را راست کنی شکسته شود اشارتست که عاقل باید که از نقصان
افعال و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل نماید و بتلطف و مدارا
و نصیحت ایشانرا بحق راغب کرداند و چنانچه از کرفتاری آخرت
در خلاص نفس خویش میکوشد در خلاص ایشان هم کوشش نماید
و ایشانرا از خطرهای آن جهانی آکاه کرداند شرط چهارم
نفقه است قال الله تعالی وَالَّذِينَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا
یعنی اهل نجاة و ارباب درجات آنکسانند که در نفقه حد اعتدال
نکاه دارند و چنان تنک نکیرند که بخست و بخل انجامد و چنان
اسراف نکند که بحد تبذیر و بطر و طغیان کشد و در تحصیل نفقه
و کسوت عیال از جمع حرام و شبهات احتراز کند و هر چه زیادت
از قوت بود بمستحقان رساند و اکر در تحصیل نفقه و کسوت بعضی
از حلال میسر کردد و بعضی از شبهات مبتلا شود از آن چاره نباشد
حلال را در وجه قوت صرف کند و شبهه را در وجه کسوت
نهد چه کوشت که از حرام و شبهات رسته شود مستحق آتش شود

شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا
انفسکم واهلیکم نارا حق جل وعلا میفرماید که آنکسان که
ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش دوزخ میرهانید
نفسهای اهل خود را برهانید بر هر مومنی واجب است که اهل خود را
آنچه معتقد اهل سنت است از امور دین تعلیم کند وایشان را از عذاب
وگرفتاری آخرت بترساند واز خطر تساهل در بندگی وعقوبت ومخالفت
حق آگاه کند واحکام طهارت وغسل ونماز وروزه وحیض و
نفاس واستحاضه ایشانرا تعلیم کند واگر درین معانی تقصیر کند عاصی
وآثم باشند واین ضعیفه را واجب باشد که بی اذن او از خانه بیرون
نیاید واز اهل علم سوال کند شرط ششم قسمت است واین شرط
برکسی است که او را زیادت از یک زن باشد واجبست که در محافظت
ومجاملت رعایت کند ودر نفقه وکسوت ومضاجعت وبیتوتت
میان ایشان سویت نگاه دارد عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان عند الرجل امراتان
فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة وشقه ساقط ابوهریره روایت

کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که مردی را دو زن باشد
ومیان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید ونیمهٔ او افتاده باشد
وحضرت رسول علیه السلام در قسمت شب ونفقه وکسوت میان
ازواج سویت نگاه داشتی وعایشه را از همه دوستی داشتی وگفتی
اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک یعنی
خدایا آنچه بجهد من میسر شود اینست که بودن شب ونفقه وکسوة
رعایت میکنم ولی دل در قبضهٔ قدرت تست ومحبت دل باختیار
من نیست واگر یکی را دوستی دارم مرا بدان مگیر شرط هفتم تادیب
است قال الله تعالی واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن و
اهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا
علیهن سبیلا حضرت حق جل وعلا میفرماید که آن زنانی که
زیادتی وبزرگ منشی میکنند با شما اول ایشانرا وعظ گویید ونصیحت
کنید واگر نصیحت ایشانرا سود ندارد از جای خواب ایشانرا دور
کنید واگر آن هم فایده نکند ایشانرا بزنید وادب کنید چنانچه اعضای
ایشان چیزی نشکند وناقص نشود وچون بطاعت وصلاح باز

آیند برایشان زیادتی مکنید واگر کسی بجهة مصلحت دین
ده روز یا یکماه با زوجهٔ خود سخن نگوید واورا مهجور کند
روا باشد در خبر است که حضرت رسول علیه السلام در خانهٔ
یکی از ازواج بود طعام آوردند حضرت رسول علیه السلام از آن
چیزی پیش زینب فرستاد زینب غیرت کرد وآنرا باز فرستاد
آن حضرت رسول علیه السلام را گفت که زینب ترا اهانت کرد بدین
رد کردن حضرت رسول علیه السلام در خشم شد وگفت شما نزد
حق تعالی از آن خوارترید که مرا اهانت رسانید پس یکماه همهٔ
زنانرا مهجور گردانید وبا هیچکس از ازواج سخن نگفت این
حقوق زوجه است بر زوج اما حقوق زوج بر زوجه بسیار است
ودر حقیقت نکاح نوعی از رقیت است چه در شرع ملک دو
نوعست یکی ملک یمین است دوم ملک نکاح وچنانچه طاعت
سید بر بنده واجبست طاعت زوج بر زوجه نیز واجبست
واز اینجاست که حضرت رسول علیه السلام فرمود لو امرت احدا
ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها من عظم حقه

علیها یعنی اگر یکی را فرمودی که سجدهٔ کسی کند هر آینه زنرا فرمودی
تا سجدهٔ شوهر خود کردی از بزرگی حق شوهر بروی ودر خبر است
که شخصی سفر کرد وزوجهٔ خود را فرمود که تا آمدن او از خانهٔ بالا بخانهٔ
زیر فرو نیاید وپدر این زن درخانهٔ زیر بود بیمار شد آن زن پیش
حضرت رسول علیه السلام کسی فرستاد واجازت خواست که از
بالا خانه بدیدن پدر فرود آید حضرت رسول علیه السلام فرمود
که فرمان شوهر بجای آر آن مرد وفات یافت آن زن باز اجازت
خواست که فرود آید حضرت رسول علیه السلام فرمود که فرمان
شوهر بجای آر پس آن شخص را دفن کردند وزن از خانهٔ بالا
فرود نیامد حضرت رسول علیه السلام فرمود که از الله تعالی
قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که خدای تعالی پدر
اورا آمرزید ببرکت طاعت داشتن آن زن شوهررا واز حقوق زوج
بر زوجه یکی آنست که هرگاه که زوج را رغبت او باشد بهر حال
باشد منع نکند مگر در وقت حیض دوم زن چیزی بی اذن او بکسی
ندهد سیم آنکه روزهٔ تطوع بی فرمان شوهر ندارد چهارم آنکه بی

اجازت شوهر پای از خانه بیرون ننهد پنجم آنکه عیب شوهر پیش
خویشان نگوید ششم آنکه زیادت از قدر حاجت از شوهر طلب
نکند هفتم آنکه بشادی شوهر شاد شود وباندوه او اندوهگین
باشد هشتم آنکه بسیار بر شوی غیرت نکند نهم آنکه خود را پیوسته
پاکیزه دارد وفعلی که شوهر از آن کاره باشد نکند دهم آنکه بر فرزندان
دعای بد نکند قسم سیم ازین باب حقوق فرزندان عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فقال یا رسول الله من ابر قال بر والدیك فقال لیس لی والدان
فقال بر ولدك کما ان لوالدیك علیك حقا فکذلك لولدك علیك حق
ابوهریره روایت کرد که شخصی پیش حضرت رسول آمد وگفت ای
رسول خدای نیکی با که کنم گفت با مادر وپدر خود گفت من مادر و
پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه مادر وپدر را بر تو حقست
فرزند را بر تو حقست وعن انس ابن مالك رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغلام یعق یوم السابع ویماط
عنه الاذی فاذا بلغ ستة سنین ادب فاذا بلغ سبع سنین عزل

عند فراشه فاذا بلغ ثلث عشرة سنة ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ستة
عشر سنة زوجه ثم اخذ بیده وقال ادبتك وعلمتك وانکحتك اعوذ
بالله من فتنتك فی الدنیا وعذابك فی الآخرة انس ابن مالك روایت کرده که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که فرزندانرا روز هفتم عقیقه کنید وموی
او پاک کنید وچون بشش سالگی اورا ادب کنید چون هفت ساله شود
جای خواب او جدا کنید وچون سیزده ساله شود بجهة ترک نماز اورا
بزنید وچون شانزده ساله شود برای او زن خواهید پس دست او
بگیرید وگویید ترا ادب کردم وتعلیم کردم وتزویج کردم پناه میگیرم
بخدای عز وجل از فتنهٔ تو در دنیا واز عذاب تو در آخرت ای
عزیز بدانکه فرزند امانت حق است نزد مادر وپدر ومطالبهٔ
حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد بود وچون این
امانت آیینه ایست که صور جمیع نقایص وکمالات را قابلیت
جوهر حقیقت او را بهرچه میل دهند بدان مایل گردد اگر مادر و
پدر واستاد ومعلم او از اهل خیر وصلاح باشند آثار صلاح
ایشان در وی راسخ گردد واز دیاد علم وتقوی سجیهٔ او شود و

نیکبخت دو جهان شود و مادر و پدر و استاد و معلم در ثواب
شریک او شوند و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او فاسق و غافل
و جاهل باشند آثار ظلم و فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد
فرزند مستحکم گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع
او شود بدبخت دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم جمله
در اثم او شریک باشند و ازاینجا بود که حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات و التحیات فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر فرزندی که تولد میکند در حالت ولادت
بر آفرینش پاکست و دین و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر و پدر
گیرد اگر ایشان جهود اند او را جهود میگردانند و اگر ترسا اند ترسا
میگردانند و اگر مغ اند او را مغ میگردانند و چون مادر و پدر بحکم
شفقت فرزند را در حال صغر از آفات آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک
نشود از هلاکت آتش آن جهانی وقایة کردند تا بهلاکت ابدی گرفتار
نشود اولیتر و این وقایة آن باشد که فرزند را از خوردی محاسن
اخلاق تعلیم کند و از مخالطت قرناء سوء نگاه دارند و بزینت دنیا

او را نفریبند و تنعم را عادت او نسازند و در اول نشاءت رضاعت
او را بشیر زنی که بی نماز و حرام خواره باشد نکنند و لقمهٔ حرام را
غذای او نسازند که هر طفلی که بدن او در خوردی بلقمه و شیر
حرام تربیت یافت ظلمت و خبائث آن حرام طبع او تاریک و مکدر
گرداند و در حال جوانی میل او همه بشرور و معاصی باشد و چون
طفل بحد تمییز رسد باید که مراقب حال او باشند که اول نشانی از
آثار سعادت در طفل حیاست چون در حال تمییز طفل شرمگین بود این
نشان سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت او سعی نمایند و اول
صفتی از صفات ذمیمه که در فرزند طفل ظاهر میشود شره است به
خوردن باید که آداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار خوردن
در چشم او زشت گردانند و از ذخیره کردن طعام منع کنند و
بایثار فرمایند و کودکان بسیار خوار را در پیش او سرزنش کنند
به بسیار خوردن تا آن صفت در آن شکسته شود و از پوشیدن
جامهای رنگین و ابریشمین منع کنند و آنرا آگاه کنند که این پوشش
زنان و مخنثانست و فرزندان را از صحبت کودکان که بجامهای

رنگین پوشیدن وتنعم کردن عادت کرده باشند البته نگاه
دارند که فساد اخلاق بیشترین اطفال را ازینست وبدین سبب
بیشترین صفات مهلکه از دروغ ونمیمه وحسد وعجب وکبر وحرص
وبخل ومکر وغدر درنهاد کودک رسوخ می یابد وچون بحد تعلیم
رسد بجهة تعلیم قرآن استادی طلب کند که بصلاح وتقوی موصوف
باشد ودر علم محتاج استاد بود وبعد از قرآن بتعلیم احادیث و
مواعظ وحکایات وصلحا واولیا مشغول گرداند تا محبت اهل صلاح
در باطن او منغرس شود واز خواندن غزلها که در آن ذکر عشق است
وزلف وخال منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال رسته می
گرداند ودر اوان تعلیم هر روز یکساعت طفل را در لعب وبازی
رخصت میدهند تا عیش بروی منقص نشود وطبع او براعتدال
بود ذکاء او باطل نشود واز دشنام دادن فحش ولعنت بسیار گفتن
وخیو انداختن وبسیار خندیدن منع کنند ودر حرمت پیران و
بزرگان ودر آداب نشستن وخاستن وراه رفتن تعلیم تاکید کنند
ودر هفت سالگی او را بترک طهارت ونماز مساحت نکنند وآنچه بدان

محتاج است از حدود احکام بیاموزند وچون بحد بلوغ رسد
او را تنبیه کنند که طعام داروییست چون داروهای دیگر وچنانچه
هر دوایی برای رنجی خاص است همچنین طعام داروی رنج گرسنگی است
واین از برای آن آفریده ند که تا رنج گرسنگی را از مرکب بدن بردارد
تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت تواند کشید وصید معرفت
ومحبت حضرت صمدیت تواند کرد وتخم سعادت ابدی در مزرعهٔ
دنیا توانند انداخت ودنیا رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده
وخانه ایست که او را هیچ قلعهٔ واصلی وبقایی نیست وهمه نعمت
ودولت این خانه خاشاکیست بر ره گذر سیل فنا افتاده وآنجمله بیك
باد اجل فانی وناچیز خواهد شد واجل آدمی در هر ساعتی ممکنست
که در رسد وعاقل آنست که از دنیا توشهٔ آخرت بردارد ونعمت
فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را از اول نشأه بدین ترتیب
که گفته آمد تربیت کنند چون بحد بلوغ رسد برکات آثار آن بر
ظاهر وباطن او ظهور کند وجز با اهل خیر وصلاح انس نگیرد
واز صحبت اهل شر وفساد متنفر شود واگر نشو بر خلاف این بود که

وجهالت

گفته شد واز اوان صبا با اهل غفلت انس گیرد و بازی و فحش
و بی شرمی و مکر و حرص و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر
کردن عادت او بود و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود و
وعظ و نصیحت در دل او جای نگیرد و کار نکند و همه همت
او در فسق و شرور و معاصی بود و بشقاوت ابدی گرفتار شود و آثم
و وبال او همه بدیوان مادر و پدر باز گردد نقلست از شیخ
سهل بن عبد الله تستری قدس الله سره که گفت سه ساله بودم
و خال من محمد بن سوار شبها عبادت کردی و من برخاستمی و اورا
میدیدمی که چه میکند روزی مرا گفت ای سهل آن خدایرا که ترا
آفریده است یاد کن گفتم چگونه یاد کنم خدایرا گفت هرگاه که از خواب
بیدار شوی در شب سه بار در دل خود بگوی خدای با منست
و مرا می بیند چنانکه زبان حرکت نکند گفت چند شب سه بار
بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد از آن هر شب هفت بار بگوی بعد
از چند روز فرمود که هر شب پانزده بار بگوی بعد از چند روز
حلاوت در دل من پیدا شد و خاطرم از صحبت خلق متنفر شد

و پیوسته جای خلوت جستمی تا مرا بمکتب فرستادند ترسیدم که
بسبب صحبت کودکان خاطرم پریشان گردد پدر را گفتم که معلم
را بگوی تا هر روز یکساعت مرا تعلیم کند و بگذارد و چون تعلیم
گرفتمی باز گشتمی و جای خلوت بذکر مشغول گشتمی چون شش
ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتمی و چون سیزده ساله شدم
مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم تا ببصره روم
فرستادند از همه علما پرسیدم جواب شافی نیافتم بعبادان رفتم
و از حمزة ابن عبد الله عبادانی پرسیدم جواب شافی داد مدتی
در صحبت او بماندم و آیینهٔ دل را بسخنهای او روشن کردم و
آداب طریقت کسب میکردم پس بشهر خویش باز آمدم و هر سال
یکدرم جو میخریدم و آس میکردم تا سال دیگر آنرا قوت می ساختم
تا به بیست سال بدین نوع بسر میبردم غرض آنکه کودک در اول
نشاءة آیینهٔ ایست قابل هر صورت که در برابر بدارے عکس آن
صورت در وی ظاهر گردد و اگر در صحبت عارفی کاملی محقق تربیت
یابد امید بود که ولے از اولیاء الله وقت گردد و اگر در صحبت جاهل

فاسق شریر تربیت یابد شیطان مرید کردد که یحشر المرء علی دین
خلیله قسم چهارم ازین باب در حقوق خادم و بنده و زیر
دستان عن عایشة رضی الله عنها قالت آخر ما اوصی به رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم الصلوة وما ملکت ایمانکم یعنی آخرین
چیزی که حضرت رسول علیه بآن وصیت فرمود این بود که نماز را بپای
دارید و زیردستان را نیکو دارید وقال علیه السلام اتقوا الله فیما
ملکت ایمانکم اطعموهم فیما تاکلون واکسوهم فیما تکسون ولا تکلفو
من العمل ما لا یطیقون فما احببتم فامسکوها فما کرهتم فبیعوا و
لا تعذبوا خلق الله فان الله ملککم ایاهم ولو شاء لملکهم ایاکم فرمود
که بترسید از خدای عزوجل در حق آنکسانی که در ملک و تصرف شما اند
یعنی بندگان بخورانید ایشانرا از آنچه شما میخورید و بپوشانید
ایشانرا از آنچه شما می پوشید و ایشانرا کار مفرمایید که طاقت آن
نداشته باشند آنچه از ایشان میخواهید نگاه دارید و آنچه از ایشان
نمیخواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید بدرستی که
خدای عزوجل ایشانرا ملک شما کردانیده است قادر است اگر خواهد

شما را ملک ایشان کرداند هرچه خواست کرد و هرچه خواهد
وقال علیه السلام لا یدخل الجنة خب ولا خائن ولا سیء
الملکة حضرت رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید
فریبندهٔ مردم بمکر و نه خیانت کننده و نه کسی که جور کند بر بندگان
و زیردستان خود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال یا رسول الله کم
نعفو عن الخادم فصمت رسول الله ثم قال اعفوا عنه کل یوم
سبعین مرة ابن عمر روایت کرد که شخصی نزد حضرت رسول آمد
وکفت ای رسول خدای چند بار عفو کنم از بندکان حضرت رسول
علیه السلام خاموش کشت پس فرمود که هر روز هفتاد بار از ایشان
عفو کنید عن ابن مسعود الانصاری قال بینا اضرب غلاما لی
فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم فالقیت السوط فقال الله اقدر علیک منک علی
هذا فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت
وجهک النار ابو مسعود انصاری روایت کفت که روزی بندهٔ خود را

میزدم آوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم
حضرت رسول علیه السلام بود فرمود که بخدایی که خدای قادر است
بر تو از تو بروی گفتم ای رسول خدای من اورا آزاد کردم برای خدای
فرمود که اگر نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میکردانید روایت
است که ابوذر را کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابوذر را گفت
که یک سال شد که من ترا زهر داده ام ودر تو اثر نمیکند گفت چرا
چنین کردی گفت از ذل بندگی تو خلاص یابم گفت هرجا که خواهی
برو که من ترا آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی نقلست که عوف
ابن عبدالله غلامی داشت بر سیرت بی ادبی بسیار کردی وهرگاه
که عوف را خشم آمدی گفتی این غلام مانند خواجهٔ خود است
چنانچه خواجهٔ او در خدای عاصی میشود او نیز در خواجه عاصی
میشود وچون اورا ملامت کردند که چرا این غلام را نمیفروشی
گفتی من خواهم که نفس خود را ببدخویی این غلام سرکوفته دارم
فی الجمله هر کرا بندهٔ یا جاریه ایست اورا در موقف عرض از حقوق
ایشان خواهند پرسید وبنده را بر خواجه هفت حق است اول

آنکه در خوردن وپوشیدن با خود برابر دارد دوم آنکه اورا
زیادت از طاقت کار نفرماید سیم آنکه از حدود واحکام شرع آنچه
بروی واجبست اورا تعلیم کند چهارم آنکه چون در روز وظیفهٔ
خدمت بجای آورده باشد بشب اورا کار دیگر نفرماید پنجم آنکه
اورا بنظر حقارت نبیند ششم آنکه وقت ادای فرض اورا کار
نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض از وی قضا شود هفتم آنکه
هر ذلتی که در وی نقصان دین نباشد از وی عفو کند قسم پنجم
ازین باب در حقوق صحبت واخوت وشرائط صداقت قال الله
تعالی فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهٖ اِخْوَانًا وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حول العرش منابر من
نور علیها قوم لباسهم نور ووجوههم نور لیسوا بانبیاء ولا
شهداء یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا
قال هم المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله
ابوهریره روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که گرد بر گرد
عرش منبرها است از نور روز قیامت بر آن منبرها قومی باشند که

از نور وجامهاء ایشان از نور وروبهای ایشان از نور وایشان
پیغمبران نباشند وشهیدان نباشند ولی پیغمبران وشهیدان
بر مرتبهٔ ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدای صفت کن ایشان را
گفت ایشان آنکسانی اند که با صلحا واتقیا دوستی کنند برای خدای
وبا ایشان نشینند برای خدای تعالی وایشان را زیارت کنند برای خدای
تعالی وقال علیه السلام من اراد الله به خیرا ارزقه خلیلا صالحا
ان نسی ذکره وان ذکر اعانه حضرت رسول علیه السلام فرمود که
هر که خدای عز وجل بدو نیکی خواسته باشد اورا دوستی صالح
روزی کند تا هرگاه که او یک کاری از کارهای دین فراموش شود
یادش دهد وچون یاد کند اورا دران یاری دهد تا کار دین او
راست گرداند وفی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام
فقال یا داود ما لی اراک منتبذا وحدانا قال الهی قلیت الخلق من
اجلک فقال یا داود کن یقظانا وارتد لنفسک اخوانا فمن لا یوافقک
علی مسرتی فلا تصحبه فانه لک عدو ویقسی قلبک ویباعدک منی در
اخبار است که حضرت حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام

که ای داود چونست که ما ترا می بینیم در گوشهٔ افتاده باکسی نمی آمیزی
گفت الهی خلق را دشمن داشتم از برای رضای تو خطاب آمد که ای
داود هشیار باش واز برای نفس خود برادران دینی ودوستان حقیقی
کسب کن وهر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با او صحبت مدار
آنکس دشمن تست وصحبت او دلت را سیاه کند وسخت گرداند وترا از
رحمت ما دور میگرداند واوحی الله تعالی الی عیسی علیه السلام لو انک عبدتنی بعبادة
اهل السموات واهل الارض ولم یکن فیه حب فی الله وبغض فی الله ما اغنی
من ذلک شیئا یعنی حضرت حق جل وعلا وحی فرمود بعیسی علیه السلام
که ای عیسی اگر تو حضرت ما را چندان بندگی کنی که همه اهل آسمان و
زمین ودران همه دوستی مردم صالح نباشد ودشمنی مردم فاسق یا
مبتدع نباشد آن همه ترا سود ندارد وقال علی علیه السلام علیکم
بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا والآخرة الا تستمعون الی قول اهل
النار فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه فرمود برشما باد که برادران دینی کسب کنید که ایشان یاری
ده دینند در دنیا وفریاد رسند در آخرت نمی بینید که حضرت حق جل

وعلا از دوزخیان حکایت میکند که چون ازیشان پرسند که چرا از
عذاب خلاصی نمی یابید ودر گرفتاری ابد مانده اید ایشان جواب گویند
که از آنکه در دنیا دوستی صالح وبرادر دینی کسب نکردیم که امروز شفاعت
ما کند وما را ازین عذاب خلاصی دهد نقلست که هارون الرشید
پیش از خلافت پیوسته با صلحا وارباب قلوب صحبت داشتی وخدمت
اهل دین کردی وبا سفیان ثوری عقد مواخاة بسته بود وچون موسی
ابن محمد ابن الهادی وفات یافت اورا بخلافت بنشاندند جمیع علما
ومشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند مگر سفیان ثوری روزی هم
هارون الرشید مکتوبی نوشته بود ومضمون او این بود که برادر سفیان
معلوم کند که مرا هرگز رغبت ملک وخلافت نبودی ولی حضرت حق
جل وعلا بی سعی واختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود
ما میخواهیم که باداء حقوق آن قیام نماییم واین بی معاونت علماء
دین میسر نمیشود باید که آن برادر حق برادری رعایت کند ودرین کار
مدد ما کند سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرط
بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی وجیفهٔ دنیا را قبلهٔ دل خود

نگردانی وخدمت شیطان را بر طاعت حق نگزینی چون تو این شرایط
ضایع کردی ما هم قطع برادری کردیم ودر دنیا وآخرت از تو بیزار گشتیم
باید که بیش ازین ما را یاد نکنی ونام ما بر زبان نرانی چون هارون آن
مکتوب بخواند بگریست وچون شب درآمد جامهٔ کهنه درپوشید و
بر در خانهٔ سفیان رفت وبنشست تا وقت صبح چون سفیان از خانه
بیرون آمد هارون برخواست وسلام کرد سفیان روی بگردانید و
گفت من از تو بیزارم هارون بگریست وگفت ترا از من بیزار شدن آسانست
زیرا که ترا از دنیا گزیر است ولی مرا از تو بیزار شدن هیچ روی ممکن نیست
وآورده اند که ملک صالح که از صلحاء پادشاهان شام بود با یک غلام
بیرون آمدی ودر مساجد ومقابر وبازارها گشتی واحوال هر کس
تفحص کردی شبی در سرمای سخت سرد میگشت بمسجدی رسید درویشی را
دید که از برهنگی وسرما میلرزید ومیگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان
غافل را که نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس وهوا ساخته اند ودولت فانی
تخم تکبر وتجبر گردانیده اند واز احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه
دهی بعزت وجلال تو که قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامه بایک

بدره زر پیش درویش بنهاد و بگریست و گفت شنیدم که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که پادشاهان بهشت کسانی باشند
که ایشانرا در دنیا قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان از حق راضی
باشند امروز که نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده ام فردا که
نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشای و سایهٔ همای
حمایت از حال ما باز مگیر و فیض شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز
چون شرف نسبت اخوت و صحبت دانستی بدانکه نه هر که خود را برادر
تو خواند برادری دین را شاید و نه خلعت حب فی الله بر قامت هر مصاحب
راست آید اسرار سایهٔ همای المتحابون فی ظل جز دیدهٔ محقق متورع نه بیند
و عنقای مواصلت معنوی بر جیفهٔ مکر فاسق جاهل ننشیند و ازین
اکابر دین گفته اند عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد اول احمق جاهل
دوم بدخوی متکبر سیم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم حریص
بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که
راه بمقصود نبرد و احمق کسی را گویند که عکس مقصود تصور کند پس
هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دورتر افتد و ازین سبب

بود که شیخ حسن بصری قدس سره گفت که مقاطعة الاحمق قربان
الی الله یعنی بریدن از احمق پیوستن است بحق و سفیان ثوری
رحمة الله علیه فرموده است که النظر الی وجه الاحمق خطیئة یعنی
نظر کردن بروی احمق گناهست اما بدخلق در باب سابق ذکر کرده
شد حقیقت خلق نیک حسن سیرت است و بدخلق کسی را گویند که
صفات ذمیمه بروی غالب بود و این چنین کس هرگاه که خواهد که
تدبیری امری کند از امور دین چون صفتی از صفات ذمیمه بروی
غلبه کند ظلمت اثری صفت دیدهٔ تدبیر عقل او را تاریک گرداند و
از مقصود محروم ماند اما صحبت فاسق مصر اعتماد را نشاید و آخر
بفضیحت کشد چه هر که از حق نترسد و بر مخالفت اصرار نماید
و آنکه از حق نترسد در دین و در دنیا صحبت را نشاید و اما صحبت
مبتدع را خطر سرایت بدعتست که یحشر المرء علی دین خلیله و چون
صاحب شرع مؤمن را با اهانت مبتدع فرموده است چگونه صحبت
او اختیار کند و امام بحق جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام فرموده
که با پنج کس صحبت مدارید اول با دروغ گوی که دروغ گوی چون

فی الله میکند پس با نفس نشان محبت این بود که محبوب فانی را فدای
محبوب باقی کند حق دوم معاونتست در قضاء حاجات ببشاشت
واستبشار وقبول منت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
احب القلوب الی الله ارقها علی الاخوان فرمود که دوستترین دلها
نزد خدای تعالی آنست که بر برادران نرم تر ومشفق تر باشد وابو الحسن
البصری قدس سره گفت اخواننا احب الینا من اهلینا واولادنا لان
اولادنا یذکروننا الدنیا واخواننا یذکروننا الآخرة یعنی برادران
دینی ما بر ما عزیزتر ودوستر اند از فرزندان ما زیرا که فرزندان ما را
دنیا یاد میدهند وبرادران دینی ما را آخرت یاد میدهند ودر زمان
تابعین بعضی اکابر بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر در خانهٔ برادر
دین تردد کرده اند ومؤنت اهل واولاد او را کفایت کردندی وآنرا
واجب دانستندی حق سیم بزبانست وآن آنست که در غیبت و
حضور برادر ذکر عیبهای او نکند وسرهای او فاش نکند ودر خلل وخطا
که در سخن برادر واقف شود بممارات ومجادله پیش نیاید وذکر مساوی
او از زبان مردم بدو رساند ومحاسن او را نبوشد ودر خبر است که

عیسی علیه السلام حواریان را گفت که چون برادر شما خفته باشد و
ببینید که باد جامهٔ او را دور میکند وعورت او را برهنه میکند چه
کنید گفتند باز پوشیم یا او را بیدار گردانیم گفت نه بلکه عورت او را
کشف کنید گفتند سبحان الله این را کسی چگونه روا دارد یکی از شما
عیبی دارد ومی بینید یا می شنوید وآنرا آشکارا میکنید ازین زشتر و
بزرگترا است حق چهارم نصرت وحمایت است علامات صحت محبت
دینی ومودت حقیقی آنست که مؤمن لایزال مراقب ومراعی عیبی برادر
دینی باشد وچون جمع غیبت او کنند بر آنچه ممکن بود از تعریض و
تصریح وتغلیظ منع کند ودر مخالفت ورد تقصیر نکند وسکوت و
تحمل در چنین محل روا ندارد ومثال کسی که غیبت برادر دین از
دیگری میشنود وخاموش باشد همچنانست که یکی برادر خود را
می بیند که در میان سگان آدمی خوار افتاده است وآن سگان او را
میخایند وپوست وگوشت او را میدرند واو ایستاده است وهیچ نمی
گوید وشفقت برادری باعث او نمیشود که او را از آن برادر منع کند و
شک نیست که تمزیق عرض آبروی بر نفس دشوارتر است از تمزیق گوشت

و پوست و از ینجاست که حضرت حق جل جلاله غیبت را با کل میته
تشبیه کرده است و فرموده که اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَّاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ
مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ حق پنجم تعلیم و نصیحت است بر مؤمن شفیق واجب
است که چنانکه مواساة در مال با برادر دینی بر خود واجب میدارد
همچنان تعلیم و ارشاد برادر درامور اخروی و نصیحت دینی بر خود
لازم داند و اورا از عیوب نفسانی آگاه کرداند و از اقوال شنیعه
و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات مهلکات
منع کند و در حالت ارشاد وظیفهٔ اسرار تلطف رعایت کند و از افضاح
برادر بر ملاء خلق احتراز کند و واجب داند عمر رضی الله عنه گفت که
رحمت خدای بر آن کس باد که عیب مرا بمن هدیه آرد یعنی عیب مرا بمن نماید
و هر مؤمنی که از برادر عیبی بیند که آن بدین تعلق دارد و اورا از آن آگاه
نکند در دین او خیانت کرده باشد روز قیامت بدان مواخذ باشد
حق ششم عفو از هفوات و زلات و این معنی از دو حال خالی نبود یا بسبب
تقصیر بود در حقوق اخوت یا بواسطهٔ تساهل امور دینی از قسم اول
بهمه حال عفو اولی اما در قسم دوم اکابر صحابه و تابعین را در آن اختلاف است

ابوذر غفاری رضی الله عنه گفتی اذا انقلب اخوك عما کان علیه فابغضه
من حیث احببته یعنی چون برادری را بجهة صلاح و علم برای خدای اورا
دوست گرفتی چون از آن حال برگردد و بمخالفت حق مشغول گردد برای
خدای اورا دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو از برای خدای بود امیر البرره
و قاتل الکفره و قامع الفجره امیر المؤمنین علی علیه الرحمة والرضوان
و ابو دردا و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند ابرهیم نخعی
گفتی لا تهجر اخاك عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یترکه غدا یعنی برادر
خودرا بسبب گناه مهجور مکن که امروز گناه کند و فردا توبه کند و حضرت
حق جل و علا بجهة تنبیه امت برسول علیه السلام خطاب میفرماید
که فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنِّی بَرِیٓءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ یعنی اگر در فرمان و نصیحت
تو عاصی گردند بگوی من بیزارم از آنچه شما میکنید و نفرمود که از ایشان
بیزار شو و از آنجا بود که ابو دردا را رضی الله عنه پرسیدند که فلان
برادر تو بمعاصی مشغولست اورا دشمن میداری یا نه گفت آن فعل
اورا دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق الطف و افقه
از طریق ابوذر است زیرا که بسبب استمالت تلطف و رفق و شفقت و نصیحت

برادرے غالبا اورا بخجالت وحیا بتوبه کشد ومقاطعة او سبب اصرار
او گردد بر فعل مذموم وبهلاکت انجامد دیگر آنکه چون عقد اخوت
وقرابت معنویست پس اداء حقوق آن متاکد است ووفا بموجب
عقد واجب وشرط وفا آنست که در حال فقر وحاجت برادر دینی را فرو
نگذارد وسد احتیاج اخروے اولیتر از سد احتیاج دنیوی ومصیبت
دینی سخت تر از مصیبت مالی وبدنی پس باید که اهمال مراعات درین
باب روا ندارد ومعاونت او بر خلاف ازین دو حال بر خود لازم داند
حق هفتم وفاست بحقوق اخوت بدعاء خیر در حیات وبعد از ممات
واحسان در حق اهل واولاد او وشرط اخوت آنست که هر دعا که بجهة
نفس خود کند برادرانرا دران شریک گرداند وبعد از وفات اورا بدعاء
خیر مخصوص گرداند وحضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
که اذا دعی الرجل لاخیه فی ظهر الغیب قال الملك ولك مثل ذلك فرموده
که چون شخصی در غیبت برادر دینی را دعا کند فرشتگان گویند ترا با
همچنین باد که در حق او دعا کردی ومحمد بن یوسف اصفهانی گفتی
کجاست همچون برادر صالح که بعد از تو اهل تو واولاد ومالهای ترا

قسمت

قسمت میکنند وبدان تنعم میکنند وبرادر دینی روز وشب در
احوال تو تفکر میکند واندوه تو میدارد ودر شبهای تاریك دعاے
خیر بتو هدیه میفرستد وترا در زیر خاك ازان روح وراحت می
افزاید واکثر برادران ازانجمله بود در حال حیوة سد فاقهٔ او بر خود
لازم میداشت بعد از وفات اهمال سد فاقهٔ اهل واولاد او روا ندارد
بعضے از علماء سلف رحمهم الله بعد از وفات برادر دینی چهل سال
بر در خانهٔ دوست تردد کرده اند وتعهدے اولاد واهل او بر خود واجب
داشتندے نقلست که سفیان ابن عتبه را از پدر خود پنجاه هزار دینار
میراث رسید همه را بر دوستان وبرادران دین نفقه کرد گفتند بجهة
عیال خود چرا چیزے ازان مال نفقه نکردی گفت از حق تعالی از براے
برادران بهشت میخواستم مختصر دنیا چرا از ایشان دریغ دارم این نشان
صدق محبت است که بقول وفعل تنبیه غافلان وترغیب طالبانے
کند ودر خبر است که عیسی علیه السلام فرموده که تحببوا الی الله ببغض
اهل المعاصی وتقربوا الی الله بالتباعد منهم والتمسوا رضاء الله بسخطهم
قالوا یا روح الله فمن نجالس قال جالسوا من یذکرکم الله رویته ویزید

فی عملکم کلامه ویرغبکم فی الآخرة عمله فرمود که دوست کردانید
خود را نزد حق تعالی بدشمنی عاصیان ونزدیک کردانید خود را بکوی
ازیشان وطلب رضای حق کنید بخشم ایشان کفتند ای روح الله با که
نشینیم فرمود که باکسی که از لطف وقهر حق جل وعلا شما را یاد دهد و
از نصیحت سخنهای او علم شما زیادت شود وعمل او شما را در آخرت
راغب کرداند ای عزیز نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون
بنصیحت وتقوی بود وهر مودت که مقرون بتقوی نباشد آخر آن
بعداوت کشد که اَلْاَخِلَّآءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ
وحاصل مصاحبت اشرار ومجالست فجار در موقف فزع اکبر جز فریاد
یَالَیْتَ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ نخواهد بود ودر محشر قیامت حسرت
وندامت یَالَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا فریاد رس نبود ونشان صدق
محبت اهل الله آنست که مصاحبت وموانست بحلیهٔ نصیحت دین
محلی باشد وشرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی
خود واجب داند واهمال اعلام اسباب نجاة روا ندارد وچون
نوع انسانی را در اکتساب مطالب واجتلاب مآرب واستیفاء لذات

واستیفاء

واستیفاء خیرات از مصاحب چاره نیست حاکم وپادشاه که امور
مملکت وولایت بی نواب مهاون وحجاب معاون وعمال متدین وکتاب
متفطن میسر نمیشود پس حاکم وپادشاه را واجبست که بجهة تدبیر امور
معاش واستصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کنند که ظاهر ایشان
از شین افعال نامقبول محمود وباطن از کدورت اعمال نامقبول مبرا
بود تا در عموم احوال از عموم اقوال ایمن بود وبیقین داند که از اشتغال
بمصاحبت جهال ومجالست اهل فسق وضلال قواعد امور دین
مختل ومراسم ملک وملک دارے مهمل ماند وبشومی مخالطت اشرار
اصول دین ودنیا خلل بذیرد **بیت** شاخ امل بکن (بزن بود) که چراغیست
زود میرد بیخ هوس بکن که درختیست بی بقا از کوی رهزنان طبیعت
بریده شو ونزخوی ره روان طریقت طلب صفا **باب**
پنجم در احکام ولایت وسلطنت وامارت وحقوق رعایا وشرائط
حکومت وخطر عهدهٔ آن ووجوب عدل واحسان قال الله تعالی
اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَآءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ
وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ مضمون

خطاب این آیت شریف آنست که حضرت حق جل وعلا بندگان خود را
از راه ستم وجور وظلم بمنهج شفقت وعدل واحسان میخواند واز
قبایح اقوال وفضایح منکرات افعال منع میکند خاصه ملوک
وحکام را که ایشان بدین عبادت مخصوص اند ومامور واز ادای
حقوق قرآن مسؤل عن سلمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ما من وال یلی شیئا من امور المسلمین الا اتی به یوم
القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه لا یکفهما الا عدله اذ یتوقف علی
جسر من النار فینتفض به ذلك الجسر انتفاضا یزیل کل عضو من موضعه
ثم یعاد فیحاسب فان کان محسنا نجا باحسانه وان کان مسیئا ینخرق بی
ذلك الجسر فیهوی فی النار سبعین خریفا سلمان رضی الله عنه روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که عهدهٔ
حکومت چیزی کند از امور مسلمانان الا او را آورده شود روز قیامت
وهر دو دست او را در گردن بسته وهیچ کس وهیچ چیز دستهای او را
نگشاید مگر عدل او را بر پلی از آتش بدارند بس او پل بیفشاند او را
افشاندنی که [illegible] اعضای او از هم جدا شود پس اعضای او را باز بجای

خود برند پس او را حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد به نیکی
خود خلاص یابد واگر بد کردار وظالم وفاسق باشد آن پل دریده شود
واو در چاهی افتد که هفتاد سال باید که بقعر آن چاه رسد وعن ابی
سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ایما راع لهم لم یرحم رعیته حرم الله علیه الجنة ابو سعید خدری
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر حاکمی که بر رعیت
خود رحم نکند خدای عز وجل بهشت را بر وی حرام کرداند وعن
ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من ولی امرا من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون الضعیف وذوی الحاجة
اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر رض روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که حاکم کردد بر کاری
از کارهای مسلمانان پس در خانهٔ خود بر روی ضعیفان ومحتاجان
بربندد حق جل وعلا در رحمت خود بر وی دربندد در روز احتیاج
ودرماندگی وعن ابن عبد الله المغفل رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ما بات راع غاشا لرعیته لیلة [illegible] تصبح الا حرم الله

علیه الجنة عبد الله بن المغفل روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی یک شب با ظلم رعیت خواب
نکند الا که خدای تعالی بهشت را بر وی حرام کرد اند وعن
ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ان اهون الخلق علی الله من ولی من امور
المسلمین شیئا فلم یعدل فیهم ابوموسی اشعری روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که خوارترین خلق نزد خدای
تعالی کسی است که حاکم کرد در چیزی از امور مسلمانان پس در
میان ایشان عدل نکند وعن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لی علی قریش حقا
ولهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا واستحکموا فعدلوا
وایتمنوا فادوا ومن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که مرا بر
قریش حقست و قریش را بر مردم حقست یعنی کسانی که حاکم باشند

ایشانرا بر مردم حق است مادام که چون از ایشان رحمت جویند
رحمت کنند وچون ایشانرا حاکم کرد اند عدل کنند وچون ایشانرا
امین کرد اند حق بمستحق رسانند هر که چنین نکند لعنت خدای
ولعنت فرشتگان وآدمیان بروی باد وعنه کرم الله وجهه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول من یدخل الجنة شهید
وعبد مملوك احسن عبادة ربه ونصح لسیده ورجل عفیف متعفف
ذو عیال واول من یدخل النار امیر متسلط لم یعدل وذو ثروة
من المال لم یعط من المال حقه امیر المومنین علی گفت که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که اول کسی که در بهشت درآید شهید بود و
بندهٔ که عبادت حق بجای آورد ودر خدمت خواجهٔ خود تقصیر
نکند ودرویش صاحب عیال بر همین کار واول کسی که در دوزخ
درآید حاکمی بود که بتسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل
نکند وتوانگری که حق الله از مال خود ندهد وعن عبد الرحمن
بن سمرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ما استرعی الله عبدا علی رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا حرم الله

علیه الجنة عبد الرحمن سهیوه روایت کرد که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که حاکم نگرداند خدای عز وجل بنده را بر جمعی از رعیت
وحال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکرد بنصیحت دین و
شفقت در امور دنیا مگر که حرام گرداند خدای عز وجل بهشت را
بروی وعنه کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر
فیلقی فی جهنم فیدور کما یدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها روایت کرد
علی کرم الله وجهه که حضرت رسول علیه السلام فرمود که آورده شود
روز قیامت پادشاه ظالم را وبا او هیچ نصرة کننده وعذر خواهنده
نباشد پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانکه از سختی آن عذاب
سرگردان شود چون آسیا پس در قعر چاه بسته شود وعن ابی هریرة رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویل للامراء
لیتمنین اقوام لو ان ذوائبهم کانت معلقة فی الثریا یتذبذبون بین
السماء والارض وانهم لم یلوا عملا ابو هریره روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که وای بر حاکمان هر آیینه آرزو کنند جمعی از

حکام

حکام که کاشکی ایشان بموی سر از ثریا آویخته بودندی میان آسمان
و زمین و در آن عذاب میطپیدندی وایشان را بر هیچ کس حکم نبودی
وعن عمرو بن العوف المزنی عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی بعدی من اعمال ثلاث قالوا
یا رسول الله وما هن قال زلة عالم وحاکم جائر وهوی متبع عمرو بن عوف
از پدر خود روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که سخت
ترین ترسی مرا بر امت من بعد از من بسه چیز است گفتند آن سه چیز
کدام است گفت گناه عالم وحاکم ظالم وهوای نفس غالب وعن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الناس
یوم القیمة واقربهم منه امام عادل وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة
واشدهم عذابا امام جائر ابو هریره روایت کرد که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که دوست ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت ونزدیک
ترین ایشان امام عادلست ودشمن ترین وگرفتار ترین خلقی در عذاب
سخت پادشاه ظالم است ای عزیز نزد ارباب بصائر وعلما وحکما
مقرر ومحقق است که نفوس وطبایع نوع انسان در اول خلقت و

ترمذی

بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات است واختلاف استعدادات
در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی وجلالی متفاوت افتاده است
وبدین سبب مقاصد ومطالب واغراض خلائق مختلفه گشته وتباین
در اقوال وافعال وعقاید ام ظاهر شده وصفات ردیه واخلاق خبیثه
چون جور وظلم وبغی وحقد وحسد وبخل در جبلت آدمی مذکور
گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق
حاکم عادل ومصلح کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم واحکام
اشغال اهل عالم را بر نهج صواب بقوت فصل خطاب محفوظ ومسلوک
دارد ودر تنفیذ احکام شرع غایت الامکان سعی نماید وبجهة
حفظ حدود قواعد اسلام میان خاص وعام تسویه نگاه دارد و
بزواجر سیاستی وموانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعفاء مظلوم
کوتاه کرداند تا نظام عالم حسی برقرار ماند وخلل ظلم وبدع حدود
شرعیه راه نیابد وطبیعت بهایم وانعام در میان خاص وعام ظاهر
نکردد واول کسی که سلطنت قبول کرد وباداى حقوق این امر رفیع
آن قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه ودر خبر است که در ایام حیوة

آدم

آدم علیه السلام اولاد واحفاد او بچهل هزار رسیده بودند وفرمان
حق بدیشان رسانیدی وضبط قانون معاش ایشان کردی وتسویه
میان ایشان نگاه داشتی واو طعام سیر نخوردی وجامه دوخته نپوشیدی
ونخندیدی وسخن جز بضرورت نگفتی واز غایت ضعف وهزالی
استخوانهای پهلوی او چون درج سلم کشته بود واکثر اوقات بر
نشستی واولاد او از مرد وزن آمدندی وپای بر پهلوهای او
نهادندی وبر دوش او میشدندی وبر سر او نشستندی واز
طرف دیگر فرود آمدندی واو سر بر نمیداشتی وسخن نمیگفتی بعضی
او را از آن معنی ملامت کردندی گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام
شما ندیده اید مرا بیک حرکت از مناصب نعیم جنان بمعاطب دار
هوان انداختند میترسم که اگر یک حرکت دیگر بکنم در اسفل سافلین
اندازند ووجود شریف آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی
منصب نبوت دوم منصب سلطنت وحکومت وتصرفات نفس و
هوا وغضب را بمنصب نبوت راه نیست لاجرم حقیقت این منصب
هرگز ظهور نکرد مگر در اجسام زاکیه وابدان طاهرهٔ انبیا صلوات الله

علیه وسلامه علیهم اجمعین اما مناهج منصب سلطنت وحکومت
جون لکدکوب تصرفات نفس وهواست واین دو صفت ذمیمه را که
واسطهٔ اضلال واغوآء خلایق اند ازین منصب حظی وافر است
بدین سبب این منصب در اغلب ازمنه ودهور مظاهرهٔ مکابره وابدان
مدنسه از جبابره واشقیا وظلمه واغنیا ظهور میکند واز زمان آدم
علیه السلام الی الآن جندکس معدود بیش نبود از اکابر انبیا جون یوسف
وموسی وداود وسلیمان ومحمد علیهم السلام واز خلفاء راشدین
جون ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله علیهم اجمعین که سر
این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد وایشان باداء حقوق
او جنانکه می بایست قیام مینمودند وسیرتهای ایشانرا بر ظالمان جافی
وجاهلان عاصی حجت کردانیدند پس بجهة تنبیه ظالمان فاجر
وفاسقان جائر که حکومت وسلطنت اهل اسلام را سرمایهٔ تجبر وتکبر
ساخته اند وامارت وولایت را دام شهوت نفس وهوا کردانیده اند
شرور را آیین سلطنت بنداشته اند وفسق وفجور را رسم بندکی داشته
حکایت جند از احوال سلطنت وولایت انبیا وآثار حکومت وخلافت

اتقیا

اتقیا وخلفاء راشدین درین باب ایراد کرده آید تا تذکرهٔ بود طالبان
سعادت آن جهانی را وحجت کردد بر تابعان وساوس شیطانی وعاکفان
مهاوی نفسانی انشاء الله در خبر است که موسی را علیه السلام بعد
از هلاک فرعون سلطنت ونبوت بدو جمع کشت حضرت حق جل
وعلا وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحاة بر تا با عمالقه
حرب کنند وولایت بیت المقدس را ازیشان خالی کردانند جون لشکر
عرض شد دوازده هزار فوج بودند هر فوج صد وبیست هزار مرد
غیر زنان وکودکان نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند وهر نقیبی
بر دوازده هزار مرد حاکم کرد جنانکه حق جل وعلا میفرماید در کلام
قدیم خود که وَاِذْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ وَبَعَثْنا مِنْهُمُ
اثْنَیْ عَشَرَ نَقیبًا موسی علیه السلام بروایتی سی وشش سال وبروایتی
سی ونه سال برین لشکر بود ودرین مدت اورا نه مرکبی بود نه جامه
بلکه درین مدت مالک قوت هم نکشت پوستینی باز کونه پوشیدی
وکلاه نمد بر سر نهادی ونعلین جرم خام در بای کردی وعصایی دو
شاخ بدست کرفتی وهر جا که شب رسیدی هم آنجا مقام کردی و

بنی اسرائیل اورا بنوبت طعام دادندی یکی چاشت دادی و دیگری
شام دادی در خبر است که روزی در سبط الاذی و نوبتی طعام
بشخصی رسیده بود و او شخص در اوان طعام ساعتی تقصیر کرد
گرسنگی بر موسی علیه السلام غالب شد گفت الهی این چه مذلتست که
مرا بدان مبتلا کردهٔ یکی مرا چاشت میدهد و دیگری شام حق جل و علا
بدان وحی کرد که ای پسر عمران دل تنگ مباش که روزی دوستان
خودرا بدست بطالان پراکنده کرده ایم تا آن مدبران بطالب بسبب
رسانیدن آن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی رسند و روایتست
که چون یوسف علیه السلام در مصر بپادشاهی بنشست هر روز
ضعیف تر و نزارتر شدی ازین حال او سوال کردند هیچ نگفت روزی
الحاح کردند و گفتند این ضعیفی اگر از جهة مرض نهانی است حکما
بمعالجه مشغول کردند گفت علاج مرض ما حاضر است گفتند چگونه
گفت هفده سال است که در پادشاهی نفس مرا آرزوی آنست که یک
شکم طعام خود آنرا سیر هم ونداده ام گفتند این همه مشقت بر نفس خود
چرا مینهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان میکنم و میترسم که یکی

گرسنه باشد در ولایت مصر و مرا در موقف قیامت گرفتار
کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی
در خبر است که دیوان از جهة مطبخ سلیمان علیه السلام دیکها از سنگ
تراشیده بودند که در هر دیکی ده شتر فرو رفتی چنانکه در قرآن از آن
خبر داد که وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ و هر روز از آن هزار
دیک در مطبخ سلیمان بر بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی
و همه روز بتخت نشسته زنبیل بافتی و چون شب در آمدی آن
زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و سر در گلیم کشیدی
و در گورستان میگشتی تا مسکین بیافتی با او آن قرص جو افطار کردی
و آورده اند که دیوان بجهة او میدان از نقره ریخته بودند طول و
عرض آن یک فرسنگ بودی و تختی از زر در میان او نهاده و بر دست
راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی
از نقره و برابر آن شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام
بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستی و علما بر کرسیهای
سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بنماز ایستادندی و آدمیان

وپریان و وحوش وطیور بر ترتیب صف زدندی ومرغان در هوا
بالای میدان صف کشیدندی وبر سر خلق سایه افکندی وباد
این همه را برداشتی واز بیت المقدس بزمین فارس بردی یکماهه
راه وشب باز آوردی چنانکه در قرآن از آن خبر داد که غُدُوُّهَا
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ روزی سلیمان علیه السلام از شخصی شنید
که میگفت حق جل وعلا سلیمان را ملک عظیم داده است که هیچ
آفریده را نبوده ونخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای
نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق واخلاص در دیوان
مؤمن موحد بهتر از ملکی که بسلیمان داده اند زیرا که این ملک
فانیست وسعادت وثواب آن تسبیح باقی خواهد بود ودر خبری است
که حضرت رسول علیه السلام والتحیه دو لشکر بطرف نجد فرستاد
حضرت علی را علیه السلام بر یک لشکر امیر کرد وخالد بن ولید را بر دیگری فرمود
که اگر هر دو لشکر جمع شوند حضرت علی بر هر دو لشکر امیر بود و
چون متفرق کردند هر یک بر لشکر خود امیر باشند ودر آن مدت فاطمه
علیها السلام بیمار شد حضرت رسول علیه السلام عمران بن حصین را

گفت بیا تا بزیارت فاطمه رویم عمران گفت با حضرت رسول علیه
السلام بر در خانهٔ فاطمه علیها السلام شدیم وحضرت رسول علیه
السلام دست مبارک بر در زد فاطمه گفت کیست گفت پدر تواست
گفت در ای یا نبی الله گفت عمران هم در آید گفت یا نبی الله عمران چگونه
در آید که بر همه تن من یک کلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان بپوشم
پای گشاده میشود واگر پای بپوشم سر گشاده میشود حضرت رسول
علیه السلام ردای مبارک بر دوش مبارک داشت پیش فاطمه علیها
السلام انداخت گفت بدان کلیم تن خود را بپوش واین در سر کش پس
حضرت رسول در آمد وبنشست ومن نیز در آمدم ونزد حضرت رسول
علیه السلام بنشستم فاطمه را رضی الله عنها دیدم زرد شده وبر سر
وروی او خاک نشسته ودر خانهٔ او غیر کلیم کهنهٔ که در خود پیچیده
بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونهٔ
گفت ای رسول خدای بر من حال سخت است یکی از مرض دیگر از گرسنگی
سه روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول علیه السلام بگریست
ومن نیز بگریستم پس حضرت رسول علیه السلام گفت بخدای ای فرزند من

سه روز است که هیچ طعام نیافته ام و من نزد خدای جل جلاله از
تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و برادرم جبرئیل علیه السلام کلید
جمله گنجهای روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل جلاله ے
فرماید که اگر میخواهی همه گنجها را در فرمان تو کنم تا هر کجا تو باشے
با تو روانه شود من از حق تعالے درخواستم که پیغمبر درویش باشم
روزی گرسنه باشم و روزے سیر ابو هریره رضی الله عنه میگفت
والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یومین متتابعین
من خبز شعیر حتی قبض سوگند خورد که هرگز حضرت رسول علیه
السلام دو روز بیاپی سیر نخورد از نان جو تا وفات کرد و انس بن مالک
رضی الله عنه گفت که گاه بودی یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای
حضرت رسول علیه السلام دود نکردندی و دیگ بآتش ننهادندے
و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعام
فرستادی بدان گذرانیدندے و کسی را از آن حال خبر نبودندے
ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی قمیص من صوف علیه اثنا عشر رقعة بعضها من ادیم

وعلیه سبعون الفا مما کان یستقرض وینفق علی الفقراء اقضاها علی
علیه السلام ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که آن روز که حضرت
رسول علیه السلام وفات یافت بر تن مبارک او پیرهن پشمین بود
و بر وے دوازده پیوند بود بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند
بود و هفتاد هزار درم دین داشت که دین کرده بود و بدرویشان
و مستحقان داده آن دین علی علیه السلام ادا کرد نقلست که چون
ابوبکر را رضی الله عنه بخلافت بنشاندند روز دوم سبد کرباس
برگرفت و ببازار رفت و بنشست و پیش از آن کرباس فروشی کردے
و قوت عیالان از آن حاصل کردی صحابه را از آن ناخوش آمد گفتند
این کار لائق منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من
واجبست اگر در اداء حقوق ایشان تقصیر روا دارم پس نفس من
بتقصیر ادای حقوق عادت کند و در اداء حقوق مسلمانان مقصر گردم
پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابوبکر از بیت المال بدهند
تا او بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند بود هر روز یک درم و نیم
بجهة نفقة عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد عد

داشت فرزند خودرا عبد الرحمن وصیت کرد تا آن مزرعه را بفروخت
وحساب کرد هرچه از بیت المال بجهة نفقه کرفته بود باز کردانید
نقلست که جون عمررا رضی الله عنه بخلافت بنشاندند اتفاق کردند
که نفقهٔ عیال او از بیت المال بدهند قبول نکرد وکفت قوت کسب دارم
مرا بدان حاجت نیست جون نماز اشراق بکزاردی بدیوان نشستی و
میان مسلمانان حکومت کردی تا جاشت بلند جون از دیوان برخواستی
کلنک برداشتی وسوی بقیع بیرون شدی وآنجا خشت زدی جون
وقت نماز ظهر شدی کردی وبمسجد آمدی وامامت مسلمانان کردی
وباز بسر خشت زدن رفتی تا نماز عصر وقوت عیالان از آن بیدا کردی
روزی ابوموسی الاشعری خزانهٔ بیت المال را جاروب میکرد یکدرم یافت
کودکی دید از فرزندان عمر درم را بدست آن کودک داد عمر آن درم
را
در دست کودک دید کفت از کجا آوردی کفت ابوموسی بمن داد ابوموسی
طلب کرد وکفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی نبود ترا که
این درم بدو دادی میخواستی که همه مستحقان امت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم دست در عمر زنند برای یکدرم وآن درم را از آن طفل

باز کرفت وبه بیت المال باز فرستاد بعد از جند سال بسبب کبر سن
ضعیف کشت بر منبر شد وکفت ای مسلمانان من ضعیف کشتم ودیکر طاقت
کار ندارم اکر مصلحت می بینید مقدار کفایت من عیال از بیت المال تعیین کنید
مثل کفایت یکی از مسلمانان نه زیادت از حال ایشان ونه کم تا عیال
عمر از بیت المال مسلمانان میخورند وعمر بمصلحت ایشان مشغول
می باشد ونقلست که عمر ابودردارا رضی الله عنه بحکومت بشهر حمص
فرستاد وابودردا مدتی دران شهر حکومت کرد ودرین مدت در خانهٔ
او غیر حصیر کهنه وشمشیر ومصحف وکاسهٔ خذف جیزی دیکر نبود
وهر روز از شهر بیرون رفتی ودر صحرا طهارت کردی وباز بجای
خود آمدی واز آن در رنج بود روزی بفرمود تا از بیت المال یکدرم
ونیم نی خریدند ویکدرم اجرهٔ مزدوری دادند تا در بس خانهٔ او طهارت
جایی ساختند عمر آن شنید ونامهٔ نوشت بابودردا که یا عویمر بلغنی
انك بنیت کنیفا وانفقت فیها درهمین ونصفا من بیت المال المسلمین
اما کان یکفیك بقایا عمران الروم حتی تشتغل بعمارة الدنیا فاذا اتاك
کتابی فاعلم انی سیرتك الی دمشق فکن الی یاتیك الموت کفت ای عویمر

بمن رسید که تو طهارت جای بنا کردی و دو درهم و نیم از بیت المال
مسلمانان برآن خرج کردی آن عمارتهایی که از جباران روم مانده است
ترا بسنده نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول میشوی چون این مکتوب
بتو رسد بدانکه من ترا عزل کردم و فرمان کردم که بدمشق روی و هم
آنجا ساکن کردی تا اجلت در رسد ابو درداء چون مکتوب بخواند بر
خواست و پیاده بدمشق شد و هم آنجا وفات یافت و از ابن عباس
رضی الله عنه روایتست که چون علی علیه السلام بخلافت بنشست
حسن و حسین علیهما مانندترین خلق بودند برسول علیه السلام در صورت
و سیرت و علی علیه السلام ایشانرا بدان سبب حرمت داشتی و سخن
ایشان رد نکردی ترسید که در کاری از امور احکام شفاعت کنند و
او نتواند رد کردن و خلق بخدمت او بسیار رغبت کردندی و ملوک
و اشراف از اطراف نزد او هدایا و اموال فرستادندی و علی علیه السلام
در یک هفته یک صاع جو آرد کردی و در کدو پی کردی و سر آنرا
ببستی و مهر کردی و گاه یک قرص جو از آن بختی و در وقت روزه کشادن
افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهن

مبارک کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامهٔ کهنه پر بیوند
پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای مبارک کردی گفتندی ای
امیر المؤمنین چرا این مهر میکنی گفت میترسم که فرزندانم حسن و حسین
علیهما السلام چیزی بدان بیامیزند روزی شخصی از ملوک عرب
بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند
و متفرق گشته بمسجد در آمد تا ادای فرض کند علی علیه السلام فرض
ادا کرده بود و نشسته و آن کدو پیش خود نهاده و پارهٔ از آن آرد جو
بدان افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت علی علیه
السلام او را بخواند و مشتی از آن آرد بدان شخص داد و او آن آرد
در گوشهٔ دستار بست و حضرت علی علیه السلام را نشناخت چون
بصحبت حسن رسید الوان نعمت پیش او بنهادند آن شخص قدری
از آن برداشت و گفت درویشی در گوشهٔ مسجد است و از گرسنگی
آرد جو میخورد مرا بروی رحمت آمد اگر اجازت باشد این طعام را
بدو رسانم امیر المؤمنین حسن بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی
خلیفهٔ وقت امیر المؤمنین است و او آنرا اختیار کرده است و هم ابن

عباس روایت کرد که روز جمعه در آمدم علی علیه السلام را دیدم
بر منبر در خطبه بود جامهٔ کهنهٔ پر پیوند پوشیده و شمشیر حمایل
بند از لیف خرما تافته در دست و میکفت لقد رقعت مرتقعی هذه
حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی
ونعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان
اسمی امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الضر و
البلوی یعنی جندان بپیوند بر این کهنه دوختن فرمودم که از دوزندکان
شرم داشتم علی را چه کار با زینت دنیا چکونه شاد باشم بلذتی که باندک
زمانی ناچیز خواهد شد یا بنعمتی که آن باقی نخواهد ماند وچکونه
سیر خورم و در ولایت حجاز شکمها کرسنه باشد یا چکونه راضی باشم
که مرا مؤمنان امیر خوانند و در دشواری زندکانی ایشان شریک نباشم
و در کرسنکی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس کفت خلق بسیار
بکریستند و من نیز بکریستم کفتم ای امیر المؤمنین چه شود اکر جامهٔ نو
بپوشی کفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامرآء ان یکونوا فی زی ادنی
اهل الرعیة لیقتدی الاقویا ولا یتاسف الضعفاء فرمود که بدرستی

که خدای عز وجل امر فرموده است مر پادشاهان اهل اسلام را
که خوردن و پوشیدن ایشان مانند مانند خوردن و پوشیدن
فروترین کسی از رعیت باشد تا توانکران در زندکانی اقتدا بایشان کنند
وضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اند وهکین نباشند و در
خبر است که امام الباهلی را بحکومت ببصره فرستادند بعد از مدتی
شخصی را از حال امام الباهلی پرسید کفت او را در ضیافتی دیدم مکتوبی
نزد او نوشت که ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتهای اهل بصره
حاضر میشوی والوان نعمت پیش تو می آرند کسی که طعام قوی میخورد
که ایشان توانکرانرا بتکلف میخوانند و محتاجانرا بجفا میرانند حق
از باطل تمییز نتواند کرد و او را بعد از آن از ولایت عزل کرد ابو هریره
رضی الله عنه روایت کرد که روز عید ضعفا و مساکین در خانهٔ
ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمع کشتند حضرت علی
بیرون آمد و ابو موسی را فرمود تا در خزانهٔ بیت المال بکشود و
سیصد هزار درم بدرویشان نفقه کرد پس بعیدکاه رفت و نماز
کذارد و چون بخانه باز کردید با او بخانه رفتیم در خانه آرد بها

ابن اهل بصره

بخته بودند بی روغن گفتم اگر فرمودی تا از بیت المال یکدرم نانی
خریدندی چه می شد گفت یا ابا هریره میخواهی که در مجمع قیامت
مرا شرمنده گردانی و داغ خیانت بر ناصیهٔ علی کشی والله که علی را
هیچ نعمت بزرگتر ازان نیست که در موقف قیامت از خجالت و
رسوایی ایمن گردد ونقلست که عمر عبد العزیز از میراث پدر مال
بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کرد چون خلافت
یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند اموال خود
بریشان قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را در بغداد
هر روز چه مقدار اجرة میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز
چهار درم اجرة مزدوری بدهید از بیت المال مسلمانان تا عیال
من بدو زندگانی میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول می باشم و
در روایتست که او را نوزده فرزند بود آنروز که وفات میکرد بغیر
از مصحفی و شمشیری در خانهٔ او هیچ نبود شخصی از اقربای او برخواست
و گفت ای امیر کاری کردی که هیچکس نکرد گفت چگونه گفت
اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت

من

من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود
بکسی نداده ام و فرزندان من بعد از من از دو حال بیرون نباشند یا
صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند حضرت خداوند جل جلاله
بندگان خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند
من غم دشمنان خدا چرا خورم نقلست که مکتوبی نوشت نزد
حسن بصری قدس سره که مرا از سیرت عمر بن الخطاب خبر
کن که من میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت که تو در
زمان عمر نیستی و کسان تو چون عمر نیستند ولی اگر تو درین زمان
در میان این خلق عمر باشی وآن کنی که عمر کرد از عمر بهتر باشی
ای عزیز چون ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و
خلفاء راشدین صلوات الله علیهم اجمعین در سلطنت و
پادشاهی چگونه زندگانی کردند با وجود قدرت و پادشاهی و
خزائن چگونه بر نفس خود تنگ میگرفتند و در محنت دنیا بصبر
زندگانی میکردند و در نشر آثار معدلت و احسان و شفقت بر
خلق میکوشیدند و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن

نبودند بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کار عظیم است
واشتغال بحکومت امری خطیر و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل
واحسان بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشد
وی در زمین نایب و برگزیدهٔ حق و سایهٔ الهی و خلیفهٔ رحمانست
و چون طریق معدلت واحسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت
نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال اقامت حدود شرع روا
دارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خدا و رسول خدا و خلیفهٔ
شیطانست و گوی سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنت کسی
برد که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است و بکجا
خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از
شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر کس که درین عالم است مسافر
است و این سفر را منازل معدودست منزل اول پشت پدر است
منزل دوم رحم مادر است منزل سیم فضای دنیا چهارم لحد پنجم
موقف قیامت ششم بهشت یا دوزخ و هر کسی کسب سعادت منزل
بهشت و شقاوت منزل دوزخ در منزل دنیا میکنند و مرکب عمر

درین

درین منزل علی الدوام در سیر است و این کس خبر ندارد و هر نفسی
چون قدمیست و هر روزی چون میدانی و هر ماهی چون میلی
و هر سالی چون فرسنگی و هر نفسی که این کس میزند خشتی از خانهٔ
عمرش ویران میشود و قدمی باخرت نزدیک میشود و از دنیا دور
میگردد پس بحقیقت دنیا پلی است بر راه گذر آخرت و رباطیست بر سر
بادیهٔ قیامت نهاده و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول
نشود و دل در وی نه بندد و از رباط دنیا زاد بادیهٔ قیامت بردارد
و بزینت او فریفته نشود و هر چه زیادت از قدر حاجت است زهر
قاتل است و یقین داند که همه پادشاهان روی زمین فردا خاک
حسرت بر سر خواهند بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی همه
خزاین دنیا خاک بودی و در وی هیچ زر و سیم نبودی نقلست که
عمرو بن عاص در مصر پادشاهی بنشست پسر او عبد الله رضی الله
عنه از صلحاء صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول
شد چون عمرو بن عاص وفات میکرد پسر را طلب کرد و گفت ای
عبد الله آن صندوق بر دار که پر زر است عبد الله گفت چرا بدان

حاجت نیست عمرو بن عاص بکریست کفت کاشکی آن صندوقی
خاک بودی چون ازین مقدمه خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه
پادشاهی را شرایطی است بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا
نظام نکیرد و رعایاء مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی اداء آن
حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجاة نیابد و آن جمله درین باب
بر سبیل ایجاز ذکر کرده شود و بتحقیقت هریک اشارتی کرده شود
اما شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیز است شرط اول آنست که
در واقعهٔ که پیش آید پادشاه و حاکم خود را در آن واقعه یکی از رعایا
تصور کند و دیکری را بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکم که از دیکر
بر خود روا نمیدارد مثل آن از خود بر دیکری روا ندارد و هرچه بخود
نمیپسندد بر هیچ مسلمان نه پسندد شرط دوم آنکه قضاء حاجت
مسلمانانرا افضل طاعت شمرد چه در خبر است که ادخال السرور
فی قلب المؤمن یوازی عمل الثقلین یعنی حضرت رسول علیه السلام
فرمود که شاد کردن دل مؤمنی برابر است با همه طاعت پریان و
آدمیان پس شرط پادشاه مسلمان آنست که پیوسته منتظر حاجات

محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر و محتاجست
تا حاجت او کفایت نکند بهیچ عبادتی مشغول نشود و بجهة راحت
نفس خود اهمال حاجات مسلمان روا ندارد شرط سیم آنکه در
خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفاء راشدین کند و نفس را بطعامهای
خوش خوردن و جامهای بتکلف پوشیدن عادت نکند روایتست
که آن روز که امیر الطالب والغالب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب علیه السلام بخلافت بنشست ببازار رفت و پیراهنی
خرید بسه درم و آستین و دامن آنچه از سر دست و شتالنک فرود
بود بکارد ببرید کفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت و
بتواضع و با قتداء مؤمنان سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم
سخن عدل را کوید و بی موجب درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار
ملول نکردد و از سخن کفتن با ضعیفان و مسکینان ننک ندارد نقل
است که یکی در ایام مامون کناهی کرده بود و فرار نموده برادر اورا
پیش مامون حاضر کردند مامون بفرمود که برادر خود را حاضر کن
وکرنه اورا قتل کنید آن شخص کفت ای امیر اکر عاملی تو خواهد که

مرا بکشد تو بدان نشانی فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد
یانی گفت بلی بگذارد گفت من حکم آورده ام از حضرت خداوندے
که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی
ماموز گفت او را بگذارید که حجت خود یافته است شرط
پنجم آنکه بجهة رضای خلق در حکم سستی و مداهنت نکند و برای
خوشنودی هر کس مخالفت حق و شرع نکند و بداند که خاصیت حکومت
آنست که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که دو خصم
را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای خلق از حاکم عادل ممکن
نیست و چون حکم حاکم بی غرض و میل بود و در حکم طلب رضای حق
کند و از خشم خلق نه اندیشد و چون حق جل و علا از وی راضی
گردد خلق را هم از وے راضی گرداند چنانکه حضرت رسول علیه
السلام فرمود من طلب رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه
وارضی الناس عنه شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت
غافل نباشد و یقین داند که منصب حکومت و امارت آلتی استکه بدان
آلت هم سعادت و نیک نامی آخرت می توان کسب کرد و هم شقاوت و بدنامے

وگرفتارے ابدی بدان حاصل میشود و بیشتری ملوک روزگار ازین
قبیل اند که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند و از پی هوای نفس
دین خود را ویران کرده اند و از برای ناموس ایمان بباد داده اند
الا ماشاء الله پس امروز که زمام اختیار در دست اوست جهد
کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتارے اخروی نسازد و مسارعت
منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد در خبر است که
هر روز عدل حاکم عادل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند برابر
آید بکوشد تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند شرط هفتم
آنکه در زیارت و صحبت صلحاء علماء دین راغب باشد اگرچه این
قوم درین روزگار کم یافت و عزیز اند خاصه درین دیار اگر مساعدت
توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این
قوم را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان دجال
سیرت و فاسقان صالح صورت که درین زمان خود را بصورت
علما و مشایخ بخلق مے نمایند و هر خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا
دعا و ثنا میگویند احتراز کند چه این طائفه ویران کنندهٔ دین اند

اگرچه صورت علما و مشایخ دارند نقلست که هارون الرشید را
شقیق بلخی گفت ای امیر المؤمنین خدایرا سراییست که آنرا دوزخ
خوانند و ترا دربان آن سرا گردانیده است و ترا سه چیز داده است
تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه
باید که بمال سد فاقهٔ محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام شبهات
نکنند و ظالمانرا بشمشیر قمع کنی و فاسقانرا بتازیانه ادب کنی اگر
همچنین کردی هم نجاة یافتی و هم خلق را نجاة دادی و اگر بخلاف
این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو
شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مستوحش
نگردانند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعفا و زیر دستان
خودرا محبوب رعایا گردانند حضرت رسول علیه السلام فرمود
که خیار ائمتکم الذین یحبونکم و یحبونهم و شرار ائمتکم الذین یبغضونکم
و یبغضونهم فرمود که بهترین پادشاهان شما آنکسانند که شما را
دوست میدارند و شما اورا دوست میدارید و بدترین حاکمان شما
آنکسانند که شمارا دشمن و شما هم ایشانرا دشمن میدارید شرط

نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد و
گرگ سیرتان ظالم را بر رعایاء مظلوم مسلط نکند و چون ظلم
و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود اورا بمواخذه و عقوبت عبرت
دیگران گرداند و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و
ارباب دولت را بنصیحت مهذب گرداند شرط دهم فراست
است بر حاکم و پادشاه واجب است که در میان حدوث حوادث
و معانی وقوع وقایع امعان نظر کند و در مختصر فهم و عقل
حقیقت همان حکم را مشخص گرداند و بعین بصیرت در لوازم و
حقائق و عوارض آن نظر کند پس اگر آن از واضحات جلیه بود
بمسائل شرعی فصل کند و اگر معضلات خفیه باشد سر آنرا بنور
فراست درک کند و درین معنی اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که
حدوث حوادث غیر متناهی است و صور مسائل مذکوره متناهی
و متناهی به بیان غیر متناهی وفا نتواند نمود و در خبر است که
دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلام در کودکی دعوی کردند
و هر دو از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام فرمود تا

طفل را بشمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون
شمشیر برکشیدند ازان دو ضعیفه یکی بی قرار گشت و بگریست
و گفت ویرا مکشید که من از حق خود گذشتم و دیگران هیچ اثر
پیدا نیامد سلیمان بفرمود تا آن طفل را باو دادند و حق جل و
علا حکومت و پادشاهی را باستنباط حقایق که آن نتیجهٔ فهم
و ادراکست و نور فراست مشروط گردانیده است که وَلَوْ رَدُّوهُ
إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ
و چون معاشرت و مخالطت خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروریست
پس تفرس احوال خلق از لوازم احوال ایشان باشد و چون
فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارت
است از نور یقین که بواسطهٔ تزکیهٔ نفس از اخلاق ردیه و تصفیهٔ
قلب از صفات ذمیمه غطاء جهالت و حجاب غفلت از عین
بصیرت مرتفع میگرداند تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا میگردد انّ
اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و این معانی
شیوهٔ سیمرغان قاف قربت و شیمهٔ شهبازان عالم وحدتست و جناب

عز این درجهٔ علیا ازان رفیع تراست که دست تمنای هر تیره روزگاری
بقباب قدس آن رسد و منهج این سعادت ازان خطیر تراست که
لاشهٔ هر کج رفتار بجولانگاه آن راه یابد قسم دوم فراست
حکمی است و آن آنست که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و ادلهٔ آنرا
در نفس مفرس مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را
ممکن نیست و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی از اقوال
حکما آن مقدار که عقل فطن بواسطهٔ مشاهدهٔ آن بر سیرت هر کس
بقدر فهم وقوف یابد ایراد کرده شود ای عزیز بدانکه حکما
در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و
سبزی چشم دلیلست که بر سخت رویی و بی شرمی و خیانت و
فسق و خفت عقل و اگر باین علامات باریک زنخ و کوسج و تیز
نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند که نگاه
داشت و حذر کردن از چنین کس اولیتر همچو از صحبت مار افعی
حکما گفته اند که موی نیکوی معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ
است موی نرم نشان بیدلی و صحت و ترسندگیست و کم فهمی و

بسیار موی بر کتفها و گردن نشان حماقتست و بسیاری موی بر
سینه و شکم نشان وحشیت طبع و کم فهمی و جور است زردی
موی نشان حماقتست و تسلط و زود خشمی و موی سیاه نشان
عقل و امانت بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان
اعتدال صفات بود حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط
و غضون نباشد نشان خصومت و لاف زنی بود پیشانی باریک
و نحیف نشان فرومایگی و خساست بود و عاجزی پیشانی متوسط
که بروی غضون باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و تدبیر
و هشیاری بود گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است و لیکن غالبا
تندخوی بود گوش خورد نشان احمقی و دزدی گوش متوسط
نشان فهم و ادراک بود ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی
بود در سخن ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی
سیاه و متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت است
بد ترین چشمها ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
و خائنی بود و کاهلی و خمودت چشم و قلت حرکت او نشان نادانی

وکند

و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیلت و
مکر و دزدی بود سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود نقطهای
زرد بر گرداگرد حدقهٔ چشم نشان شر و فتنه انگیختن بود چشم
که متوسط بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی و زردی
یعنی شهلا نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت و محبت بود
بینی باریک نشان نرمی و مداهنت بود بینی کج نشان شجاعت
بود بینی پهن نشان شهوت دوستی بود فراخی سوراخ بینی
نشان حسودی بود سطبری میان بینی یا پهنی سر بینی نشان
بسیار سخنی و دروغ گویی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی
و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ نشان شجاعت
بود سطبری لب نشان حماقت بود اعتدال لب با سرخی نشان
رای صواب بود دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیلت و
خیانت بود دندانهای کشادهٔ هموار نشان عدالت و امانت بود
و تدبیر رخسارهٔ پر گوشت منتفخ نشان جهل و درشتخویی بود
و نزاری و زردی رخسارهٔ بی علت نشان خبث باطن و قبح

سیرت بود و متوسط این معانی نشان اعتدال بود آواز بلند نشان
شجاعت بود آواز باریک نشان بدکمالی و توهم بود آواز معتدل
نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت
و کبر و کم فهمی بود و وقار در سخن و نشستن و تدارک و حرکت دست
در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود
گردن باریک دراز نشان حماقت و بیدلی بود گردن سطبر نشان
جهل و حمق و پرخوردن بود گردن متوسط نشان عدل و تدبیر
و صدق بود شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود لطافت
شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود عرض
کتفین نشان شجاعت و خفت عقل بود نزار کتفین نشان
قبح سیرت و سوء مذهب بود کف و انگشتان دراز نشان زیرکی
در صنعتها و تدبیر کارها بود غلظ ساق نشان نادانی و سخت
رویی بود اما حقوق رعایا دو نوعست زیرا که رعیت از
دو نوع بیرون نباشد مؤمن و کافر و احکام حقوق ایشان
بسبب کفر و ایمان مختلف گردد اما رعیت مسلمان بر حاکم و پادشا

بیست حق است و قیام باداء این حقوق بر حاکم و پادشاه واجب
است حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت
و ولایت بر هیچ مسلمان تکبر نکند و یقین داند که حق جل و علا دشمن
میدارد متکبران و جباران را حضرت رسول علیه السلام فرمود
که ان الله عز و جل اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد
یعنی بدرستی که خدای عز و جل بمن وحی کرد که بگوی امت خود را
تا فروتنی کنند و هیچ کس را بر دیگری فخر نکند در خبر است که لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر حضرت رسول علیه
السلام فرمود که در بهشت در نیاید هر که در دل او یکذره حق دوم
آنکه سخن عوام را در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بفتنه و ندامت
کشد خاصه سخن فاسقان را و صاحب غرضان را زیرا که طماع خلق را
بطمع لقمهٔ برنجانند و حسود جمله هنرها را عیب داند قال الله
تعالی اِنْ جَآءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا حکما گفته اند که نقل
من الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگران بتو رساند بیشک
عیب ترا بدیگران رساند نقلست که شخصی پیش حضرت مرتضی

علی علیه السلام بر بد گفتن مسلمانی مشغول گشت حضرت علی
گفت ای مرد ما این سخن را خواهیم پرسید اگر راست گفتی بسبب
سخن چینی ترا دشمن خواهیم گرفت واگر دروغ گفتی عقوبت
خواهیم کرد واگر توبه کنی عفو خواهیم کرد گفت توبه کردم ای امیر
المؤمنین واز محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه پرسیدند که
از خصلتهای بادشاهان کدام نکوهیده تر گفت بسیار گفتن
وسر مملکت با هرکس در میان نهادن وسخن هرکس شنودن
سیم آنکه چون بجهة زلتی یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند
وجه امکان عفو باشد سه روز تاخیر بکند مگر غضب بجهة
امری کرده باشد که دران نقصان دین بود چه درین معنی اگر
همه عمر اورا مهجور گردانند روا بود اما در امور دنیوی عفو
اولی تر حضرت رسول علیه السلام فرمود که من اقال مؤمنا عثرته
اقاله الله له یعنی هرکه عفو کند گناه برادر مؤمن را خدای عز
وجل عفو کند گناه اورا روز قیامت ودر خبر است که اوحی الله
تعالی الی یوسف علیه السلام یا یوسف بعفوک عن اخوتک

رفعت ذکرک یعنی حق جل وعلا وحی کرد بیوسف علیه
السلام که ای یوسف بدانکه تو از برادران خود عفو کردی نام
ترا بلند گردانیدیم حق چهارم آنکه فیض عدل واحسان بر
جمیع رعایا عام گرداند ودر نشر آثار احسان میان اهل و
نااهل تمییز نکند زیرا که پادشاه سایهٔ حق است چنانکه رحمت
عز اسمه کافر ومؤمن را شامل است همچنین عدل واحسان حاکم
باید که نیک وبد را شامل بود حسین ابن علی علیهما السلام
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که رأس العقل
بعد الدین التودد الی الناس واصطناع المعروف الی کل بر وفاجر
یعنی فاضل ترین عقل بعد ایمان دوستی کردنست با خلق ونیکی
کردنست با نیکان وبدان حق پنجم بسبب تجبر حکومت وپادشاهی
باستیلاء نظر در حرم مسلمانان نکند وبی استیذان در منازل
ومخازن رعایا نرود حضرت رسول علیه با جلالت حکم ونبوت چون
بر در خانهٔ مسلمانان شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی
در آمدی واگر نه باز گشتی ونرنجیدی ابو هریره رضی الله عنه

روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که الاستیذان
ثلثة فالاولی یستمعون والثانیة یستصلحون والثالثة یأذنون
اویردون فرمود که سه بار اجازت باید خواست بار اول بشنوند
بار دوم خودرا وجای راست کنند بار سیم بجهة مصلحت یا
اجازت دهند یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه ومعامله با اصناف
خلق بقدر مراتب ودرجات هرکس بود از اجلاف واوباش عبارات
لطیف چشم ندارد واز جهال عامه فصاحت وبلاغت نجوید و
از کوهی وبیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد وتکلیف هرکس بقدر
حال او کند وهر قوم را در مرتبهٔ او معذور دارد واز مواجهه
هیچکس استنکاف نکند درخبر است که داود علیه السلام
مناجات کرد وگفت الهی چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند
واز جوار قرب محروم نمانم حق جل وعلا بدو وحی فرمود که خالق الناس
باخلاقهم واحسن فیما بینی وبینک یعنی زندگانی با خلق باندازهٔ
عقل ایشان کن وآنچه میان من وتو است نیکو رعایت کن حق
هفتم آنکه در مجالس ومحاضر پیرانرا محترم دارد خاصه پیران متدین

وطفلانرا بچشم شفقت نگرد حضرت رسول علیه السلام والتحیه
فرمود که لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی از ما نیست
آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد وبر طفلان امت من رحمت نکند
ودر خبر است که ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه الا قیض الله له
عند سنه من یکرمه یعنی هیچ جوانی پیرانرا حرمت ندارد بجهة پیری
او الا در پیری او حق جل وعلا کسی بر وگمارد تا اورا حرمت دارد
ودرین حدیث اشارتیست بدانکه هرکه پیرانرا حرمت دارد غالبا
به پیری رسد حق هشتم آنکه هر مسلمانی را که بچیزی وعده دهد
آن وعده وفا کند وخلاف آن البته روا ندارد وحضرت رسول
علیه السلام فرمود که العدة دین یعنی وعده از مؤمن دین لازم
است فرمود که آیة المنافق ثلث اذا کذب حدث واذا وعد اخلف
واذا ائتمن خان یعنی نشان منافق سه چیز است چون سخن گوید
دروغ گوید وچون وعده دهد خلاف کند وچون امین کردانند
خیانت کند ودر آثار است که از ذی القرنین ما اعطی بثلاث خصال
انه کان اذا تکلم صدق واذا وعد وفا ولم یخزن شیئا لغد یعنی

بدرستی که ذوالقرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت
یافت اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی و چون وعده دادی
خلاف نکردی و هر مال که پیش او آوردندی در وقت آنرا صرف
کردی و بفردا نگذاشتی و در خزانه ننهادی حق نهم آنکه در حکم
سخن بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی را گشاده دارد و با
ضعیفان سخن برفق گوید که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که ان فی الجنة لغرفا یری بطونها من ظهورها قیل لمن یا رسول الله
فقال لمن طیب الکلام واطعم الطعام وصلی باللیل والناس نیام یعنی
در بهشت کوشکهاییست از جواهر که از غایت صفا اندرون
او از بیرون مینماید گفتند ای رسول خدای ازان کیست آن کوشکها
گفت ازان کسی که سخن با بندکان خدای خوش گوید و گرسنگان را
طعام دهد و بشب نماز گذارد وقتی که مردم خفته باشند حق دهم
آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف خود
از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و با
مسلمانان چنان معامله کند که آن معامله با او کنند بپسندد حضرت

رسول علیه السلام فرمود که من سره ان یزحزح عن النار و
یدخل الجنة فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هر که خواهد
که از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق
همان کند که دوست دارد که با او کنند حق یازدهم آنکه مبادرت
ذات البین بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان
روا ندارد و در حکم مخاصمات جلیه توقف نکند که آن مادهٔ حقد
و عداوت گردد و بفساد انجامد حضرت رسول علیه السلام
فرمود که الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصلوة والصدقة
قالوا بلی قال اصلاح ذات البین فرمود که خبر کنم شما را از
عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه است گفتند بلی یا
رسول الله گفت صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم
آنکه در استکشاف گناهان مسلمانان سعی نکند و بهر زلتی رعیت
ضعیف را نرنجاند و از صفوات خلق بقدر امکان تجاوز کند
و عیبهای خلق را پوشیده دارد حضرت رسول علیه السلام
فرمود که من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والآخرة یعنی هر که

عیب وگناه مسلمانی بپوشد خدای عزوجل گناهان او را در
دنیا وآخرت پوشیده دارد نقلست که عمر رضی الله عنه شبی
در مدینه میگشت از خانهٔ آواز سرود شنود از دیوار خانه بالا
رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبی وخمی پیش نهاده گفت
ای دشمن خدای گمان بردی که خدای عزوجل ترا رسوا نکند گفت
ای امیر المؤمنین شتاب مکن اگر من یك گناه کردم تو سه گناه کردی
گفت چگونه گفت خدای عزوجل فرمود که وَلَا تَجَسَّسُوا و تو
تجسس کردی وفرمود که وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از دیوار
در آمدی وفرمود که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى
تَسْتَأْنِسُوا و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا
عفو کنم ازین کار توبه کنی حق سیزدهم آنکه بارتکاب شبهات
خلق را بر معاصی دلیر نکرداند وبجهة رفع ریبت از مواضع تهمت
احتراز کند واگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده
دارد چه عامهٔ خلق در صلاح وفساد تابع حاکم و پادشاهند
اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند

وثواب آن همه بدیوان او راجع شود واگر از وفساد واقع
شود همه در فسق وفجور وفساد کوشند وآن اثم همه بدیوان
او باز گردد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة
حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فله
وزرها ووزر من عمل بها یعنی هرکه رسمی نیك بنهد ثواب او
او را بود وثواب هرکه بآن رسم نیك کار کند وهرکه رسم بد نهد
وبال او بدی ووبال هرکه بدان بد کار کند در دیوان او نویسند حق
چهاردهم آنکه چون قضای حاجت مسلمانی بکلمهٔ شفاعت موقوف
بود بشفاعت آن مهم را کفایت کند واهمال روا ندارد واز
خاصیت حکومت یکی آنست که کارهای خطیر ومهمات بزرگ
بیك سخن ایشان کفایت شود ثواب را غنیمت شمرد که حضرت
رسول علیه السلام والتحیة فرمود که ما من صدقة افضل من
صدقة اللسان قیل وکیف ذلك قال الشفاعة تحقن بها الدماء
وتجر بها المنفعة الی الآخر ویدفع بها المکروه عن الآخر فرمود که
صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعتست

که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری رساند و بدی از
دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب مساکین و ضعفا را
بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد بیشتر مجالست با فقرا
و اهل الله دارد و هر روز یکبار آیینهٔ دل را خودرا بمواعظ و نصایح صلحا
جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را تاریک
میگرداند چون این دو تاریکی بر دل مستقر گردد خوف و خطر دین
بود که موجب گرفتاری ابدی و حرمان سرمدیست چنانکه حق
جل و علا میفرماید که كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ یعنی این بدبختان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب
آن تاریکیهاست که از ارتکاب غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت
غافلان جاهل آیینهٔ دل ایشان تاریک و سیاه گردانیده و ظلمت
اصرار استعداد ایمان ایشانرا باطل کرده و ادخنهٔ تقلید رسوم و
عادات دیدهٔ دل ایشانرا کور گردانیده لاجرم در دار آخرت از
محرومان مطرود و منهومان مردود گشتند که بسعادت لقا
رسیدند و لذات نعیم دار بقا بخشیدند و ازین جهة بود که حضرت

رسول علیه السلام والتحیة فرمود که ایاکم ومجالسة الموتی قیل
ومن الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء یعنی با مردگان منشینید
گفتند ای رسول خدای مردگان کیستند گفت توانگران در خبر است
که سلیمان ابن داود علیهما السلام چون از تخت برخواستی بمسجد
در آمدی و نظر کردی هرجا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی
و بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشیند حق شانزدهم آنکه از احوال
اهل فاقه غافل نباشد و در سد فاقهٔ ضعیفان و فرو ماندگان
تقصیر روا ندارد و تفقد حال ایتام بر خود واجب داند و از بازخواست
قیامت بیندیشد که روزی که مال و ملک فریادرس نباشد این همه
مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد امروز که می تواند
در خلاص ذمت خود کوشد ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که یؤتی بالعبد یوم القیمة
فیقول الله تعالی له استطعمتك فی الدنیا فلم تطعمنی واستکسیتك
فلم تکسنی فیقول کیف ذلك یا رب فیقول فلان کان فی جوارك
جائع و فلان عار فلم تعد علیهم من فضلك فو عزتی و جلالی

لا منعك اليوم من فضلي كما منعتهم فرمود كه بندهٔ را حاضر كنند
در قيامت حضرت جبار خطاب كند كه اى بندهٔ من در دنيا از
تو نان وجامه خواستم ندادى گويد الهى اين چگونه است گويد
فلان كس در همسايۀ تو گرسنه بود وفلان كس برهنه بود تعهد
وتفقد حال ايشان نكردى بعزت وجلال ما كه امروز ترا محروم
گردانيم چنانكه تو ايشانرا محروم گردانيدى حق هفتم آنكه راههاى
مسلمانانرا از خوف راه زنان ودزدان بسطوت سياست ايمن دارد
وهركه در راهى بايذا وتعدى متعرض مسلمانى گشته بنكال وعقوبت
اورا عبرت ديگران كند ودر ولايت هرجا كه محل خوف وخطر بود
اگر امكان عمارت بود عمارت كند واگر محل عمارت نبود نگهبانان
بازدارد ودر آثار است كه ايما والى اهمه اين طرقات المسلمين بدفع
الردى ورفع الاذى نام وسيفه يستغفر له ومن لم يفعل لعنه
سيفه يعنى هر حاكم كه همت بران دارد كه راههاى مسلمانان
ايمن گرداند از دزدى وبدى او در خواب باشد وشمشير او
آمرزش ميخواهد براى او وهركه ازين مصلحت غافل باشد ودر

مهم تقصير كند شمشيرا و يعنى امر سياست كه حكومت است
بروى لعنت كند نقلست كه عمر رضى الله عنه ابوذررا طلب كرد
وگفت اى اباذر چه ميگويى در حق من وآنكه مردم مرا خليفه
ميخوانند ابوذر گفت كه اگر برهٔ گوسفندى بر كنار فرات ضايع
شود وتو ازان غافل مانى ترا خليفه نتوان گفت حق هشتم
آنكه در ولايت هرجا پل ورباط حاجت باشد در عمارت آن
خير بقدر امكان بكوشد واهمال روا ندارد در خبر است كه من
بنى قنطرة ليسهل عبور المسلمين سهل الله جوازه على الصراط
يعنى هركه پلى بنا كند براه تا مسلمانان آسان بروى بگذرند
خداى عز وجل آسان بود بروى گذشتن صراط حق نوزدهم آنكه
در هر بقعه از بقعهاى مسلمانان مسجدى بنا كند وامام ومؤذن
اورا تعيين كند واسباب معيشت ايشانرا مهيا كرداند تا بفراغت
مواظبت اوقات نماز توانند كرد بجهة طلب قوت اقامت اين
امر بر ايشان متعذر نشود حضرت رسول عليه السلام فرمود كه
من بنى مسجدا لله بنى الله له بيتا فى الجنة يعنى هركه مسجدى براى

خدای بنا کند خدای تعالی در بهشت خانهٔ او را بنا کند حق بیستم
انکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دین از خاص و عام
دریغ ندارد و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی
باز دارد و از مناهی بسیاست منع کند حضرت رسول علیه
السلام فرمود که من رای منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه
فان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک اسلام فرمود که هر که از شما
منکری را بیند که مخالفت شریعت باشد باید که بدست آنرا دور کند
یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست
پس بدست اگر منع نتواند کرد بزبان منع کند و این مرتبه بر علما واجبست
پس اگر بزبان منع نتواند کرد بدل آنرا انکار کند و این مرتبه
بر ضعیفان عامهٔ خلق واجب است پس فرمود که لیس وراء ذلک
اسلام یعنی هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل
آنرا دشمن ندارد آنکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد و ابو هریره
رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که الدین النصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه

ولائمة المسلمین وعامتهم لام بمعنی علیاست یعنی حضرت رسول
علیه السلام فرمود سه بار که دین نصیحتاست گفتند بر که واجبست
ای رسول خدای گفت اول باید که بجهة اطاعت حق باشد و
بجهة فرمان برداری کتاب خدای عز و جل اول بر حاکمان و پادشا
واجبست پس بر عامهٔ خلق و در خبر است که ما من عبد یسترعیه
الله رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجد رایحة الجنة یعنی نیست
هیچ بندهٔ که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم گرداند و ایشانرا بطاعت
حق نفرماید و در مصالح معاش ایشان نکوشد الا که بوی بهشت
نشنود این همه حقوق رعیتی است که از اهل اسلام باشد اما
رعیتی کفار و اهل ذمة را حکمی دیگراست و آن رعایت آن شرایطست
که عمر رضی الله عنه بجهة تقریر محبوس در عهدنامهٔ خود
ثبت کرده است و اهل ذمة را بدان شرایط بر حاکم و والی هر ولایت
واجبست که اهل ذمة دیار خود را بدان شرائط تکلیف کند و دماء
و اموال ایشانرا بوفاء آن منوط گرداند و آن بیست شرطست شرط
اول آنکه در ولایتی که متصرف آن ولایت حاکم باشد دیر و بقعه

وبتخانهٔ جدید بنا نکنند دوم آنکه ازین عمارتهای قدیم که ویران
شود تجدید نکنند سیم آنکه مسافران اهل اسلام را از نزول
دیر و بتخانه منع نکنند چهارم آنکه هر مسلمان که در منازل ایشان
نزول کند اکر اورا اتفاق مکث بود سه روز در ضیافت او تقصیر
نکنند پنجم آنکه جاسوسی دیار اهل اسلام نکنند و جاسوس را راه
ندهند ششم آنکه اکر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند
ایشانرا منع نکنند هفتم آنکه مسلمانانرا حرمت دارند هشتم آنکه
جون در مجلس نشسته باشند جون مسلمانان حاضر شوند مجلس
بایشان کذارند نهم آنکه در لباس بمسلمانان تشبه نکنند دهم
آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیکر ننهند یازدهم آنکه اسب با
زین و لجام سوار نشوند دوازدهم آنکه شمشیر و تیر برندارند
سیزدهم آنکه انکشتری با نکین و مهر در انکشت نکنند چهاردهم
آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند پانزدهم آنکه لباسها که در
رسم جاهلیت داشته اند ترک نکنند تا از مسلمانان ممیز باشند
شانزدهم آنکه رسوم و عادات مشرکانرا در میان اهل اسلام

ظاهر نکنند هفدهم آنکه در همسایکی مسلمانان خانه بنا نکنند هیجدهم
آنکه مردکانرا بنزدیک مقابر مسلمانان نبرند نوزدهم آنکه در
عزاهای مردکان آواز بلند نکنند بیستم آنکه بندهٔ مسلمان
نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فان خالفوا شیئا
مما شرطوه فلا ذمة لهم وقد حل للمسلمین منهم ما یحل من
اهل المعاندة والشقاق یعنی اکر در جیزی ازین شرائط مخالفت
کنند ایشانرا امان نیست وخونها و مالهای ایشان بر مسلمانان
حلال است جنانکه خون و مال کافران محارب باب
ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی و کیفیت
سیاست روحانی و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت جسمانی
و مشابهت تصاریف ولایت حسی با مقادیر اسرار خلافت نفسی
قال الله تعالی هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْأَرْضِ
فَمَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ الآیة حضرت صمدیت جل و علا
از شان متعالیهٔ خود خبر میفرماید که اوست او خداوندی که
شمارا هریک در مملکت بدن خود خلیفه کردانید و هرجه اسباب

مملکت مجازی در عالم آفرید نمودار او در شهر وجود شما مهیا کرد
پس هر که در کفران این نعمت کوشد و آفتاب این دولت را بغبار
کلیم ادبار جهل و غفلت بپوشد آخر وبال کفران او بدان باز
میگردد عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ابن عمر
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر آینه شما
یعنی هر یک از شما حاکم وپادشاه شهر وجود خودید وهر یک را
از حقوق رعایاء مملکت وجود خواهند پرسید ای عزیز بدانکه
وجود آدمی نسخهٔ آفرینش است واز این جهة حکما آنرا عالم صغیر
میخوانند زیرا که حق جل وعلا هر چه از عرش تا ثری آفریده است
نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش
وفرش وآسمان وزمین نگنجد در عرصهٔ دل آدمی گنجانید که
ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب عبد المؤمن التقی النقی
حق جل وعلا میفرماید که عظمت اسرار معیت و معرفت ما
در آسمان وزمین نگنجید ودر دل پاک مؤمن پرهیز کار گنجید

پس مملکت وجود انسانی اگر چه بصورت ظاهر صغیر است اما
از جهة حقیقت ومعنی عالم کبیر است وسعت عرصهٔ انسان
کامل اسرار تصاریف روح قدسی را که خلیفه وپادشاه این
عالم است در چنین مختصر شرح نتوان کرد اما غرض درین باب
شرح مضاهات سلطنت صوری ومعنوی است ودانستن آنکه
چنانچه پادشاهی راندن هر شخصی در ولایت محدود منقرض
فانی بی تهیهٔ اسباب وارکان دولت از وزیر ونائب ودبیر وشحنه
وجابی وبرید وعامل ومشرف وقاضی میسر نمیشود همچنین
خلافت راندن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت
وشقاوت آن ابدی وباقیست بی این اسباب واعوان ممکن نیست
وطالب سعادت ابدیرا دانستن حقائق این جمله وکیفیت صلاح
وفساد هر یک بضرورت واجبست چه والی ولایت ناصح مصلحرا
از مکر مفسدان تمیز نکند خطهٔ ملکرا از آفات غوغا وفتن اعدا
رعایت نتواند کرد پس بجهة ایضاح این معانی بحقیقت هر صنف
از اصناف قوای حیوانی وروحانی که انصار واعوان وجوارح

واعضا که سد نه و رعایا و خلیفهٔ روح انسانی اند بحسب مقتضای
وقت اشارتی کرده خواهد شد انشاء الله العزیز ای عزیز وفقک
الله لدرک الاسرار والحقنا و ایاک بالصالحین العارفین الاخیار
بدانکه حق جل و علا لطیفهٔ روح انسانی را که سری از اسرار ربانیست
در خطهٔ مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این
مملکت موضعی بجهة استقرار این خلیفه تعیین فرمود برغم آنکسانی
که او را متحیز میدانند یا خود بجهة ورود اوامر و نواهی و تصرفات
احکام او بقول آنکسانی که او را غیر متحیز میدانند و دران محل
اختلافست واظهر از جهة تنبیه شرعی آنست که آن محل دلست
و لفظ مبارک حضرت نبوی شاهد این معنی است که ان الله لا ینظر الی
صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فرمود که بدرستی
که حق جل و علا بصورتها و کارهای شما نظر نمیکند ولی بدلها و
نیتهای شما نظر میکند زیرا که مستخلف را بپیوسته نظر بمحل تصرفات
خلیفهٔ خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پارهٔ ایست که
در پهلوی چپ بود چه آن جمله حیوانات را هست بلکه مراد از

دل لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوتست و
حامل اخبار غیب و شهادتست و این گوشت پاره محل تصرف و
تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه محل ازدواج نفس و روح تا طفله
متولد شده و او را بجهة مشاکلت عارض با مادر نفس مشابهتیست
و بجهة مجانست اصلی با پدر روح موانستی چون توجه بجهة روح
قدسی کند نسمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را
منور و معطر گردانند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب
قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد
و مجموع اعمال عمال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر
نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات هوای نفسانی
آیینهٔ استعداد او را مظلم و تیره گرداند تا بسبب حجب تغییر و تدنیس
صفای قابلیت از و زایل شود و از استفاضهٔ انوار روحانی محروم
ماند و تصرفات سری و روحی را بر عکس تصور کند و از اعوجاج
آن رعایای بدن ظاهر شود و جمیع عمال جوارح و اعضا بدان
سبب بفساد آیند و آنکه حضرت رسول علیه السلام فرمود که ان

فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت
فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب اشارت بدین معنی است و مود
که بدرستی که در تن گوشت پاره ایست که هر گاه که آن بصلاح
آید همهٔ تن بصلاح آید و هر گاه که آن بفساد آید مجموع تن
بفساد آید و آن دلست و چون که مملکت و پادشاهی بی رای صواب
و تدبیر وزیر راست نظام نگیرد و حاکم را در پادشاهی از وزیر مدبر
چاره نبود همچنین خلیفهٔ روح را در مملکت بدن وزیریست که
آنرا عقل گویند و او مصلح اسباب دولت ابدی و مدبر امور نعیم
سرمدیست و حق جل و علا بر اعلا منازل مملکت بدن بجهة قرار
این وزیر روشن رای قصری بنا کرده است که آنرا دماغ خوانند و
چون اقسام موجودات عالم شهادت حسی پنج قسم است مبصرات و مسموعات
و مشمومات و مذوقات و ملموسات و از عرش تا ثری هر چه هست
ازین پنج بیرون نیست پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که
در قصر دماغ پنج منظر مهیا گردانند تا وزیر عقل از هر منظری ازین
مناظر بر اسرار ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه استشراف کند و بر

اخبار جمله ولایات واقف گردد چنانکه ملوک و سلاطین صوری را
بر ولایتی مشرفی خاص باشد که اموال آن ولایت را جبایت می
کند و بخزانهٔ خاص میرساند همچنین حضرت خلافت روح قدسی را
پنج مشرف خاص اند که هر مشرف را بر ولایتی از ولایات عالم
حسی موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم را بدان مفوض
داشته و هر ولایتی از ولایات پنجگانه عالم نامتناهیست که
غرایب و عجایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس بحقیقت
هر مشرفی ازین مشرفان پادشاه حاکم بی نهایت است و حس مشترک
که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است برین پنج حس مشرف و حاکم
گردانیده است تا اخبار و اموال مجموع این عالمها را بحضرت او
میرسانند و آنرا ازیشان قبض میکند و در خزانهٔ خیال که مرتبهٔ
دوم دماغ است مخزون میگرداند و قوت حافظه که در منزل
سیم از دهلیز دماغ متوطن است امین حضرتست که آنچه در
خزانهٔ خیال مخزونست بقوت حفظ از آفت زوال و نقصان
نسیان محافظت میکند و بقوت ذاکره که نازل منزل چهارمست

حاجب دیوان عقل است که انچه در ضبط حافظه ثبت یافته
است بر حضرت وزیر عقل عرضه میکند وزیر عقل قاضی عدل را
میفرماید تا آنجمله را بقوت تسدید وتایید در میزان ذکا وهدی
مینهد وبکمال فطنت نقود حق را از زیق باطل تمیین میکند و
صفای اموال اعمال مقبوله را از کدورت افعال مردوده جدا
میکرداند وخلاصهٔ آن معانی بر طبق اخلاص نهاده بر حضرت
خلافت عرضه میکند پس روح بزرکوار آن هدایای اعمال را
بجناب حضرت صمدیت وسیلت قربت می سازد وچون در محل قبول
ثبت شود خازنان خزانهٔ غیب که حاجبان اعمال اند آن تحفهٔ
مقبول را قبض کنند ودر خزانهٔ علم قدیم که مجهول است ودیعت
نهند تا در روز يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ سبب نجاة ونجاح
وسرمایهٔ فوز وفلاح عامل کردد ای عزیز هر عملی از اعمال
صالحه که از بنده صادر میشود از بدو فطرت تا حد وصول بمحل
قبول بر ده عالم از عوالم غیب وشهادت کذر میکند ودر عبور هر
عالمی ازین عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملائکهٔ مقرب که حاکم و

پادشاه آن عالم است در می آید وباحکام تصرفات آن عالم منصبغ
میکردد واز آثار آن احکام صفتی کسب میکند وبحسب آن صفت
خلعتی اسمی از اسمانی یابد وشرحی بعضی ازین معانی بر سبیل ایجاز
آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه اند
چون قوای سامعه وباصره وذائقه وشامه ولامسه آنرا متفرقات
خوانند زیرا که قوای پنجکانه هریک مدرک اخبار عالم خود اند
هیچ کدام کار دیکر نتوانند چه این نزد اهل تحقیق هریک ازین
قوی ملکیست از ملکوت سفلی وخاصیت ملائکه آنست که هر یکرا
بجهة کاری که آفریده اند غیر آن نتوانند کرد وندانند مثلا چنانکه
چشم کار کوش نتواند کرد کوش هم کار چشم نتواند کرد وتنبیه
ربانی که وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ اشارت بدین معنی است
وچون موکلان اعمال جبایت خود فارغ کشتند وآن بر
حس مشترک که مشرف ایشانست رسانیدند درین عالم آنرا محسوسات
خوانند وآنرا حس مشترک از ان جهة کویند که در ادراک اعمال
پنج حواس شریکست وچون از قبض حس مشترک که در خزانهٔ خیال

مخزون گشت آنرا متخیلات گویند واین هر دو ملك از ملكوت
برزخند که آن عالم واسطه است میان غیب وشهادت پس
چون قوت حافظه این اعمال را که در خزانهٔ خیالست ضبط کرد
آنرا محفوظات خوانند وچون قوت ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل
آنرا مذکورات گویند و[چون] در ضبط قبض وزیر عقل قرار یافت آن را
معقولات نامند وچون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا
کرداند آنرا زاکیات خوانند واین چهار ملك از ملكوت علوی اند
پس چون آن اعمال زاکیه از دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفهٔ
روح قدسی رسید آنرا روحانیات گویند پس در محل عرض
عبودیت ملائکهٔ کرام که حاجبان حضرت صمدیت اند قبض
کردند آنرا ملکوتیات گویند وچون در خزانهٔ غیب احدیت مخزون
گشت آنرا اسرار نامند ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ واین ترقی در
اعمالی بود که میان بنده وحق باشد ودر وی حق غیری نباشد اما
اعمالی بود که بحقوق عباد متعلق باشد هرچه بمظلمهٔ غیری مشوق
باشد اگرچه همه کلمه یا خطره بود آن اعمال را در خزانهٔ خیال

که فلك اثیراست محبوس کرده اند وابواب ملكوت بروی بسته
وراه ترقی نیابد چنانکه حضرت صمدیت جل جلاله میفرماید که
لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ
فِي سَمِّ الْخِيَاطِ این حکم اعمالیست اما علوم را حکمی دیگر است
چه علم از سه حال خالی نباشد یا متعلق آن معلومات عالم
سفلی بود یا لطائف ملکوتی یا حقائق ذات وصفات عالم لاهوتی
وهر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی میشود علوم متفرقات
عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود
مقید است وترقی هر علمی از علوم لطائف ملکوتی در منازل علوی
بمرتبهٔ حقیقت معلوم آن منتهی میگردد الا بعلم بالله که هیچ
مرتبه از مراتب علویات وسفلیات مانع عروج آن نتواند
شد وصعود آن جز بجناب حضرت کبریائی منتهی نگردد[که] زیرا
علوم مجموع کلیات وجزویات عوالم ملکی وملکوتی از شایبهٔ
حدوث وامکان خالی نیست وجز علم مقدس از شوائب نقائص
بجناب قدوسی واصل نگردد وچون هر عالم بمرتبهٔ علم خود

مقید است پس علم اسرار ذات و صفات حضرت صمدیت که از شوائب
حدثان منزه و نقایص امکان مقدس است هر آیینه آن عالم که
مصدر اوست بصفت خود موصوف گرداند و از ذل درکات
تقیید باوج عز درجات اطلاق رساند که لَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى
وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ قُلْ هَلْ
يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا
الْأَلْبَابِ و ازینجا بود که یحیی ابن معاذ رازی فرمود که انّ
للتوحید نوراً کما ان لِلشِّرْكِ نَاراً وَاِنَّ نُورَ التَّوْحِيدِ
اَحْرَقُ لِلسَّيِّئَاتِ مِنْ نَارِ الشِّرْكِ لِلْحَسَنَاتِ فرمود که بدرستی که
توحید را نوریست چنانکه شرک را آتشی است و نور توحید نقایص
موحد را زود سبکتر میسوزد از آتش شرک محامد مشرک را و
بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفهٔ روح انسانی تحصیل این علم
است و مراد از آفرینش آدمی اکتساب این سعادتست که وَمَا
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و در توریة آمده است
که یا ابن آدم خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لَكَ وَخَلَقْتُكَ لِي فَلَا تَهْتِكْ مَا

خَلَقْتُ مِنْ اَجْلِي فِيمَا خَلَقْتُ مِنْ اَجْلِكَ میفرماید که ای فرزند آدم
ما همه عالم را برای نزل تو آفریده ایم و همه اشیا را بجهة نثار راه
تو مهیا ساخته ایم و وجود تو را خاص بجهة خود آفریده ایم تا
عرش و فرش و هرچه در وست خادم تو باشند و تو خلاصهٔ
ملازم درگاه ما باشی و در دولت خانهٔ ما زنهی محبت و در اکتساب
خلعت معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهة حضرت خاص
خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن و
جوهر عمر شریف را در تحصیل بضاعت مزجاة فانی ضایع مگردان
و منصب اهلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیبت صیانت کن
و دامن همت روح مطهر را که خلیفهٔ ممالک عالم ملکوتست به
نتن جیفهٔ مزبلهٔ دنیا میالای و آیینهٔ دل را بظلمات هوا تاریک
مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهدهٔ جمال حضرت ما محروم مگردان
و بافسوس و افسانهٔ نفس مکار فریفته مشو و کمر دوستی دشمنان
ما بر میان جان مبند و در مهاوی تیه غفلت سرگشته مباش و
از ظهور سطوات آتش حرمان بیندیش از کعب الاحبار روایتست

که ان الله تعالی ذکره فی التوریة یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک
ارحت قلبک وبدنک وانت محمود عندی وان لم ترض ما قسمت
لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة
ثم وعزتی وجلالی لا تنال منها الا ما قدرت لک وانت مذموم
عندی یعنی حق جل جلاله در توریة میفرماید که ای فرزند آدم
اگر راضی شدی بآنچه ما قسمت تو کرده ایم ما ابواب روح وراحت
بر دل وچشم تو بکشاییم وترا از مقبولان حضرت خود گردانیم و
اگر بمقسوم ما خرسند نیستی حوادث روزگار بر تو گماریم تا از خوف
صولت صواعق فقد والم آتش حرص در مجاری مکاید دنیا
میطپی چنانکه وحوش در بیابانها وداغ مذمت وخسران
ورقم شقاوت وحرمان بر ناصیهٔ تو کشیم روزگار تو اینست فرمود
که بعزت وجلال ما که این کوشش وشقاوت از حظوظ دنیوی
نخواهی یافت مگر آنچه ما مقدر گردانیده ایم زیراکه عالم اجسام
ظل عالم ارواح است ومحبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند
که بواسطهٔ عکوس تجلی وجودی بر بساط کون بحرکت اغرا تحریک

غرایم اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی سید انبیا را از آن
خبر میدهد که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا
فرمود که نمی بینی ای محمد پروردگار خود را که چگونه ظلال مراتب
اکوان را بر بساط عرصهٔ عالم امکان بگسترانید ورشاش امطار
وجودی را بر اراضی قابلیات واستعدادات بارانید ومطالب و
مدارج معقول ومحسوس را متحرک دواعی نفوس گردانید واگر
خواستی همه را در خزانهٔ غیب ساکن گردانیدی ودر کتم عدم بقدرت
مستور داشتی ولکن حکمت آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادت منازل
مراتب عوالم غیب وشهادت دایم در سیر وسلوک باشند ما شاء
الله کان وما لم یشاء لم یکن وچون معلوم شد که امور شهادی ظلال
حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظل آنست که چون در اثر او روان
شوی هر چند سعی بیش کنی زیادت از مقدار قدم در زیر قدم
نتوانی آورد وچون روی ازان بگردانی چندانکه ازان دوری
جویی همان مقدار ازان در زیر قدم حاصل بود وآنکه در احادیث
قدسی وارد گشته است که اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک

اشارت بدین معنی است که حق جل و علا بدنیا خطاب میکند که
ای دنیا هر که خدمت درگاه ما کند تو خادم او باش و هر که خدمت
تو کند پیوسته تو آنرا رنجه دار ای عزیز بدانکه جوهر جود مفتاح
خزانهٔ وجود است و هرچه در عرصهٔ وجود خلعت هستی یافت
وی یابد از آثار فیض سلطنت جود است وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ
وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدًا یعنی اگر نه فیض تموج
بحار کرم ما بودی هیچکس از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه در
عرصهٔ وجود تجدد رشحات جود ما دستگیر شما گشتی هیچکس
بشرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی و چون مرتبهٔ خلافت
و سلطنت ظل حضرت پروردگاریست پس این خلعت خاص از
لوازم خلیفه و پادشاه بود چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
خلفا و سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشد چه پادشاه
و حاکم یا بخیل بود در حق نفس خود و در حق رعیت یا سخی بود
بهر دو طرف یا بخیل بود در حق رعیت و سخی بود در حق نفس
خود و افضل خلفا و ملوک آنست که آثار سخا و احسان او

طرفین را شامل بود و اخس و ارذل سلاطین آنکه برعکس این
معنی بود چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله تعالی یقول
انی جواد کریم و لا یجاورنی لئیم میفرماید که صفت خداوندی ما
کرم و احسانست پس هر که ذیل همت خود را بلوث بخل و خست
آلوده گرداند فرهمای لطف حضرت ما هرگز نه بیند و در سایهٔ
حمایت رحمت ما ننشیند همچنین روح قدسی که خلیفهٔ عالم
معنویست ازین چهار حال خالی نیست علم و عمل که دو مقام جمع
و تفرقه است جود و احسان این خلیفه است چه زینت ظاهر
او عمل است و صفای سیرت باطن او علم و رعیت ممالک این
خلیفه مجموع رعیت ملوک صوری دو قسم است بادی و حاضر و
بادی این مملکت دو قسم است منفصل و متصل بادی منفصل عالم
شهادت خارجیست و بادی متصل عالم جسم او که تصرف او بی
واسطه در وی جاریست و بواسطهٔ او عالم شهادت که بادیهٔ منفصل
اوست تصرف میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن
میراند و گاه آیات اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق میخواند و در

مقام جمع هر دو را آینهٔ جمال مطلق میدانند که سَنُرِیهِمْ اٰیاتِنا
فِی الآفاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ وجون نظر بلند
تر میکنند خود را از قید ملاحظهٔ خود وغیر میرهانند وحق را بحق
میدانند بیت تو را مونس و روان بودی ؛ لیک از چشم من
نهان بودی ؛ از تو می یافتم خبر بکمان ؛ جون شدم بیخبر عیان بودی
جانم اندر جهان تورا می جست ؛ تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم ؛ ورنه با من تو در میان بودی
و رعیت حاضر هم بر دو قسم است قوای روحانی جون عقل و فهم
وحفظ وذکر وعدل ورشد وحزم وحیا وصدق ووفا وقوای
نفسانی جون جهل وبلادت ونسیان وغفلت وجبن وحمق و
کسل ووقاحت وکذب وخیانت واهل این قوی اصحاب الشمال‌اند
واهل قوی روحانی دو قسم اند اصحاب یمین وسابقان اصحاب
یمین ارباب مناصب ومقامات‌اند وسابقان ومجذوبان خوطف
محبت ومسلوبان هواتف غیرتند که کشتی وجود ایشان در دریای
قلم غرق کشته است واز ننک ادبار حدوث رسته در سیر الی الله

قدم عزم بر سری ما سوی الله زده دست همت بجناب کبریا
رسانیده جشم غیرت از رؤیت اغیار بر دوخته رخت هستی
موهوم بآتش فنا سوخته بر وجود اوراق جز نام دوست نخوانده
در عرصهٔ شهود راه جز بکوی دوست ندانند لاجرم دست غیرت
دیدهای عمیان عامه را از ملاحظهٔ آثار آن محبوبان حضرت
بحلم تدین تدان بر دوخت وراه جناب آن سلاطین عالم حقیقت
بر تاییهان با دیهٔ غفلت مسدود کردانیدند در اخبار ربانی آمده
است که ان هذا الدین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن
الخلق فاکرموا بهما ما استطعتم حق جل وعلا میفرماید که بدرستی
که این را که ما بحضرت خود مخصوص کردانیدیم رعایت حمایت
حدود آن نمیتوان کرد الا بسخاوة وسیرت نیک زیرا که سخاوت
موجب محبت است ومحبت موجب مودت قربت وقربت منتج
وصلت ووصلت مقتضی جمع وجمعیت معاون نصرة دین و
حقیقت سخاوت راد وطرفست ووسطی که آن حد اعتدال سخاوت
است وآن از موی باریک تراست واز شمشیر تیز تر وهر کس حقیقت

آنرا ندانند وبیشتر اغنیا در وی افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند
وآن مذموم است وخلاف فرمان حق است که حق جل وعلا
حبیب خودرا میفرماید که وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِیرًا اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوا
اِخْوَانَ الشَّیَاطِین یعنی در عطایی که نه برای حق بود اسراف مکن
چه آنکسان که در شجاعت بموجب هوای نفسانی در ریا میکوشند
ایشان برادران شیطانند وحقیقت سخا بذل فضل است در محل
استحقاق بقدر حاجت مستحق وبخل عکس این معنیست وزیادت
ازان افراط است که آنرا تبذیر خوانند ونقصان او تفریطست که
آنرا تقتیر گویند وهر دو طرف مذموم است وخیر در اعتدالست
که آن حد وسط است وازینجا گفته اند **بیت**
توسط اذا ما شئت امرا فانه • کلا طرفی قصد الامور ذمیم •
وآنکه حضرت رسول علیه السلام فرموده که خیر الامور اوسطها
اشارت بدینست وازجابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه
روایتست که بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذ جاءه صبی فقال ان امی تستکیسک درعا فقال علیه السلام

من ساعة اِلی ساعة تظهر علینا فذهب الی امه فقال لها
فقالت امه قل ان امی تستکیسک الدرع الذی علیک فدخل
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم داره فنزع قمیصه و
اعطاه وقعد عریانا فاذن بلال واقام ولم یستطع ان یخرج
من العری فنزلت قوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُوْلَةً الآیة
جابر روایت میکند که ما نزد حضرت رسول علیه السلام نشسته
بودیم کودکی بیامد وگفت یا رسول الله مادر من از تو پیراهن
میخواهد حضرت رسول علیه السلام فرمود که ساعتی صبر
کن وباز آی پس آن کودک برفت مادرش گفت بگوی مادر
من از تو پیراهن میطلبد که خود پوشیده حضرت رسول علیه
السلام در خانه شد وپیراهن از بدن مبارک بیرون آورد و
بدو داد وبرهنه بنشست وبلال اذان واقامت بگفت حضرت
رسول علیه السلام از برهنگی بیرون نتوانست آمد جبرئیل
علیه السلام نزول کرد واین آیت آورد که وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ
مَغْلُوْلَةً اِلٰی عُنُقِکَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوْمًا

مَحْسُورًا یعنی ای محمد در حالتی ظهور استحقاق فضل نعمت
ما از بندکان مستحق منع مکن ودست همت را بخیل بخل بر کردن
حرص مبند وکف عطا را جنان کشاده مدار که آنجه بروی بود
بیکبار ریخته شود جنانکه ما لابد خود بدیکری دهی ودر اندوه
فاقه متحیر کردی واز فراغت طاعت محروم مانی وحد اعتدال را
که منزلکه سلامت است ملازم باشی ای عزیز سنت الهی جنین
رفته است که هر نعمتی را از نعمتهای دنیوی قرین محنت سازد
وهر دولتی را مشوب بآفتی کرداند تا مدبران جاهل بدوام نعمت
طاغی نشوند ومغروران غافل بامتداد دولت یاغی نکردند جه
غنا واستغنا غالبا موجب ظلم وطغیانست وموروث جفا وعصیان
جنانکه حضرت صمدیت عز شانه میفرماید که وَلَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ
لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی در
آیت اول میفرماید که اکر حق جل وعلا روزی بر بندکان خود
بیوسته فراخ کردانیدی همه در روی زمین طاغی و باغی کشتندی
ودر آیت دوم فرمود که بدرستی که آدمی طاغی وکردن کش کردد

جون

جون بیوسته خود را از دیکری مستغنی بیند پس بحقیقت بلا
وعنا ومحنت اعدا تازیانه ایست که حضرت جباری بهیمه صفتان
غافل را بدان مودب میدارد ودیو سیرتان جاهل را بدان از
از راه جفا ببساط وفا می آرد وقفل انس دنیوی را که ماده شقاوتست
از دل مومنان صادق بر میدارد وجنانجه هیج مملکتی از ممالک
صوری از دشمن مفسد ایمن نیست وهیج سلطنتی از منازعی
قاصد خالی نه همجنین خلیفه روح را در مملکت جسمانی دشمنیست
قاصد ومنازعی قاهر که اورا هوا خوانند وجنانکه خلیفه روح
وزیریست که اورا عقل خوانند ونائبی که اورا حزم خوانند وقاضی
که اورا عدل خوانند ومشرفی که اورا فکر خوانند وکاتبی که اورا
ذکر خوانند وندیمی که اورا قلب خوانند ولشکری که اورا قوای
روحانی خوانند همجنین امیر هوا را که منازع خلیفه روحست
وزیریست که اورا وهم خوانند ونائبی که اورا مکر کویند وحاجبی
که اورا تسویف خوانند وقاضی که اورا اکید خوانند ومشرفی که
اورا عذر خوانند وحاجبی که اورا حرص کویند وکاتبی که اورا امل

کویند و بیدی که او را کذب کویند و ندیمی که آن را عجب کویند
و لشکری که او را قوای حیوانی کویند و نزد اهل کشف و تحقیق
ملائکه و شیاطین این دو لشکرند و این دو لشکر در شهر وجود
انسانی از اوان بلوغ تا بحد لحد پیوسته در محاربت و منازعت
اند و هر یک ازین دو لشکر نفاذ امر پادشاه خود میطلبند و
قمع دیکری میخواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دو
لشکر پنج قسم اند مؤمن محفوظ و کافر مشرک و منافق غادر
و عاصی مصر و فاسق متلون اما مؤمن محفوظ بتایید ربانی
از جهاد لشکر نفس و هوا پرداخته و بر اعداء شهر وجود ظفر
یافته روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق اند حاکم حاضر
و ناظر بادی مملکت ساخته و قوای روحانی را که حزب الله و بدرقهٔ
راه سعادت اند مظفر و منصور کردانیده و اعدای شهر وجود را
که جند شیطان و راه شقاوتند منهزم و مقهور کردانیده و صولت
هوا را که باغی حضرت خلافت است پایمال غیرت کرده دار الملک
بدن را بعدل و علم و طاعت و احسان معمور کردانیده ذلک

فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ و اما کافر مشرک که قمع حزب الله
کرده است و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا کردانیده و اطراف
ممالک جسم را بجهة تصاریف احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته
و نفس خبیث را بمجاری اسباب شقاوت کردانیده و ابواب سعادت
ابدی را بانجار خذلان مسدود کرده ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ
و اما منافق جاحد هوا را بر عمائل قلبی و سری و روحی که حاضر
ملک اند حاکم کردانیده است و جوارح ظاهره را که بادیهٔ مملکت
و منظور خلقند بعقل سپرده و بتدلیس تلبیس خود را قرین ابلیس
کردانیده که اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و اما
عاصی مصر عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل ولایت است
حاکم کردانیده است و بادیهٔ ملک را بهوا تسلیم کرده و جوارح
و اعضا را در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل
کذاشته ذَرْهُمْ یَأْكُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ
یَعْلَمُونَ و اما عاصی متلون که اغلب اقسام است دایم میان
غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردد است وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا

بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ اَنْ
يَتُوبَ عَلَيْهِمْ درخت امید این قوم را هویدا میکرداند وبدرقهٔ
عنایت جانهای تایبهان بادیهٔ معصیت را بدرپای عفو میرساند
وحاجب کرم بیماران علت غفلت را بدار وخانهٔ لطف میخواند
از ابو هریره رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که ینزل الله تعالی الی السماء الدنیا حتی یبقی ثلث اللیل
الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسالنی فاعطیه من
یستغفرنی فاغفر له فرمود که هر شب که پاسی از شب بگذرد در اول
پاس یا آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن کردند
مگر زنده دلان وعاشقان بیدار که از شوق حضرت جباری
متاله وبیدار ودر معرض واردات اسرار سرکردان چو پرکار
باشند رحمت والطاف پروردکار جلت عظمته از افق اعلا باسمان
دنیا نزول فرماید خطاب ولطف عنایت تشریف سرکشتکان ظلمت
آباد خطهٔ خاک کرداند واز حضرت قدم ندای کرم میفرماید که
ای خائبان مهجور وای غافلان مغرور ابواب رحمت کشاده ایم

کیست که بزبان حال وصدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت
او روا کردانیم کیست که از خزانهٔ کرم ما تمنی کند تا او را بخلعت عطایی
بی منتها مسرور کردانیم کیست که از تشویر فضایح اعمال وقبایح
اقوال خود در پناه ستاری کریزد تا ما رسوایی افعال او را بپردهٔ
حلم بپوشیم از درویشی از مراقبان درکاه نقلست که شبی در حضرت
بار یافتم خطاب بیچون در رسید که بدرکاه ما چه تحفه آوردی
بعضی از اعمال در خاطرم بگذشت عتاب کردند که ای مسکین آنجا
که جناب بارکاه کبریاست بضاعت مزجاة پس بی بهاست وآنچه
اندیشهٔ خطاست تحفهٔ این درکاه آه سرداست وهدیهٔ این بارکاه
رخسارهٔ زرد وتوشهٔ این راه دل پر درد وانس ابکار انوار روحانیان
درین حضرت بسیار است ونفایس آثار کروبیان بی شمار اما شربت
عنایت ماخستکان بادیهٔ هجرانرا میطلبد ومرهم حمایت ما
شکستکان زخم عصیان را میجوید دارو لطف ما سوختکان
تیه حرمانرا میخواهد **بیت** هر سحر کاتش شوقم
ره بالا کیرد ٭ قوت جانم همه از نور تجلی کیرد ٭ سوز او مجلس

سکان فلك کرم کنك ، نور او مملکت عالم بالا کیرد ، کرجه انوار
فلك از همه بالا ست ولی ، سوز در دم ره بالا تر بالا کیرد ،
جه اثر یابد آخر دلی هر بی صبری ، زانجه از عکس تجلی تو دریا کیرد ،
ای عزیز سعت مملکت معنوی وسلطنت روحانی ازان بیشتر است
که درجنین مختصر شرح آن توان داد ولی این مقدا بجهة تنبیه
عاقلان طالب وزیرکان راغب نوشته شد تا مرکب عزم بر مسالك
امور فانی متصور ندارند واز سعادت ابدی محروم نمانند واکر
جمعی از احمقان جاهل وکوردلان غافل انکار این معانی روا
دارند واز غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن
ملبران کج رفتار دران بی دولتی جان میکنند وخاك ادبار بر فرق
روزکار خود میکنند جه نزد اکابر اولیا وفحول علما این اجمله از
از آفتاب مشهود تراست اما کوران در هر دو سرای کورند مَنْ
كَانَ فِي هٰذِهٖ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيلًا
واکر میخواهی که از عظمت سلطنت معنوی وسعت مملکت روحانی
جیزی فهم کنی بدانکه حق جل وعلا ملکی از جملهٔ ملایکه که

ملك روحانی اند بر زمین موکل کردانیده است ورکهای اقالیم
زمین را در قبضهٔ او نهاده جون خواهد که قومی را از خواب
غفلت بیدار کند آن ملك را فرمان شود تا رك اقلیم را بجنباند
وآشوب وزلزله دران قوم اندازد اکنون اندیشه کن که جون
آن ملك باشارت تحریك بر قومی کمارد وکوه وصحرای آن اقلیم
را بیك اشارت در زلزله می آرد اکر همه سلاطین با مجموع لشکرها
روی زمین بکوشند تا یك کوشهٔ از آن نکاه دارند تا نجنبد
نتوانند وهمه بعجز وبیجارکی در مانند واین یك ملکست از ملایکه
که در قوت وسطوت با یك از ملایکهٔ علوی مقاومت نمیتوانند
وعدد ایشانرا نهایت نیست که وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ
جون درین معانی نیك تامل کنی ترا یقین کردد که همه سلطنتهای
صوری وممالك خیالی فانی در جنب سلطنت معنوی ومملکت
روحانی جون ذرهٔ در جنب آفتاب رخشان وقطرهٔ در جنب
دریای بی کران بیش نیست واز اینجا بود که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل ما یجعل احدکم

سفلی

فی الیوم فلینظر بم یرجع دنیا اشارت باموری جسمانی وآخرت
عبارت از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا باجلالت
آخرت که مملکت معنویست همچنانست که یکی از شما انکشت در دریای
بیکران زند وبر دارد وکمان برد که بآن قدر آب که بانکشت بری
دارد نقصان در وسعت دریا بدید می آرد یا آن قطرهٔ مرفوع را
در جنب دریای وجود می شمارد **بیت** ای تن آخر
که عین تقصیری • وقت نامد که پند بپذیری • خیز ازین خاکدان
جسمانی • تا رسی در ریاض روحانی • اهل دنیا بجمله معذورند
زآنکه از سر حرف بس دورند • بهر این خاکدان بی معنی •
داده برباد مملکت عقبی • چه کنی این جهان ویران را • این لکدکوب
وحش وحیوانرا • خیز منشین که مرگ بی باکست • مرگت
باد ومنزلت خاکست • زین جهان رود زاد خود برگیر •
جهد کن کار دینت از سر گیر • ای عزیز بدانکه بهر صنف از اصناف
موجودات صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست وهر نوع
از انواع حیوانات بصفتی مخصوصست وهر فردی از افراد وجود

بسبب

بسبب کمال ونقصان خصوصیت او دارد دنیا مستحق مدح
یا ذم میکردد ودر آخرت مستوجب نوال یا نکال میشود وآن
صفت غالبه را در دار بقا صورت او میکردانند وچون بیشتر
خلق از صفت غالبهٔ خود بیخبرند تنزیل ربانی بجهة تنبیه
بیخبران میفرماید که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شما
نمیدانید که شما را در آخرت در چه صورت حشر خواهیم کرد
زیراکه در دنیا از خود وصفات خود بیخبر بوده اید اکنون بدانکه
چنانکه بر ملائکه صفت طهارت ونزاهت غالبست وبر انبیا
علیهم السلام امتثال وابلاغ اوامر ونواهی غالبست وبر
اولیا صفت شوق ومحبت وثبوت رضا وتوحید غالبست
همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات بصفتی مخصوص
است چون پلنك بروی صفت فتك وتهتك غالبست وبر
شیر استیلا وبی باکی وبر روباه حیله ومکر وبر سك آزار و
وقاحت وبر خوك شره وبر موش حرص وبر مار ریا وبر کزدم
ایذا وبر کاو خورد وخواب وبر خر بلادت وحمق ومجموع

این صفات وغیر این در طینت آدمی معجونست ودر جبلت انسانیت
او مرکوز وجملهٔ این صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده
اند واو را بر همه حاکم وبادشاه کردانیده وفرموده که هریک
ازین صفات را در مرتبهٔ خود بر حد اعتدال بدارد واز آفات
افراط وتفریط احتراز کند واز اثمار واشجار این صفات زاد
سفر آخرت بر دارد ونتایج حاصل او را وسیلت تحصیل سعادت
ابدی سازد وآثار حقایق آنرا آلات وادوات راه مقصود
کرداند وبمقتضای رعایت اعتدال آن راه سوی کنج حقیقی برد
جونکه بدین شرائط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در دار
آخرت وسیلت کمال واستکمال او کردد ودر دیوان جزا سبب
فوز وفلاح او شود واکر ازین جمله یک صفت بروی غالب
کشته است در موقف اخروی تصاریف واحکام آن صفت
در شهر وجود او جاری شود وآثار حسن وقبح آن بر صحیفهٔ
صورت او بظهور بیوندد تا اکر صفت ایذا واستیلا بروی غالب
بود در نشاءة حشر بصورت کرکی یا سکی شود واکر صفت شره

وحرص

وحرص غالب بود صورت خوکی یا موشی کردد واکر صفت طهارت
ونزاهت ومحبت وشوق ورضا وتوحید بروی غالب است
آثار کمال این صفات کامله زیب حال ونور جمال او کردد ونور
روی مبتدیان این طائفه در عرصهٔ نشور جون نور ستارهٔ
درخشان بود ونور متوسطان جون ماه تابان ونور کاملان
جون آفتاب تابد ونور کاملان مکمّل از صدیقان ومقربان
نور آفتاب را خیره کند جون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی
از مردم اکرجه بصورت آدمی نمایند اما بحقیقت سک یا خوک
یا مور یا موش باشند وحقیقت آن بر عامّهٔ خلق یَوْمَ تُبْلَى
السَّرَائِرُ آشکارا شود اما ارباب قلوب این معانی را هم در دنیا
در شخصی موصوف بنور فراست مشاهده کنند جه معرفت و
شهود این قوم از قید ماضی ومستقبل رسته است ودر فضای
احدیّت بمعاینهٔ سرمدی بیوسته این طائفه را در استکشاف
احوال اسرار حاجت بقیام قیامت نیست لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا پس هر آدمی را که کمال این صفا حاصل شود

آنکس منظور نظر الهی و برکشیدهٔ حضرت نامتناهی است و مجموع
آسمانیان و زمینیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف
جلالت اویند وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
جَمِيعًا مِنْهُ و هر که کسوت وجود خود را بخبائث نقائص این
صفات ملوث گردانید از سگ و خوک و جمیع حیوانات کمتر است
که لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ
لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
جعلنا الله من الشاکرین لافضاله و انعامه الفائزین برحمته و
انه قریب مجیب

باب هفتم در وجوب بیان امر
معروف و نهی منکر و فضائل و شرائط و آداب آن و بیان تفاصیل
عادات مالوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول است
متعارف گشته و آن جمله از منکرات است و منع از ان جمله واجب
قال الله تعالی وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ
يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ حق جل و علا بندگان مومن را درین آیت از سه

امر از امور دینی خبر میدهد اول وجوب امر معروف و
نهی منکر دوم بیان آنکه اقامت این امر از فرض کفایتست اگر
در شهری یک کس بدان قیام نماید حرج آن از دیگران ساقط
شود و اگر همه درین امر اهمال کنند و روا دارند در مجمع
عرض اکبر و محلی بازخواست حضرت جباری همه در اثم و
گرفتاری حق آن داخل باشند و سطوات عقاب قهاری
همه را شامل گردد سیم بیان آنکه حصول سعادت خلاص
و نجاح و وصول بدرجات فوز و فلاح باقامت این امر
شریف و استحکام ارکان این حصن منیع منوطست عن ابی بکر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ما من قوم عملوا بالمعاصی و فیهم من یقدر ان ینکر علیهم
فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله بعذاب من عنده ابوبکر رضی
الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که
نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی
و مناهی کنند و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان

انکار تواند کرد وایشانرا از معاصی باز داشت توانند و انکار
نکنند واهل شرور را ازان منع نکنند الا که حق جل وعلا
نیکان وبدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند وعذاب خود را
برهمه عام گرداند وعن حذیفة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لتأمرون
بالمعروف ولتنهون عن المنکر اولیوشکن الله ان یبعث علیکم
عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب لکم حذیفة بن الیمانی
رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسول علیه السلام که بدان
خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که شما را از دو چیز
گردانم یکی البته خواهد بود یا آنکه امر معروف کنند واهل معاصی را
از منکرات باز دارند یا آنکه حضرت حق جلت عظمته عذابی
از نزد خود بر شما گمارد وهرچند دعا کنند اجابت نکند و
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من رآی منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم
یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلك اضعف الایمان

ابوسعید الخدری روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که هرکه از شما منکری را ببیند باید که بدست آنرا منع کند
پس اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر بزبان نتوانست
بسبب وقوع فتنه بدل آنرا دشمن دارد واین ضعیفترین ایمانست
ومفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن بدست وزبان عاجز
گردد وبدل دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیب نیست
وعن عرس بن عمیرة رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فانکرها کان کمن
غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن حضرها عرس ابن
عمیره روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که چون
در روی زمین گناه کرده شود هرکه حاضر باشد وبران انکار
کند همچنان بود که گویی ندیده است وهرکه ازان غایب بود
وبدان راضی باشد همچنان باشد که آن معصیت او کرده است
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتأمرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعوا خیارکم

فلا يستجاب لهم حضرت رسول عليه السلام فرمود كه هر آينه
بفرمايند مردم را بكارهاى خير وباز دارند ايشانرا از فحشا
فرمان حق اگر نه حق جل وعلا بدان شما را بر نيكان مسلط
گرداند تا بظلم وجور شما را عذاب ميكنند بعد از ان چون
نيكان شما دعا كنند دعاء ايشانرا اجابت نكند وقال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ما اعمال البر عند الجهاد فى سبيل
الله الا كنفثة فى بحر لجّى حضرت رسول عليه السلام فرمود كه
مجموع طاعات نزد غزا در راه خداى عز وجل همچنانست كه جرعهٔ
در درياى بيكران و مجموع طاعات با غزا نزد امر معروف هم
چنانست كه جرعهٔ در دريآء بى پايان وقال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم اياكم والجلوس فى الطرقات قالوا مالنا منه بدّ لنا
فى مجالسنا نتحدث فيها قال فاذا ابيتم الا ذلك فاعطوا الطريق
حقها قالوا وما حق الطريق قال غض البصر وكف الاذى ورد
السلام والامر بالمعروف والنهى عن المنكر حضرت رسول عليه افضل
الصلوات والتحيات والسلام صحابه را وصيت فرمود كه بر شما

باد

باد كه بر سر راهها ننشينيد گفتند ما را ازين گزير نيست نشستنگا
ماست كه آنجا حكايتى ميگوييم فرمود كه اگر چنانست حق راه
بگذاريد گفتند حق راه چيست فرمود كه چشم از نامحرم نگاه
داشتن و آزار خلق ناجستن و جواب سلام باز دادن و امر
معروف كردن و مردم را از منكرات باز داشتن وقال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم كلام ابن آدم كله عليه لا له فائدة
الا امر بمعروف او نهى عن منكر او ذكر الله فرمود كه سخن فرزند
آدم همه بروى وبالست واورا دران هيچ فائده نيست مگر امر معروف
و نهى منكر يا ذكر الله تعالى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ان الله لا يعذب العامة بذنوب الخاصة حتى يرى المنكر
بين اظهرهم وهم قادرون على ان ينكروه فلا ينكرونه فاذا
فعلوا ذلك عذب الله العامة والخاصة فرمود كه حق جل وعلا
عذاب نميكند عامهٔ خلق را بگناه قومى خاص تا آنگاه كه معصيت
در ميان بر بينند وايشان توانند كه عاصى را از معصيت باز
دارند ونداراند پس چون بران تقصير ملازم گشتند حضرت

حق جل وعلا خاص وعام را ببلا مبتلا کرداند وعن ابی امامة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کیف انتم اذا طغی نسآؤکم وفسق شبابکم وترکتم جهادکم قالوا
وان ذلك لکائن یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد
منه قالوا ما اشد منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا رایتم لم تامروا
بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر قالوا وکائن ذلك یا رسول الله قال
نعم والذی نفسی بیده واشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول
الله قال کیف انتم اذا رایتم المعروف منکرا ورایتم المنکر معروفا قالوا
وکائن ذلك قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلك یقول الله عز وجل
خلقت بی لاتیحن لهم فتنة یصیر الحلیم فیها حیرانا ابو امامه
رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که جکونه باشید شما آن زمان که زنان شما کردن کشی کنند و
بر شما فرمان دهی نکنند وجوانان شما بفسق وفجور مبتلا شوند
وشما ترك غزا کنید وبلذات نفسانی مشغول شوید کفتند این
خواهد بود ای رسول خدای کفت بلی بدان خدای که جان من
بدست اوست وازین بدتر کفتند چه باشد ازین بدتر کفت
چکونه باشید آن زمان که ترك امر معروف کنند ومردم را از منکرات
منع نکنند کفتند این خواهد شد ای رسول خدای کفت بلی بدان
خدای که جان من بدست اوست وازین بدتر ومشکل تر کفتند
ازین بدتر چه باشد کفت جکونه باشد حال شما آن زمان که معروف را
منکر دانند ومنکر را معروف خوانند کفتند این خواهد شد ای
رسول خدای کفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست حضرت
حق جل وعلا قسم یاد کند بعزت وجلال خود که آن قوم را ببلا
مبتلا کردانم که نیکان ودانایان ایشان دران بلیات متحیر کردند
وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لا ینبغی لامراء شهد مقاما فیه حق الا تکلم به فانه لم یقدم
اجله ولن یحرمه رزقا هو له ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نشاید که کسی حاضر شود در
مقامی که دران مقام حقی بود ونکوید بلکه حق کفتند لازم بود جه
حق کفتن اجل او را نزدیك نمیدارد واو را روزی که مقدر کرده

اند محروم نمیکرداند وعن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان
اقلب مدینة کذا وکذا وعلی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا
لم یعصک فی طرفة عین قال اقلبها وعلیهم فان وجهه لم یتمعر
فی ساعة فقط جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا وحی فرمود بملکی از
ملائکه ارضی که فلان شهر را با اهل آن شهر برگردان گفت الهی فلان
کس از بندگان خاص تو در ان شهر است که یکدم در تو عاصی نگشته
است فرمود که آن شهر را با او وایشانرا همه برگردان که هرگز یک
ساعت بآن فاسقان عاصی بجهة رضای ما روی ترش نکرده است
عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم عذب الله قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء
قالوا کیف ذلک یا رسول الله قال لم یکونوا یعصون الله ولکن لا
یأمرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر عایشه رض روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا شهری ابعذاب

هلاک گردانید که در ان شهر هیجده هزار مرد صالح بود که عمل
ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند یا رسول الله با آن عملهای
صالح چگونه هلاک شدند فرمود که عملهای صالح داشتند ولی
امر معروف نمیکردند ودیگرانرا از کارهای بد باز نمیداشتند بدان
سبب هلاک شدند وعن عروة عن ابیه قال قال موسی علیه
السلام الهی ای عبادک احب الیک قال جلت عظمته الذی یتسرع
الی هوایی کما یتسرع البشر الی هواه والذی یکلف بعبادی الصالحین
کما یکلف الصبی بامه والذی یغضب اذا ارتکب مرادی کما یغضب
النمر لنفسه عروة بن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی علیه
السلام گفت الهی کدام بنده دوستی نزد تو حق جل وعلا فرمود
که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوی خود کوشند دیگر آنکه در هر مهمی وحادثه در بندگان
صالح ما میگریزند واز انفاس مبارک اتقیا استمداد همت میکنند
چنانکه طفل رضیع در مادر گریزد ومراد خود از وی میجوید
دیگر در وقتی دیدن معصیت غضب بروی مستولی میگردد

بجهة رضای ما جنانکه پلنک بجهة نفس خود غضب میکند یعنی
خاصیت پلنک آنست که جون غضب کند از اندک و بسیاری
خلق نه اندیشد و از زدن و کشتن باک ندارد پس مؤمن باید که
در حال معاصی و مناهی در امر معروف و در رد و رفع منکرات
بجهة رضای حضرت جباری غیرت دین غضب و حمیت جنان
بروی مستولی کردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نه اندیشد و
بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق
و ابطال باطل مال و جاه و جان شکرا نه داند وعن ابی عبیدة الجراح
رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ای الشهداء اکرم علی الله عز وجل قال رجل قام الی وال جائر فامره
بالمعروف ونهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان لم یقتله فان القلم
لا یجری بعد ذلک علیه وان عاش ما عاش ابی عبیدهٔ جراح کفت
پرسیدم از حضرت رسول علیه السلام که ای رسول خدای از شهیدان
کرامی تر کدام اند نزد خدای عز وجل فرمود که مردی که در پیش حاکم
جائر ظالم سخن حق کوید و او را بطاعت حق بخواند و از عذاب آخرت

بترساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس اکر آن ظالم او را بکشد
آنکس فاضل ترین شهید انست نزد خدای عز وجل و اکر نکشد
پس از ان قلم بروی نرود اکرچه بسیار عمر یابد وعن عبد الله
ابن عباس رضی الله عنه قال قیل یا رسول الله اتهلک القریة و
فیها الصالحون قال نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم و
سکوتهم عن معاصی الله عز وجل عبد الله بن عباس روایت کرد
که از حضرت رسول علیه السلام پرسیدند که شهری که در ان
صالحان باشند حضرت حق جل وعلا ان شهر را هلاک کرداند
کفت بلی کفتند بچه سبب فرمود که بسبب خوار داشتن معاصی و
خاموش بودن بر منکرات وعن ابن عمر وابو هریرة رضی الله عنهم
قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة ثلث
مرات قالوا لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه والائمة المسلمین و
عامتهم عبد الله عمر وابو هریره روایت کردند که حضرت رسول
علیه السلام سه نوبت فرمودند که دین نصیحت است کفتند ای
پیغمبر خدای برای که فرمود کفت که بجهة رضای حق و بجهة نفاد

فرمان او وبجهة اصلاح احکام اهل اسلام وعامهٔ خلق و
قیام باقامت دین که حضرت پروردکار ازکلام الهی واخبار نبوی
مستفاد است اولی بر علمای دین واجبست وجون اکثر علماء این روزکار
خود در تیه غفلت کم کشته اند وزمام اختیار بدست نفس وهوا
باز داده اند وغبار حقد وحسد آیینهٔ دلهای ایشانرا تیره کردانید
وبواطن حرص وآمال کاذبه مظلم شده وزخارف امور فانی را
قبلهٔ خود ساخته وعلوم رسمی را وسیلهٔ شهرت وریاست کردانید
این طایفه بنصیحت دیکران محتاجند دیکرانرا جکونه نصیحت
کنند از ابن مسعود رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که ما بعث الله نبیا الا وله حواری فیمکث
النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله وبامره حتی
اذا قبض الله نبیّه مکث الحواریون یعملون بکتاب الله وبامره
وبسنة نبیهم فاذا انقرضوا کان قوم یرکبون المنابر یقولون ما
لا یعرفون ویعملون ما ینکرون فاذا رایتم ذلك فحق علی کل
مؤمن جهادهم بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه

لیس وراء ذلك اسلام حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق
جل وعلا هیچ پیغمبری نفرستاد مکر که خواص اصحاب بودند
پس آن پیغمبر تا درمیان اصحاب خود زنده بود بکتاب وفرمان
حق عمل میکرد جون او وفات یافت آن خواص اصحاب بر سیرت
پیغمبر خود بودند جون ایشان منقرض کشتند قومی سخنهای
ایشان یاد کرفتند وبر سر منبرها بر آمدند وسخنهای پسندیده
کفتند وکارهای ناشایسته کردند پس از من نیز جنین خواهد
شد هرکه ایشانرا به بیند واجبست که بایشان بدست بیرون
آید یعنی غزا کند وقتل کند واکر بدست نتواند بزبان بر ایشان
انکار کند واکر بزبان هم نتواند بدل ایشانرا دشمن دارد
وهرکه بدل هم دشمن ندارد اورا از اسلام هیچ نصیب نیست
ای عزیز جون بدلایل آیات واخبار وجوب امر معروف و
نهی منکر واقع شد معلوم اکنون بدان که هر شخص که خودرا
درمیان خلق باقامت این امر شریف منسوب ومشهور کردانید
اورا محتسب خوانند وآن عمل را که ازوی صادر میشود

احتساب نامند وآن شخص مامور را که مستحق احتسابست
محتسب علیه گویند وآن عمل را که آن شخص بسبب آن مستحق
احتساب گشته محتسب فیه خوانند پس امر معروف را چهار
رکن باشد اول محتسب دوم احتساب سیم محتسب علیه چهارم
محتسب فیه وصحت هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول شرائط
وآداب آن رکن اول محتسب است وشرائط وآداب این رکن
آنست که این شخص موصوف بود باسلام وتکلیف وقدرت
زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست وبر کودک اقامت امور
شرعی واجب نیست ولی اگر کودکی ممیز انکار منکری کند آن
از وجائز است وبدان مثاب بود ودیگری را نرسد که منع او
کند ودیوانه و عاجز را [illegible] قدرت نیست وبعضی از اهل
علم [illegible] داشته اند واین
فاسد [illegible] آمده است که افضل الجهاد
کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست که سخن حق
نزد پادشاه ظالم گفته شود واستمرار عادات علماء دین وصحابه

وتابعین

وتابعین بر انکار ملوک وحکام واجماع سلف بران دلیل قاطع
است بر استغناء بحکم حاکم در امر معروف بلکه هر که بنصیحت دین
مشغول شود وبندگان حق را از معاصی ومناهی منع کند
اگر حاکم وپادشاه راضی باشد در ثواب آن شریک بود واگر حاکم
کاره آن بود آن کراهیت از جملهٔ منکراتست وانکار آن بر حاکم
واجبست پس چون در مباشرت انکار بر نفس حاکم واجبست اذن
او چگونه شرط بود ودر صحیح اخبار است که از زمان حضرت رسول
علیه السلام تا بزمان مروان علیه اللعنة در عیدگاه منبر نبود وحضرت
رسول علیه در صحرا نماز کردی پس برخاستی وروی بقوم کردی
وخطبه خواندی وبعد از ان خلفاء راشدین همچنین کردندی چون
نوبت ملک بمروان علیه اللعنة رسید در مصلی منبر بنا کرد چون
روز عید بر منبر شد ابو سعید خدری رضی الله عنه برخاست
وگفت ما هذه البدعة قال ما هذا بدعة اردت ان ابلغ القوم
صوت الخطبة فقال والله لا اصلی وراءک ابو سعید خدری گفت
ای مروان این چه بدعتست که بیدا کردی مروان علیه اللعنة گفت

این بدعت نیست این بدان جهة کرده ام که تا آواز خطبه بخلق
رساند ابو سعید برخاست و برفت و گفت والله که از پس تو نماز
نگذارم نقلست که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره با خلق مخالطت
نکردی و هرچه نه از امور دین بودی از ان نترسیدی و هرگاه
که منکری را بدیدی از ان منع کردی اگرچه بیم کشتن بودی روزی
برکنار دجله رفت بجهة طهارت نماز زورقی برکنار دجله دید که
دران زورق سی خم بمهر کرده و بر یک نوشته لطف شیخ از ان عجب
داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ نمیدانست که آنرا لطف
خوانند از ملاح پرسید که درین خمها چیست ملاح گفت تو
درویشی خود را در آن چه کار داری شیخ را تعطش بمعرفت آن زیادت
گشت ملاح را گفت که میخواهم که مرا بگویی که درین خمها چیست
ملاح گفت تو درویشی فضولی درین خمها خمر است که بجهت خلیفه
آورده اند و امیر المؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید
چوبی گران در زورق افتاده بود شیخ ملاح را گفت که آن چوب
بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن بدست

او ده تا به بینم که چه خواهد کرد شاگرد ملاح برخاست و
آن چوب بدست مبارک شیخ داد شیخ آن چوب بدست مبارک
گرفت و آن خمها را یک یک شکست و ملاح فریاد میکرد تا یونس بن
افلح که شحنهٔ جسر بود با کسان خود برسید و شیخ را بگرفت و
پیش خلیفه برد و خلیفهٔ وقت معتضد بود و او بغایت غیور
بود و شمشیر او پیش از سخن بودی جمیع اهل بغداد از این اندوهگین
گشتند چه شک نداشتند که البته شیخ را شهید خواهد کرد
چون شیخ را بیاوردند معتضد بر کرسی آهن نشسته بود و گرز
بر دست میگرداند بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که این چنین
گستاخی کنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی
گفت بامر خدا و رسول خدا گفت ترا که محتسب گردانید شیخ
گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر
در پیش کرد پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز بران داشت که
این خمها را شکستی گفت شفقت در حق تو منکری که تو در ازالت
آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن در

قیامت خلاص دادم معتضد گفت ترا اجازت دادم بعد ازین
هر منکری که بینی تغییر کن و هیچ کس ترا ازان منع نکند شیخ فرمود
که ما این بامر حق میکردیم چون فرمان تو شد بعد ازین یکی از عمال
تو خواهم بود که بفرمان تو خلق را میرنجانم این نتوانم کرد و امثال
این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله
علیهم اجمعین که بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار نقل
است و این جمله دلیل است بر آنکه در اقامت امر معروف حاکم
و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید
آنجا محلی نظر است و کشف غطا از تحقیق این مسئله آنست که بدانند
که محتسب را در احتساب پنج حالتست اول و دوم وعظ بتلطف
و سخن دلپذیر سیم درشتی و عنف و دشنام چنانچه گوید ای جاهل
ای احمق ای بی شرم چهارم منع از منکر بر سبیل مباشرت فعل چون
شکستن اوان خمر و آلات مناهی و کشیدن جامهای ابریشمین از
تن مردان و ربودن اشیاء مغصوب و باز گردانیدن بصاحب آن
پنجم تهدید و تخویف بزدن یا مباشرت ضرب اینجا اکر داند در جر

وهو

ونصیحت و ابلاغ از طرفین بمعاونت و نصرت محتاجست
و این بفتنه و غوغا خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه نشاید
زیرا که امر حکم در انفاد امثال این امور سد فتنه و تسکین غلبات
تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت را شرط احتساب
داشته اند نقلی و عقلی است نقلی چنانکه قوله تعالی اَتَأْمُرُونَ
النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ و یا عیسی عظ نفسك فان
اتعظت فعظ الناس و این تنبیه است که ترك اهم و اشتغال بمهم
علامت حماقتست و امثال این آیات و اخبار وارده دالست
بر افضلیت احکام احتساب و اولویت احوال محتسب نه بر اسقاط
وجوب و آنچه بطریق قیاس استدلال کرده اند که صلاح و
استصلاح زکوة نصاب صلاحست و تقویم غیر فرع استقامت
مقوم است و این خیالات بی حاصل است و جواب این جمله
آنست که ازین قائل سوال کنیم که عصمت از شرائط احتساب
هست یا نی اگر گوید هست این قائل بدین قول مخالف اجماع
امت میکند و باب احتساب را بجهل مسدود میکرده اند چه صحابه

کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت نیست فضلا عمن دونه
خطاب ربانی که وعصی آدم ربه فغوی دلیل صریحست بر نسبت
آدم علیه السلام که اول انبیا بود بمعصیت همچنین حکایات جماعتی
از اعیان انبیا صلوات الله علیهم اجمعین دالست برین معنی و
سعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی که اگر عصمت شرط بودی
احتساب هیچکس احتساب نکردی وحق درین مسئله آنست که عصمت
شرط احتسابست وفاسق را شاید که فاسقی دیگر را منع کند مثلا
لابس حریر را می شاید که بر شارب خمر وزانی انکار کند چه شرب
خمر وزنا نسبت با جامهٔ حریر کبیره است وشارب وزانی را
شاید که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شارب واجبست که
حشم وخدم خودرا از شرب خمر منع کند زیراکه انتها وبازایستادن
از معصیت واجبی است برأسه ونهی کردن دیگری از ان واجبی
دیگر واز ترک واجبی ترک واجبی دیگر لازم نمی آید بارتکاب معصیتی
معصیتی دیگر مباح نمیشود وباقتحام حرام واجب حرام نمیشود
ولیکن بسبب مالوفات رسمی ومقالات عادتی تصورات باطله

وخیالات فاسده بر نفوس عامهٔ خلق مستولی گشته است و
دیدهٔ بصایر جهال را از مطالعهٔ دقایق شرع بردوخته و
طبایع کور دلان زعما شقاوت را از قبول اوامر متنفر گردانیده
چنانچه شخصی از شخصی اسبی با لجامی غصب کرده است آن
شخص از غاصب لجام میطلبد ودیگر اسب نمیطلبد یا شخصی از
آحاد خلق دفع ظلم میکند وپله خودرا در میان مظلومان مهمل
میگذارد ونفوس عامهٔ خلق از امثال این افعال متنفر میشود
واین نفرت واستبعاد که در نفوس جهال عامهٔ خلق راسخ گشته
است دلیل نیست بر آنکه ترک اهم علت نفی وجوب مهم است
بلی مرتبهٔ وعظ که مرتبهٔ دوم احتسابست از فاسق ساقطست
زیراکه وعظ فاسق غالبا در دیگری اثر نکند وبزبان انکار
آب روی عرض او ریخته گردد پس عدالت در مرتبهٔ واعظی شرط
بود فقط بخلاف مراتب دیگر چون این مسائل معلوم شد بدانکه
احتساب بر سه نوع است نوع اول احتساب امثال بر امثال
چون احتساب عوام بر عوام وخواص بر خواص وکیفیت آن آنی

بحث سابق معلوم است نوع دوم احتساب اعلا بر ادنی چون
سلطان بر رعایا و والد بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده
و این نوع احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب
خمسه جاری و اصلاح متصلح بهر نوع که خواهد غالبا میسر است
نوع سیم چون احتساب ادنی بر اعلا چون احتساب احاد رعایا
بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و
بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبهٔ سیم و پنجم که دشنام
و زدنست ساقط است و در مرتبهٔ اول و دوم که تعریف و وعظ
است احتساب واجبست و در مرتبهٔ سیم که تهدید و سب و
عنف است و در مرتبهٔ پنجم که ضربست حرام بود و در مرتبهٔ چهارم
که مباشرت تغییر است چون شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن
جامهٔ ابریشم از تن پدر و ربودن متاع غصب و رد کردن به
خداوند آن و ستردن صورت از دیوار خانه و شکستن اوانی
ذهب و فضه و امثال این که پدر بسبب آن متأذی و متالم
خواهد شد اختلافست اظهر و اصح آنست که فرزند را در امثال

این

احتساب رخصت است بلکه بروی واجبست چه فعل فرزند
در مباشرت این نوع احتساب طاعتست و تالم و خشم پدر بسبب
محبت باطل و حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است و آنرا
در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را بعنف و
سب و مباشرت ضرب حرام است زیرا که در عقوق والدین بتخصیص
آیات و اخبار شتی وارد است که آنجمله موجب استثناء عموم
حکم میگردد و جمهور اهل علم برانند که جلاد را نمی شاید که پدر
خود را قتل کند در حد قصاص اگرچه کافر بود پس چون ایذا
رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق جنایت سابق است
جائز نیست منع جواز و عقوبتی که مانع جنایت متوقع است
در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عبید در احتساب سید
و زوج بحکم والد و والده نزدیک است و حکم احتساب احاد
رعیت با سلاطین سختتر از همه چه جرأت احاد خلق در احتساب
حاکم و پادشاه بغیر تعریف و تلطف و وعظ و نصیحت ممکن
نگردد اما قدرت که از شرائط محتسب است چنانکه در اول باب

ذکر کرده شد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که بر عاجز احتساب
واجب نیست مگر کراهیت منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی
ذکر شد و درین محل محتسب را بحسب قدرت و عجز چهار
حالست اول وجوب دوم سقوط سیم احتساب چهارم تخییر
حالت اول قدرت مطلق است و آن آنست که بیقین داند که باحتساب
او تغییر منکر خواهد شد و بدان سبب هیچ زیانی از عرض و مال
و نفس بدان نخواهد رسید اینجا احتساب واجب است باتفاق
علما حالت دوم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و
او را بدان سبب مضرت خواهد رسید و این حالت سقوط وجوب
است حالت سیم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود
ولیکن خوف ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب واجب نیست
ولی بجهة اظهار شعار اسلام مستحب است و محتسب چون
بعلم و ورع موصوف بود و داند که احتساب او را در دفع
منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین اثریست
باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل

نترسد

نترسد و امثال نصیحت دین روا ندارد مگر داند که بسبب
احتساب او دیگری را از اصحاب و اقارب ضرری خواهد رسید
آنگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او دفع منکر به
منکری دیگر میکشد اقبح و افحش از اول و این همچنانست که
ظالمی متغلب گوسفندی بظلم ذبح میکند و اگر محتسب آن ظالم را
ازان منع میکند در خشم میشود و بدان سبب آدمی را ذبح
خواهد کرد امثال این احتساب حرامست اما اگر کسی خواهد
که عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند او را ازان منع
نمی توان کرد مگر بقتال او ممکن است که او بقتل او کشد اصح
آنست که او را ازان منع کردن واجبست و اگرچه آن بتلف
عضو او میکشد چه غرض حفظ او نیست غرض سد سبیل
منکرات و معاصی است و قتل او بدین سبب معصیت نیست
و قطع کردن او عضو خود را معصیت است و این همچنانست
که وجوب دفع صائل بر مال مسلمانی اگرچه بیک درم داشته
میشود چه آن محال است بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان

معصیت است وتلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت
نیست ومقصود شارع دفع معاصی است وجمله معاصی بسه
نوع باز کردد معصیت کذشته وحال وآینده متوقع اول
معصیت کذشته جون زنا وخمر که کذشته باشد وآثار آن منقطع
شده عقوبت آن بحد وتعزیر متعلق است بمصلحت حکام ولایت
امر آحاد رعیت را در آن مدخل نیست دوم معصیت حال و
آن آنست که صاحب مباشر آن فعل بود جون داشتن اوتاد ومزامیر
وخمر وپوشیدن جامهٔ حریر وابطال این نوع معاصی بهرچه
ممکن است واجب است وتارک او آثم وآحاد اسلام در آن مشترک
اند مادام که او بمعصیتی اقبح وافحش نکشد سیم آنکه عین متوقع
بود جون تزیین مجلس بجهة شرب خمر وتهیاء اسباب زنا بیش
از حضور خمر وزانی واین امر مشکوکست وممکن که حضور عین
معصیت میسر نکردد بسبب عائقی یا مانعی کس را بران احتساب
نرسد مکر بسببی که آن حریم حرام بود که حکم حرام بران مستحب کردد
جون استادن اجلاف واوباش بر در حمامات عورات یا بره

کذر ایشان بجهة نظارهٔ زنان وخلوت اجنبی باجنبیه که آن
مظنهٔ وقوع معصیت است وتحصیل مظنهٔ وقوع معصیت
معصیت است ودفع آن احتسابست بر معصیت ماضیه ومعصیت
منتظره رکن دوم نفس احتسابست وآداب این رکن را هفت درجه
است اول معرفت منکر دوم تعریف بوعظ ونصیحت سیم عنف
جهارم تغییر بنجم تهدید بضرب ششم مباشرت ضرب هفتم
استظهار باعوان ومقابله درجهٔ اول معرفت منکر وآداب این
درجه آنست که بتجسس طلب منکر نکند وبر در وروزن مردم
خانهای کوش ندارد وبتکلف استنشاق روائح خمر نکند واکر
کسی جیزی از مزامیر در زیر جامه کرفته باشد جنانکه شکل او
او نمی نماید بدست استکشاف آن نکند واز همسایه ورفقاء فاسق
استخبار فسق او نکند واکر دو بنده یا یک مرد عدل کواهی دهند
که خانهٔ فلانکس خمر میخورند اصح آنست که بی اذن او هجوم کردن
بر مسکن او نشاید زیرا که حق ثابت مسلمان جز بشهادت دو عدل
ساقط نمیکردد ودر اخبار آمده است که نقش خاتم لقمان علیه م

این بود که الستر لما عاینت احسن من ذاعت ما ظننت یعنی پوشیدن
آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان دانستی درجهٔ
دوم تعریفست وآداب محتسب درین درجه آنست که ابتدا تعریف
بوجه احسن کند ودر موعظ ونصیحت بتلطف حق اخوت
بجای آورد درجه علت اکثر اقدام عامهٔ خلق بر منکرات جهلست بحقیقت
آن وغالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف کردند ترک
کنند وما دام که بسبب ایذاء تحمیق وتجهیل بلجاج وستیزه ق
چون بلجاج وتعصب کشید وعظ ونصیحت سود ندارد وخاصیت
جبل انسانی چنان افتاده است که از نقصان وزشتی وکشف عورت
خود استنکاف کند وجهل وحماقت عورت باطن است ورسوایی
عورت باطن زشتتر از عورت ظاهر است وازین جهة است که
طباع خلق بر ستر عورت جهل حریص تر است از ستر عورت ظاهر
وازاینجاست که ارباب نفوس از طلبهٔ علم چون در مجلس تخطیهٔ یکی
کنند غضب بر آنکس مستولی کردد وبا وجود معرفت حقیقت آن
در ابطال حق دخول کل مدخل میکند تا عورت جهل او آشکارا

نشود ومردم بر فضیحت حماقت او اطلاع نیابند وازالت این
مرض غالبا بحسن نصیحت وتلطف میسر کردد ودیگر آنکه تجهیل و
تحمیق ایذاست وچنانکه تعزیر مسلمانی بر منکر محذور است و
اجتناب سکوت از محذور منکر واظهار ایذا محذور بر عنف
بیش از تلطف وعظ ونصیحت همچنانست که شستن خون ببول
محتسب را باید که درین محل سخن بموعظ وتخویف از عذاب
آخرت کوید واخبار که درین باب وارد است بر وایراد کند و
او را از سیرتهای سلف واکابر امت آکاه کند واظهار شفقت و
نصیحت وتلطف را در ایراد سخن رعایت وجنایت جانی را جنایت
خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه حضرت
رسول علیه السلام فرمود که المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی
عضو منها تداعی سائرها بالحمی والسهر فرمود که مومنان همه
چون یک تن اند وخاصیت تن آنست که چون یک عضو از آن الم
یابد همه اعضا در تب وبیداری شب با آن عضو شریک کردند
همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مومنی را رنجی ومصیبتی

رسد هر مؤمن که ازان خبر یابد اثر الم آن در خود بیابد و مصیبت
مصیبت دین است وآن سخت تر از مصیبت دنیوی است درجهٔ
سیم تعنیف وتغلیظ وسخن درشت است ودشنام غیر فحش و
ادب درین درجه است که چون از منع فاسق وعاصی بتلطف و
نصیحت عاجز آید می بیند که در حال نصیحت بر معاصی اصرار
می نماید وبر مواعظ ونصایح استهزا میکند واجب کردد او را
بسخن درشت وتهدید ودشنام ازان منع کند ودر دشنام از
فحش احتراز کند ولفظی کوید که در واقع کذب نباشد چنانکه
کوید ای فاسق ای جاهل ای احمق چه هر که در متابعت هوای
نفس مخالفت حق روا دارد او احمق است حضرت رسالت علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود که الاحمق من اتبع نفسه
هواها وتمنی علی الله المغفرة یعنی احمق آنکس است که در پی هوای
نفس میرود واز حضرت حق جل وعلا عفو وآمرزش آرزو میکند
ادب دوم آنکه آنچه کوید حق کوید وبر قدر ضرورت اختصار
کند ودرشتی از قدر حاجت در نکذراند واکر داند که عنف درو

اثر

اثر نمیکند وبآزار واستحقار وغضب منزجر خواهد شد غضب
واستحقار لازم شود واکر میداند که بسبب استحقار وغضب
او را خواهد زد واز روی ترش کردن او راضی نیست روی
ترش کردن واجب شود درجهٔ چهارم تغییر منکر است بدست
چون کسر آلات مناهی از طنبور وعود وتار وچنک ورباب و
غیره وریختن خمر وخلع جامهٔ حریر وغصب وکشیدن غاصب را
از جامهٔ مغصوب وجامهٔ مغصوب از تن غاصب وامثال آن
واحتساب این درجه را دو ادب است اول آنکه تا از تکلیف محتسب
علیه بر ازالت آن عاجز نکردد بدست خود مباشرت آن نکند
دوم در تغییر بقدر حاجت اکتفا کند چون تواند که دست
غاصب بکیرد واز خانهٔ مغصوب بیرون آرد دست درویش
وکریبان او نزند وچون آلات ملاهی را بشکستن باطل میتواند
کرد آنرا نسوزد وحد شکستن آلات ملاهی آنست که تعب
اصلاح آن با تعب استیناف مساوی باشد ودر ریختن خمر
اکر اوانی را صلاحیت غیر خمر بود وامکان دارد که صاحب

آن آنرا وعاء چین دیگر کند نشاید که بشکنند واگر میداند
که بعد از ریختن باز وعاء خمر خواهد بود شکستن واجب
بود که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم اوانی خمر
بسبب شدت حاجت بحد زجر وانقطاع شکسته شد و
بعد ازان بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون احتیاج
افتد تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بزوال علت زایل گردد
بی شک بسبب عود علت عود کند واگر اناء خمر صورت ضیق
الرأس بود و در اراقت خمر ازان زمانی خواهد کشید وامکان
بود که فساق آنرا دریابند وازان منع کنند یا خود روزکار او
بدان سبب ضایع میشود واشغال او معطل میماند رواست که
آنرا بشکنند زیرا که ابطال منکر بروی واجب است وبرو لازم
نیست که بجهة محافظت ظرف خمر منفعت ومصلحت نفس خود را
ضایع گذارد واگر ظرف خمر بجایی بود که دست محتسب بدان
نمیرسد ومیتواند که سنگ بیندازد واورا بشکند شکستن واجب
بود وقیمت ظرف ساقط گردد بسبب که حائل گشته است میان

ما ومیان وصول بریختن خمر چه اگر شارب خمر بدن خود
میان محتسب حائل شد دفع وی بضرب وجرح واجب آمدی
چون نفس صاحب ظرف بسبب منع محتسب مستحق زدن و
شکستن میگردد حرمت ظرف خمر بحرمت صاحب زیادت
نیست واین مسائل ازجملهٔ دقائق فقهی است که محتسب را از
دانستن او گزیر نیست درجهٔ پنجم تهدید وتخویف فاسق است
چنانکه محتسب محتسب علیه را گوید که این کار بگذار اگر نه سرت
بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حد بر تو برانم وادب این درجه آنست که
محتسب علیه را بوعیدی که تخویف آن در شرع جائز نباشد تهدید
نکند چنانکه گوید خانهٔ ترا خراب کنم یا زن وفرزند ترا اسیر
کنم وامثال این چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید
حرامست واگر تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد ودروغ
حرامست اما اگر در وعید بضرب واستحقاق تعرض کند واو
بران عازم بود یا حدی بحسب مقتضی وقت روا بود واگر
داند که فاسق بر مباشرت فسق مصراست وشدت زجر مانع او

خواهد شد و مبالغهٔ تهدید او را از فسق باز خواهد داشت
شاید که در وعید از حد معلوم زیادت کند و این جمله کذب
محذور نیست چه مبالغه در مثل این حال چنانست که در اصلاح
ذات البین و تالیف زوجین و این معنی بجهة شدت حاجت از
رخصاتست و علماء سلف پیوسته آنرا مندوب داشته اند درجهٔ
ششم مباشرت ضربست بدست و پای و غیر آن و درین درجه دو شرط
است یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق
و ظالم بمناهی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر
مانع او نگردد از فسق بضرورت در دفع منکر زدن واجب شود
شرط دوم آنکه زدن از حد در نگذراند و بر قدر حاجت اقتصار
و چون از مباشرت منکر دست بداشت در رنجانیدن او نکوشد
و چنانچه بر قاضی الزام مدیون میسور بر ادای حق واجب است
واگر در دفع منکر بصلاح حاجت افتد تشهیر صلاح واجب شود
چنانچه فاسق زانی اجنبیه را گرفته باشد یا مزامیر در دست
و بین ند و میان او و محتسب آبی و سقفی حائل بود تیر و کمان بر

دارد و گوید این منکر را بگذار و اگر نه ترا تیر خواهم زد و اگر
دست ازان باز ندارد بزند ولیکن دست بر ساق پای و ران
دارد و قصد اعضاء باخطر نکند و معتزله میگویند که هرچه
متعلق حقوق الله است آحاد در وی جز بوعظ و تعریف احتساب نیست
و نصیحت جائز و مباشرت ضرب و جراح جز حاکم را نمیرسد و
لیکن نزدیک جمهور علماء اهل سنت آنست که هیچ فرق نیست
میان احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق
العباد چه احتساب در همه بر همه واجب است درجهٔ هفتم
آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق قوی و در تغییر منکر بحمل
سلاح و اعوان و انصار محتاج بود و باشد که فاسق نیز با اعوان
و انصار مقابله کند و این درجه محل اختلافست بعضی از علما
گفته اند که آحاد رعیت را درین درجه استقلال نیست و بی
اذن حاکم مباشرت این امر نشاید کرد چه این امر بتحریک فتنه و
تهییج فساد و تخویف بلا دکشد و بعضی از علما گفته اند که
احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بقیاس نزدیکتر است

زیراکه چون باتفاق از احاد رعیت امر معروف جایز داشته
بلکه وجوب آن بنصّ کتاب ثابت گشت شک نیست که اول
درجات او بدوم کشد ودوم بسیم تا منتهی شود بدین درجه
که اقتضاء معاوبت ومقابلت میکند واین لوازم امر معروف
است پس هرکه بدین طاعت قیام نماید باید که از لوازم آن
باک ندارد وتجنید جنود در رضای حق دفع معاصی بجهة
نصرت اسلام واقامت شرع از افضل طاعات واجب
قمع وبجهة قمع اهل کفر با هر فرقه از فرق کفار که خواهند
ضرب کنند ومقتول کفار هدر ومقتول اهل اسلام را
حکم شهادت است همچنین از احاد رعیت اهل فساد بجا
است واگر فاسق معلن ومصر در مقابله دافع منکر کشته گردد
هدر است نزد اکثر علما ولا باس بقتله عند الجمهور واگر
محتسب محق کشته شود مظلوم وشهید است وچون اینها
امر معروف تا این حد از نوادر است ونادر از مجاری
جریان احکام خارجست پس قانون قیاس شرعی بسبب

تصور

تصور نوادر تغییر نپذیرد وهرکه بر تغییر منکر قادر بود
بزبان ودست ونفس وسلاح اعوان جائز است که دفع
کند واین مسئله از محتملات احکام فقهی است باید که
دقایق آنرا فهم کند رکن سیم محتسب علیه است وآن
عبارتست از شخصی که بسبب ترک مامور یا ارتکاب منهی
مستوجب عقاب احتساب گشته است وشرط این رکن آنست
که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او
منکر بود واسم انسانیت درین معنی کافیست وشرط نیست که
مکلف باشد وهمچنین عقل وحریت واسلام درین معنی شرط
نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانهٔ زنا کند منع او از ان
واجبست اگرچه منع بهیمهٔ که افساد زرع مسلمانان میکند
هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا ولیکن آنرا احتساب
نخوانند چه احتساب عبارتست از منع منکری که متعلق
آن حق الله باشد بجهة صیانت ممنوع از او سبب وجوب احتساب
دو حق است یکی حق الله که تضییع آن معصیت است منکر

که ان در حق او معصیت است دوم تضییع حقوق عباد
که آن مظالم است پس در منع بعضی منکرات دو حق مرعی بود
و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف غیری میکند اینجا دو
حق مرعی است یکی حق الله که خلاف فرمانست در حق فاعل
معصیت دوم مال غیر و اگر عضوی غیری باذن او منقطع
میکند حق مجنی علیه بسبب اذن او ساقط میشود ولیکن فعل
جانی معصیت بود که تضییع حق الله است و حکم احتساب ثابت
و منع کودک از شرب خمر و زنا ازین قبیلست و اخراج بهیمه
از زرع مسلمان این حکم اینجا نیست زیراکه منع بهیمه نه از جهة
است [illegible] در حق آن بهیمه معصیت است بلکه بجهة محافظت
مال مسلمانست فقط ازین سبب آنرا احتساب نمیخوانند چه
اگر آن بهیمه نجاستی یا خمری بجای آب خورد منع کرده نشود
و منع دیوانه و کودک از شرب خمر و اتیان بهیمه نه از جهة
طنت است بخمر و بهیمه بلکه بجهة صیانت نفس و احترام انسانیت
ایشانست و این معنی از لطایف احکام احتسابست که جز اهل

فطنت بر حقایق آن واقف نگردند چون این مسایل معلوم
گردی بدانکه حفظ مال غیر بر دو نوع است یکی آنکه بسبب آن
تعبی و نقصانی و خسرانی بتن و مال و جاه او ملحق نمیگردد و این
مقدار در رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوبست و
و کثرت ادله که وارد است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام
درین معنی کافیست و این معنی با یجاب اولیتر از رد جواب سلام
زیراکه ایذا در ترک رعایت حقوق بیشتر است از ایذا در ترک
رد سلام و علما را اتفاقست که چون مال مسلمانی بسبب ظلم
ظالمی در محلی تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد که بشهادت
او آن بمستحق راجع شود ادای شهادت بران واجب شود
و در کتمان او عاصی بود و ترک دفع هر منکری که بسبب مباشرت
دفع آن ضرری بدافع نمیرسد همین حکم دارد و اگر بسبب دفع
منکر تعبی و خسرانی بتن و مال و جاه او ملحق میشود احتساب
لازم نبود زیراکه حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعی
است چنانکه حق غیر او برو لازم نیست که حق خود را فدای

حق غیرے کند و لے اگر بر سبیل ایثار حق خود را ایثار حق برادر
مسلمان کند این از جملهٔ مستحباتست و مندوبات و نظر بر
تفاوت قلت و کثرت خسران از جانبین مرعی نیست چنانکه اگر
کسی گوید که چون دافع را در مدتی اشتغال اخراج بهایم یکدرم
نقصان منفعت بیش نیست و بترک آن صاحب زرع را مال بسیار
تلف میشود پس جانب کثرت خسران راجح بود و دفع لازم نه
چنین است بلکه صاحب یکدرم مستحق یکدرم حق خود است چنانکه
صاحب مال کثیر مستحق حفظ مال خود است و جهة لزوم و
وجوب دفع را هیچ وجهی بنصی و قیاسی ثابت نیست و اما اگر
فوت مال بطریق معصیت باشد چه غصب و نهب و ظلم منع
آن واجب است و اگر چه بی احتمال مشقت و تعب میسر نشود
چه اینجا مقصود حق شرع و نصرت دین است و بر هر مؤمنی واجب
است که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی
و مجموع ترک معاصی مبنی بر تعبست بلکه مدار جمیع طاعات
بر مخالفت نفس است و آن غایت تعب است چون معلوم کردی

که قلت و کثرت تعب در وجوب و عدم وجوب اثر است اکنون
بدانکه تعب را دو طرفست اول قلت تعب است که بدان تعب حضور
شاهد در مجلس حکم چون حاکم در جوار او بود این مقدار تعب
که بخطوهٔ چند بدو میرسد بجهة اقامت شهادت از تعب
نشمرند اما طرف دوم روی در کثرت و سقوط وجوب آن بر هیچ
محصل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد بارتحال از شهری
بشهرے دیگر بجهت اقامت شهادت چه هیچ عاقل را درین
شک نیست که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست
و میان این دو طرف وسطی است که جریان احکام طرفین و محتمل
حکمین است و این از شهادت مومن است که حل عقدهٔ مقدور
بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علتی باین نیست که میان اجزاء متقارب
آن فارق بود اینجا بر اهل علم و ارباب ورع واجب بود که آنچه
بمنهج رشد و صواب نزدیک تر و از خطر اثم و عقاب دور تر
آنرا اختیار کند والله اعلم رکن چهارم محتسب فیه و آن عبارت
است از عملی که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب و مستحق

احتساب میکرد و این رکن را چهار شرطست شرط اول آنکه
حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع
محذور باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل از فاعل معصیت
بود یا نبود چه بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود و
منع آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد چنانکه خمر
خوردن و زنا کردن طفل و مجنون با این دو کس بارتکاب این
دو کبیره عاصی نگردند و وجود معصیت بی عاصی محالست
پس لفظ اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی از صغایر
و کبائر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب بر جمیع
مراتب و درجات کبائر و صغائر جاریست شرط دوم آنکه
منکر موجود در حال زیراکه بعد از فراغ ازام منکر احاد رعیت
را نشاید که بدان احتساب کنند و چون معصیت متعرض شد
جز حاکم را اقامت حد و تعزیر نرسد و معصیتی که فاسق در استقبال
عازم آنست اگر عازم مقر است بدان معصیت برو احتساب جز
بر سبیل وعظ نشاید و اگر منکر است احتساب برو بوعظ هم

روا نبود چه این معنی باساءت ظن کشد و آن حرام است شرط
سیم آنکه منکر بی تجسس ظاهر باشد و هر که منکری در خانهٔ خود
پوشیده میدارد بتجسس اظهار آن کردن روا نیست و تستّر
آنچه فاسق مستور میدارد واجب است نقلست که عمر شبی
در مدینه پاس میداشت و میگشت مردی را با زنی در حالتی فاحشه
بدید روز دیگر بر منبر شد و روی بصحابه کرد و گفت چه
میگویید در آنچه حاکم دو کس را در زنا ببیند شاید که اقامت
حد کند گفتند تو حاکمی و احکام بمصلحت و رای تو منوطست
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت ای عمر ترا نشاید این
سخن گفتن و اگر اظهار این امر کنی حد بر تو رانده شود زیراکه
این امریست که حضرت حق جل و علا بجهة تاکید تستر بشهادت
چهار شاهد موقوف گردانیده است شهادت یک کس در اجراء
حکم کافی نیست نقلست که عمر با عبد الرحمن عوف شبی در
حراست مدینه میگشتند در خانهٔ روشنایی چراغی دیدند
نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت

اهل شرب بود شنیدند عمر عبد الرحمن را گفت میدانی که
خانهٔ کیست گفت نه عمر گفت این خانهٔ ربیعه است پسر امیه بن
خلف وایشان بشرب خمر معتادند اکنون درین امر چه میگوئی
عبد الرحمن گفت من میگویم که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت
چگونه گفت حضرت حق جل وعلا میفرماید که وَلَا تَجَسَّسُوا و
ما تجسس کردیم عمر از آنجا باز گشت و حد ستر آنست که فاسق
در خانهٔ خود نشسته است و در بسته باشد وآواز سرود ورقص
ومزامیر واوتار واصوات کلمات نامنظوم چنانچه عادت
اهل فسق باشد ازان خانه مرتفع نشود و در چنین حال تجسس
کردن واز بام وروزنه درآمدن خلاف شرعست اما چون
اصوات مرتفع گردد چنانکه هرکه در بیرون باشد بشنود بر
هرکه بشنود واجب باشد که از هرجاکه باشد درآید وتغییر
منکر بکند واگر شخصی وعایی دارد وازان رائحِ خمر فایح
میگردد اگر احتمال دارد که از مشروبات محترمه باشد چون
خل وغیره قصد ریختن آن نشاید کرد واگر بقرینهٔ حال معلوم

کند

کند چنانکه حائل را میداند که از آلات خمر است درین خلافست
واصح آنست که احتساب جائز است زیراکه این علامت مفید
ظن میشود وغلبهٔ ظن در امثال این امر قایم مقام علمست و
همچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته باشد و
شکل آن ظاهر است احتساب واجب است چه هرچه دلالت
آن ظاهر شد آنرا مستور نگویند حکم آن حکم مکشوفاتست و
ما ماموریم بدآنچه آنکه حق تعالی مستور میدارد ستر کنیم
وآنچه ظاهر میگردد انکار کنیم ودرجات ظهور متنوعست
گاه بحاسهٔ بصر ظاهر گردد وگاه بحاسهٔ سمع وگاه بحاسهٔ
شم وگاه لمس چون مراد حصول علم است واین حواس مفید
علم اند ونشاید که گوید بنمای تا بدانم که درین وعاچیست
واین معنی تجسس باشد وتجسس طلب امارتیست که معروف
بود چون امارات بی طلب حاصل گشت وآن مورث علم شد
علم بمقتضای او جاریست اما در طلب امارات رخصت نیست
شرط چهارم آنکه منکر در محلی اجتهاد نباشد وهر فعلی

که یکی از مجتهدان امت جائز داشته باشد دیگری نشاید
انکار کند مثلاً حنفی را نشاید که انکار شافعی کند در اکل ضب
وضبع ومتروک تسمیه وشافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی
در نکاح بلا ولی وشفعهٔ جوار وشرب نبیذ غیر مسکر و
امثال آن یعنی شافعی را نشاید که بر حنفی انکار کند بر نکاح
بی ولی واخذ شفعهٔ جوار وغیره زیرا که بر هرکس متابعت هر
مجتهدی که معتقد اجتهاد اوست واجب است ومخالف آنچه
صوابست باعتقاد هرکس در حق او معصیت واگرچه او صواب
اعتقاد کرده عند الله غیر صوابست واین معنی در فروع وافعال
شایع است نه در اصول وصفات واحتمالات این مسئله متعارض
است واین در دو صفت مبین میگردد مثال احتمالات اول
آنکه محتسب اصمّی را بیند که با زنی بقصد زنا مجامعت میکند ودر واقع آن
زن زوجهٔ اصم است که در حالت صغر پدر اصم آن زن را بجهة
اصم عقد کرده واصم ازان زن خبر ندارد ومحتسب آنرا میداند
واز تعریف او بسبب صمم عاجز است یا خود زبان او نمیداند پس

اصم در اقدام بر مباشرت آن زن باعتقاد عدم اجنبیت او
عاصیست با آنکه زن زوجهٔ اوست ودر علم الله حلالست
این مثال صورت اول است اما مثال دوم عکس این صورت
است وآن اینست که شخصی تعلیق طلاق زوجهٔ خود بحصول
صفتی در باطن محتسب کرد از غضب وحسد وریا وغیره و
آن صفت در باطن محتسب حادث گشت ومحتسب بسبب موانع
از تعریف زوجین بحدوث این صفت عاجز است وبه وقوع
طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشانرا بیابد منع
ازان واجب گردد حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست
وعدم علم حکم انکار ازان فعل منتفی نمیگردد وآن عکس این
صورت عکس حکم لازم میگردد وآن آنست که هر فعلی که عند الله
آن مکروه نیست ازان منع جائز نبود اگرچه آن نزد فاعل منکر
بود بسبب جهل او بحقیقت آن چنانکه در مثال اول گذشت
واز لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی
اعتراض کند بر اکل ضب ومتروک تسمیه وحنفی را بر شافعی

در نکاح بی ولی واخذ شفعهٔ جوار با عتقاد معتقد محتسب و
محتسب علیه واین مسایل از شبهات مزمنه است بسبب ثبوت
احتمالات متعارضه از طرفین وعدم قابلیت قطع حکم بر خطاء
مخالف وهر مجتهدیرا بحسب تاثیر اجتهاد در مجاری ادلّه
وغلبهٔ ظن وجهی روی نماید ولی کوی دولت نیل صواب آن
بود که چنان عزیزرا از لوث ادناس هوی وقایه کند وصدر
مسند چین مآب آن یابد که منهج ویرا از ظلمت ریا پاک گرداند
وروی آفتاب یقین ورا بسجدهٔ تلبیسات نپوشد ودولت اخرویرا
بجیفهٔ دنیوی نفروشد وبسبب عمارت خانهٔ عاریتی درویرانی
دین نکوشد وچون ارکان وشرائط وآداب احتساب معلوم
گردی بدانکه عدد منکرات که درین روزگار مألوف عامه شده
است ودر مجاری رسوم وعادات خلق جاری گشته بسیار است
واحصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر باحصاء تفاصیل
شرع ولیکن مجموع آن بهفت قسم باز گردد قسم اول منکرات
مساجد دوم منکرات اسواق سیم منکرات شوارع چهارم

منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافت ومجالس ششم منکرات
عمارات وبقعات هفتم منکرات عامه ودر هر قسمی ازین اقسام
آنچه اصل وامهات آن قسم است ذکر کرده شود تا شعب وتفاریع
آنرا بران قیاس کرده شود قسم اول منکرات مساجد وافحش
منکرات این قسم اشارت صلوة است بترک طمانینت در رکوع
وسجود وآن مبطل نماز است بنص حدیث ونهی ازان واجب
است وازان جمله قرآءت بلحن وتلقین بران وجه صحیح
واجب است وهمچنین منع خوانندهٔ لحن از لحن خواندن
واجب است وسکون بران معصیت فاحش زیراکه قرآن بلحن
خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است وسکون بر
معصیت هم معصیت واگر زبان قاری لحن از ادای مخارج عاجز
است اگر بیشتر قرآءت او لحن است ترک کند وبر تصحیح فاتحه
اقتصار کند واگر اکثر قرآءت او صحیح است ولیکن از تصحیح
جمله عاجز است علما گفته که لا بأس بقرائته ولی باید که در خواندن
آواز بلند نکند وازان جمله یکی آنست که خطیب جامهٔ پوشد

که ابریشم دران غالب باشد یا شمشیر بدست گیرد که بند آن
از زر یا نقره بود نزدیک او نباید نشست وانکار آن واجب است
بر هر که آن بداند واز جملهٔ منکرات حلقهٔ قصه خوانان است
که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده اند که بحقائق
علوم تفسیر وحدیث جاهلند واز آثار حقائق تخویف وتحذیر
عاطل بحکایات مزخرف والفاظ مسجع مزجی وایراد اشعار
وابیات جهال وفساق عامه را بر معاصی دلیر میگردانند و
اجلاف احمق غبی را بر ارتکاب مخالفات گستاخ میکنند انکار
ایشان واجب است واحتساب ایشان بمنع ازان لازم چه
از شرائط وعظ آنست که علامات ورع بر ظاهر او آیین باشد
وبر هیات او شکسته ووقار غالب وسیما اهل صلاح صورت
او را لازم واز ادناس بدعت وهوا پاک هر که این صفات در و موجود
نبود فساد وعظ وسخن او در میان خلق بیشتر از صلاح باشد
واز جملهٔ منکرات حضور زنانست در مجالس وعظ وتذکیر در مشاهد
رجال منع ایشان از حضور مساجد ومقابر ومعازی ونهالی

واجب است اگر عجائز با جامهاء کهنه در مجالس وعظ در پسی
پرده بنشینند لا باس است واز جملهٔ منکرات حلقهاء اهل شعبده
وتلبیسانست واطباء طرقیه در ایام جمعه بر درهاء جوامع و
بیع ادویهٔ معاجین وتعویذات واطعمه وانشاد قصائد و
اشعار این همه حرام است ومنع واجب واز جملهٔ منکرات
مساجد دخول مجانین است وسکاری مگر دیوانهٔ که طهارت
وسکون برو غالب بود وهمچنین دخول صبیان بجهة لعب و
مداومت بر آنچه منع وانکار آن واجب است قسم دوم منکرات
اسواق واصول منکرات این قسم ده است اول کذب در مرابحه چنانکه
شخصی متاعی بده درم خریده است میگوید بدوازده درم خریده ام
وبیچ یکدرم بتو میفروشم واین بایع در سخن هم کاذبست وهم
فاسق وهر که بکذب این شخص عالم بود بروی واجب است که
مشتری را از دروغ بایع آگاه کند واگر تقصیر کند در اثم و
فسق با او شریک بود منکر دوم اخفاء عیب مبیعست تروایت
است که واثلهٔ بن اشفع رضی الله عنه ایستاده بود شخصی شتری

میفروخت واثلهٔ بن اشفع مشغول شد شخصے آن شتر را بسیصد
درم بخرید و برفت چون اثله ازان خبر یافت براثر آن شخص
بدوید وکفت این شتر را برای ذبح خریدهٔ یا برای دکوب کفت
برای دکوب کفت دربای این شتر سوراخ است وبسبب آن راه
بسیار ومنزل کران نمی تواند رفت آن شخص بازکشت وصد درم
ازبها نقصان کرد بایع کفت بیع مرا بزیان آوردی کفت من از
حضرت رسول علیه السلام شنیدم که کفت لا یحل لاحد یبیع
الحلال بیعا له الا بین ما فیه ولا یحل لمن یعلم ذلك الا بین یعنی
حلال نیست کسی را که چیزے میفروشد تا آنکه عیب او را نکوید
وحلال نیست کسی را که آن عیب میداند مکر آنکه مشتری را ازان
بیاکاهاند واکر نکند عاصی باشد منکر سیم نجش است ونجش
آنست که شخصے در بازار متاعی میخرد وشخصی دیکرے آید وبر
بهاء آن زیادت میکند تا مشترے فریفته شود واین فعل حرامست
وفاعل عاصے ومنع آن واجب منکر چهارم سومست وسوم
آنست که شخصے متاعی وبیع کرد وبعد قرار ثمن شخصے او را میکوید

این متاع باز کردان تا من بهتر ازین وارزان تر ازین بتو فروشم
یا خود بایع را میکوید این متاع باز کردان تا من ببها بهتر ازین
بخرم اکرچه این بیع در ظاهر شرع صحیح است اما این شخص
بدین فعل آثم وعاصی است وانکار آن واجب منکر پنجم تفاوت
مکیال ومیزان وذراع اهل بازار است وهرکه از اهل سوق
دو سنک یا دو کیل دارد که بیکے میخرد وبدیکرے میفروشد آثم
وعاصی وفاسق است وبر محتسب لازم که در هر یکماه یکبار تفحص
این معنی کند وبر هر مسلمانی که بر نقصان او واقف کردد واجب
است که حاکم را ازان اعلام کند وبعد از اعلام بر حاکم واجب
است که آن شخص را تعزیر کند واصلاح آن فساد کند منکر
ششم ترک ایجاب وقبول است در معاطاة خطیره منکر هفتم
شرط فاسد از ربویات وغیره که در میان عامه متداول است
وبر اهل اسواق غالب واین مفسد عقود است ومنع وانکار
آن واجب است منکر هشتم بیع اشکال حیوانات مصوره
که در ایام عید بجهة کودکان خریده وفروخته میشود وهمچنین

الات ملاهی کسر آن همه واجب است وانکار آن همه لازم

منکر نهم بیع اوانی زر ونقره وجامهای ابریشم مردانه منکر

محظور است ومنع آن جمله واجب منکر دهم بیع جامهای کهنهٔ

مضاربه کرده وفوطهاء رفو کرده این جمله از تلبیسا تست و

فعل آن حرامست ومنع آن جمله واجب قسم سیم منکرات شوارع

ومجامع وآن هم ده است اول ستونها وعرض اشجار چنانکه راه

تنک کرداند دوم بناء دوکانچه برای جلوس چنانچه راه کذریے

ازان ضرر یابد منکر است وتغییر وتخریب آن واجب سیم

اخراج ناودان که ازان آبهای مستعمل در راه میریزد وجامهای

مردم ملوث میشود چهارم بیع اطعمه وغیره بر راهی که تنک باشد

وکذرنده ازان ضرر یابد پنجم وضع حطب بجای زیادت از

مدت نقل ششم ربط مرواث برده کذر که تنک بود مکر مقدار

حمل ورکوب که آن ضرور تست وهمچنین حمل دواب زیادت

ازطاقت از جملهٔ منکرات محظور است ومنع آن واجب وهمچنین

مزدور بحمل خار چنانچه جامهای مردم میدرد منکر است

هفتم

هفتم مذابح قصابان وانداختن اوراث ودما بر راه کذر که

طبایع آنرا مستکره میدارند وبر هر قصابی واجب است که مذبحے

بنا کند که از نظر خلق پوشیده باشد هشتم القاء قمامه بر راه

چون خاک روبه وخاکستر وقشر بطیخ وغیر آن چنانکه بر کف

اقدام بود منکر است ومنع آن لازم نهم القاء جیفهٔ میتهٔ بر

رهکذر که مردم راه کذر ازشین او ضرر یابند منع وازالت آن

واجب است دهم کلب عقود بر در خانهٔ که بر راه کذر باشد

داشتن این جمله از منکرات محظورات که منع آن جمله واجب

است وسکون بر آن آثم ومعصیت قسم چهارم منکرات حمامات

وامهات او هشت است اول صورتها ست که بر درهای حمامات

نقش میکنند هرچه صورت آدمی وملک وجن وحیوانا تست

امحا وازالت آن واجب است ودخول دران حمام که در آن

صورت بود حرام است مکر نقوش اشجار وآنچه غیر حیوانست

که آن جایز است دوم کشف عورت ونظر بر عورت دیکری چه

در خبر است که لعن الله الناظر والمنظور الیها سیم ادخال دست

دلاك است در زیرا زار و خاریدن و مالیدن افخاذ و ما
تحت السرة چهارم انطباخ بروے و تغمیز اعجاز خاصه کسی را
که محرك شهوت کردد پنجم تغسیل دست و آنیهٔ نجس در حوض
که آب اندك باشد ششم ریختن آب زیادت از قدر هفتم سدر
و صابون بره کنه ریختن و ناشسته کذاشتن اگر یکی خود را بصابون
و سدر بشوید و همچنان بکذارد و شخصی بدان سبب بیفتد و عضوے
از و شکسته شود ضمان متردد ست میان تارك و حمّامی زیرا که
چنانکه تارك تنظیف آن واجب است بر حمامی هم واجب است
هشتم وضع سنك اللمس در فرش حمام که سبب سقطهٔ کذرنده
میکردد و قطع آن واجب است و بسبب سقوط احتساب و انکار
بر انجمله واجب قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول
آن ده است اول فرش بساطهاء حریر بجهة جلوس رجال و آن
حرام است دوم تبخّر بخود در مجمر زر یا نقره یا شرب مشروبات
در اوانی زر یا نقره سیم استبدال درها که بر آن صورت حیوانات
بود اما اگر صورت بر بالشها و زیالی و فرش بود لا باس به چهارم

اوتار
حضور سماع از چنك و رباب و عود و طنبور و غیره پنجم
اجتماع زنان بر سوق و ابنیه بجهة نظارهٔ مردان که آن منکرات
محظوره است و منع آن واجب ششم آنکه طعام حرام بود یا جای
مغصوب باشد چه در چنین جای نشستن ازنا شد منکر است
هفتم آنکه در مجلس چیزی از مشروبات منکر بود چه مجالست
فاسق در حالت مباشرت فسق حرام است هشتم آنکه در ضیافت
مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت میکوید اگر بر منع و ردّ آن
سخن قادر است حضور جائز بود و اگر نه حرام بود و انکار واجب
نهم آنکه در مجلس مسخرهٔ بود که بسخنان فحش و کذب مردم را
میخنداند حضور آن حرام است و انکار لازم و امّا اگر در مزاح
فحش و کذب نبود آن مباحست بشرط آنکه در ان مبالغه نکند
دهم آنکه در مجلس غیبتی مؤمنی کرده میشود و این کس از
منع آن عاجز است حضور آن مجلس حرام بود و انکار واجب
و ساکت مع القدرة عاصی قسم ششم منکرات نفقات و
این قسم بر دو قسم است اول اسراف در ملابس و مطاعم

دوم اسراف در ابنیه ومساکن اما منکرات مال پنج نوعست
اول اضاعت مال چنانکه احراق امتعه واقمشه والقاء
آن در بحر دوم نفقه در معاصی ظاهره چون انفاق بر زنا وخمر
ومطرب وبانجی سیم نفقه بریا چون انفاق بجهة صیت و
شهرت چهارم معاملهٔ ربوا پنجم اسراف در مباحات چنانکه
شخصی صد دینار دارد ومعیشت او وعیال او بدانست و او
بآن صد دینار جامهٔ گران بها میخرد ومی پوشد یا نیمهٔ صد
دینار نفقه میکند مسرف است ومنع آن ازان واجب یا شخصی
هزار دینار دارد وآن جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج
میکند یا در نقوش دیوار وسقف خانهٔ خود صرف میکند
وعیال خودرا ضایع میگذارد این جمله اسراف حرام است و
بر حاکم زجر او واجب است وانکار واحتساب لازم قسم
هفتم منکرات عامست بسبب عموم حکم چه هیچکس نیست درین
روزگار که او از منکری خالی بود الا ما شاء الله اما از جهة
نقصی در تحصیل احکام شرع واما از جهة تقاعد از تعریف

وتعلیم ونصیحت وارشاد خلق وچون درین زمان جهل
چنان بر اهل روزگار غالب است که در شهرهای معظم که
مجمع علماست ومقر فضلا اکثر خلق باحکام صلاح وفساد
فروض اعیان جاهلند فضلا عن القری والجبال والبوادی
بر ولاة وحکام عصر واجب است که در هر قریهٔ از قرای ولایات
ودر هر محلهٔ از محلات شهر معلمی فقیه نصب کنند تا عامهٔ
خلق را تعلیم امور دین کنند وفرائض شرع بیاموزند و
بتحصیل معرفت احکام واجبات ومحظورات فرمایند وصلحا
واتقیا را بلطائف مواعظ ودقائق ونصایح ممد ومقوی باشند
وفجار را بزواجر شرعی از مناهی وفجور منع کنند واولاد اهل
اسلام را بلطف تعلیم وحسن تأدیب مؤدب بدارند واهل
دهور وبدع را از افساد بصلاح خوانند وظلمت جهل
وعصیان را بسطوت نور علم ومعرفت وعرفان منهزم گردانند
وبر متعلم وفقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است
وبفروض کفایات پرداخته واجب است که اقارب وجوار

حضرت ما نمیدهی و بر بساط عبودیت ما قدم اخلاص ے
نهی وقلم تشریف فرمان ما نمیدانی وننك انقیاد شیطان لعین را
نمی مانی وپیوسته مرکب ہمت برای هوا میرانی وخاك بدبختی
بر سرے سعادت ابدے می افشانی جندانکه ما تخم محبت در
شورستان وجود تو پاشیم تو بتمرد وعصیان پیش مے آیے
وهرچند آثار نیکی و بر وامتنان حضرت ما بیش مے بینی بدے
وجرات ونرشتی خود بیش مینمایی وعن عقبة ابن عبد الغافر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کم من نعمة
لله عز وجل فی عرق ساکن عقبه روایت کرد از حضرت رسول
علیه السلام که فرمود که ای بسا نعمت از نعمتهای حضرت
صمدیت از اسباب سلامت وحفظ وصحت که در هر رگی از
رگهای آدمی ساکن ونهانست ودقایق آثار آن خارج دایرهٔ
شرح وبیانست وجز صاحب بصیرت وذکا حقیقت آن
ندانست وآنکسی که بعضی ازان دانست او هم قدر او ندانست
وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة
قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا ونفسا علی البلاء صابرة ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که سه صفت است از صفات سعد که آن هر سه اصل
سعادت دنیوی است واخروے وهرکرا آن سه صفت دادند
مجموع سعادتها ونیکیهای دنیا وآخرت را بدو دادند اول
دل شاکر یعنی دل هوشیار که شناسای نعمت منعم بود دوم
زبانی که از یاد حق غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات
بلیات پایدار بود وصابر وعن بکر بن عبد الله المزنی رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اعطی
خیرا فیری علیه سمی حبیب الله محدثا بنعمة الله ومن اعطی
خیرا فلم یر علیه سمی عدو الله معادیا لنعمة الله بکر بن عبد الله
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هرکرا نعمتی
داده شد واو رشاش آثار آن نعمت بر مستحقان می پاشد و
با حتظاظ بندگان حق از آثار آن مسرور می باشد واز فیض

فضل منعم می شناسد اواز دوستان حضرت ربانی وثناکویان
جناب یزدانیست وهرکه اورا نعمتی داده شد وآن آن نعمت را
بکفران اخفا وکتمان میپوشد وبشکر وثناء منعم در اظهار
نمیکوشد اواز دشمنان مردود ودشمن داران نعمتی معبود
است وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده
ابوهریره روایت از حضرت رسول علیه السلام کرد که حضرت
صمدیت جلت عظمته دوست میدارد که آثار انعام وافضال
او از احوال واقوال بنده می نماید بسبب ادای حقوق شکر
فیض نعمت بروی بابنده عن ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول من یدعی الی
الجنة الذین یحمدون الله فی السرآء والضرآء ابن عباس رضی الله
عنه روایت کرد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اول کروهی که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان
باشند که دل وزبانرا در حالت تنگی وفراخی از ملاحظه ومذاکرهٔ

حمد وثناء حضرت صمدیت فارغ وخالی ندارند وعن انس بن
مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة انس بن
مالک روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نور
توحید بهاء دار السلام ورسانندهٔ مؤمن بمنازل کرامت وملازمت
حمد وثناء حق جل وعلا وفا نمودنست بشکر جمیع نعمتها
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما انعم
الله علی عبد من نعمة من اهل ومال وولد فیقول ما شاء الله
لا حول ولا قوة الا بالله فلا یری فیه آفة دون الموت وهم
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که هیچ بندهٔ نعمتی حضرت حق جل وعلا بر بنده عطا
نکرد از اهل ومال وفرزند پس او بنده کوید ما شاء الله لا حول
ولا قوة الا بالله پس بعد از کفتن این کلمه آفتی غیر مرگ در آن
نه بیند ومعنی ما شاء الله که بنده حقیقت وسر او را به بیند
بعین بصیرت وبزبان حال کواهی دهد که هر نعمت که به بندهٔ

میرسد آن همه بمشیت وعنایت حق است وهیچکس را
در تحصیل نعمت بی غایت ومشیت آنحضرة از حول وقوتی
نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند وعن علی ابن ابی طالب
علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول الله تعالی ایما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة علم
انها منی فقد شکرنی ومن انعمت علیه بنعمة فقال علیها
اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِین فقد ادی شکرها وان عظمت النعمة
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که حضرت صمدیت عز شانه میفرماید که هر
بندهٔ از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ایم
واو دانسته است که آن نعمت فیض عطا وروش واحسان نوال
وامتنان ماست بدرستی که شکر نعمت ما گذارده است وهر که
نعمتی بوی عطا کرده ایم او ان نعمت را وسیلهٔ حمد وثنای ما
گرد وگفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِین بدرستی که ادای شکر ونعمت
کرد هرچند نعمت بزرگ بود وعن ابی درداء رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله تعالی
انی والجن والانس فی نباء عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق
ویشکر غیری ابو درداء روایت کرد که حضرت رسول فرمود که
حق جل وعلا میفرماید که بدرستی که ما را با جن وانس یعنی
پری وآدمی کار بزرگ افتاده است ما آفریده ایم ودیگری
پرستیده شود وما روزی دهیم ایشانرا ودیگری را شکر
کرده شود این کار بزرگ را دران روز بزرگ خواهیم پرسید
گنهکار ستیزندگانرا جز عفو ما پناه نبود وگریزندگانرا جز رحمت
ما گریزگاه نبود وَفِی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی داود علیه
السلام یا داود احببنی واحب اولیائی واحببنی الی عبادی قال
یا رب هذا احبک واحب اولیاءک فکیف احبک الی عبادک
قال ذکرهم بالاٰلاء والنعماء فانهم لا یذکرون منی الا
کل جمیل در اخبار آمده است که حضرت حق جل وعلا میفرماید
بداود که ای داود جمال حضرت ما را دوست دار ودوستان
ما را دوست دار وبندگان حضرت ما را بخلعت دوستی

مشرف کردان کفت آلهی اینك دل خودرا مقر محبت تو
کردانیدم ودوستان ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات
عزت وبقاء مودت جناب کبریاء محبت ترا چکونه درد لهای
تنك تیره روزکاران غافل کنجانم فرمودکه ایشانرا از تجدد
ر واحسان وتوالی جود وامتنان ما یاد ده که این معانی آتش
محبت در دلهای ایشان می افروزد وشرر آن آتش ادبار حجاب
وغفلت ایشان می سوزد وقال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم احسنوا جوار نعم الله فانها قل ما زالت عن قوم فعادت
الیهم فرمودکه نیکو دارید همسایکی نعمت حق را یعنی باداء
حقوق شکر قیام نمایید که نعمت حق چون از کسی برکردد
کم ونادر باشد که باری دیکر آن نعمت بدیشان باز کردد قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عظمت نعمة الله
علیه وعظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلك المؤنة
عرض النعمة للزوال فرمود که هرکه انعام وافضال حضرت
صمدیت در حق او بسیار شود وجوب مؤنة بندکان حق بروی

بسیار بود زیراکه سد فاقهٔ محتاجان بر قادر وجوب نعمت
است پس هرکه مؤنت خلق را تحمل نکند ودر حالتی قدرت
قضاء محتاجان را غنیمت ندارد نعمت روی بزوال آرد
وبار از ذل احتیاج روزکار او بارد وقال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر
حضرت رسول علیه السلام فرمودکه ثواب خورندهٔ نعمت
که باداء حقوق آن قیام مینماید همچنانست که ثواب روزه
داری که با محنت کرسنکی صبر میکند وسئل رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم لما نزلت آیة الکنز ای المال نتخذ یا رسول
الله قال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا چون آیت کنز
نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام نوع از انواع
اموال رعایت کنیم فرمود که دل شاکر وزبان ذاکر زیراکه دل
شاکر پیوسته قرع باب استزادهٔ نعمت میکند وزبان
ذاکر بیخ ذل حاجت بغیر از دل میکند اول کنج لایزال
دوم دولت بی زوال چون از الفاظ مفهومات نبوی فضیلت

شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از مقامات اولیاست
وجمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میکردد علم
وحال وعمل در بدایت حال وعمل در بدایت سلوک علم
اصل بود وحال نتیجهٔ آن وعمل ثمرهٔ حال اما در نهایت
امر شاید که قضیه منعکس کردد و آنجا عمل باشد وحال
ثمرهٔ عمل وعلم حاصل هردو این معنی از دقایق علم سلوکست
وآنرا جز ارباب قلوب طاهره واصحاب نفوس زاکیه فهم
نکنند اما اصل اول که علم است مدار این اصل هم بر سه
اصل است اصل اول معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت
خاص در حق او نعمت است اکرچه در حق غیر او نعمت نیست
چنانکه شخصی دشمنی دارد وآن دشمن هلاک میشود آن
هلاکت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او
سیم معرفت ذات وصفات منعم که آن مصدر انعام وافضال
ومتمم آثار جود واکرامست واین اصل بدایت معراج سالکانست
وآنرا چهار درجه است درجهٔ اول معرفت تفرد ذات

منعم عز شانه بنعوت وصفات کمال ومطالعهٔ تنزیه ذات
متعالیه از صفات نقصان وزوال وحصول این سعادت
معنی سبحان الله است درجهٔ دوم ملاحظهٔ ذات مقدسه
است با فاضت انعام وافضال امتنانی که آن نعمت وجود
است بی علت استحقاق ووسیلت استعداد بمقتضای فیض
اقدس واستمطار امطار مواهب فضل ونوال از مسرات
روحانی و مبانی بوسیلت استعداد که تبع وجود است
از بحر جود بمقتضای فیض مقدس وشهود این حقایق
سر معنی الحمد لله است درجهٔ سیم مشاهدهٔ تفرد ذات
منزه منعم است جلت عظمته بجلال حضرت صمدیت و
عظمت الوهیت با ستهلاک واستغراق ذرات مراتب کثرت
در سطوت اشعهٔ آفتاب وحدت واستیلاء اشراق انوار فردانیت
بر مملکت وحدانیت وشهود این معانی تجلی جمال حقیقت
لا اله الا الله است درجهٔ چهارم اعتراف کاملست بنقصیر
وعجز از معرفت کنه کبریاء ذات ووفا بشکر وثناء صفات جه

جناب عز ذات متعالیهٔ قدیم مقدس تعالی کبریائه ازان رفیع
تراست که بقوت نطق زبان به بیرامن جناب عزاو توان
رسید وسرادقات عظمت وکبریاء او ازان بزرگتراست که
بوسیلهٔ فهم وبیان وصف کبریاء آنحضرت توان وظهور
این حال سر تفسیر الله اکبراست وآنکه حضرت رسالت فرموده
است که لان قول سُبحانَ اللهِ وَالحَمْدُ لِلهِ وَلا اِلٰهَ اِلّا
اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ احب الی مما طلعت علیه الشمس اشارت
بظهور این حقائق است زیرا که منصب نبوت ازان عالی تراست
که بر زبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت از شهود واسرار
وحقائق آن عاطل بود وآنچه از کثرت فضائل این کلمات در
متن احادیث نبوی وارداست آن همه ثمرهٔ حقائق ومعانی
در مرتبهٔ عرفانیست چه لقلقهٔ زبانی وتردید مخارج نفسانی
را آن قدرت ومجالی نیست که موجب آن مثوبات تواند شد
واستحضار این حقائق منع ظلمت شرک ومثبت نور توحید
است زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بعنایت

منعم حمید ومعطی مجید است ومحب واله را ضرب محبوب
خوشتر از لطف رقیب طرید است ودر امثلهٔ محسوس ظاهر
است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد اگر فرح
او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم وکاغذ وکاتب ووکیل وخازن
که وسائط اتصال آن نعمت اند نه بعنایت منعم آنکس جاهل
وکافر نعمتست وباثبات وسائط کفران نعمت منعم کرده است
همچنین هرکه بر جریان مشیت ازل واسرار مجاری قدرت اطلاع
یافت بعین بصیرت وعیان مشاهده کرد که شمس وقمر ونجوم
وارض وافلاک وملائکه وجن وانس همه در قبضهٔ قدرت
چنان مسخر ومقهوداند که قلم در دست کاتب واین مقام توحید
افعالست ومؤمن تا بدین مقام نرسد از شوائب شرک خفی
خلاص نیابد وهرکه بدین مقام رسید بداند که نوع انسان اگر
چه فاعل مختاراست امادر عین اختیار مسخر ومجبوراست وداعیست
وچون وارد غیبی که آن داعی فعلست باذن الله بر دل مسلط
گردد وفاعل در مباشرت فعل مضطر شود وفعل بظهور

بیوندد اکر خواهد واکر نه اینجا بدانکه فاعل خیر و احسان
بواسطهٔ تسلط داعیهٔ حقانی در ایصال احسان بمحسن الیه
مضطر و مسخر است چنانکه قلم در دست کاتب چه اکر محسن
یقین نکردی که ایصال بمحسن الیه سبب حصول نفع اوست
در دنیا و آخرت در ایصال احسان نکوشیدی پس بحقیقت معطی
و محسن حقیقی جز حضرت صمدیت نیست و حصول این علم
حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه
السلام در مناجات کفتی الهی خلقت آدم بیدک واصطفیته علی
خلقک واسجدت له الملائکة واسکنته دار کرامتک وزوجته
حواء امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان کل ذلک منی
کانت معرفته بذلک شکرا موسی علیه السلام کفت الهی آدم
را بدست قدرت آفریدی و او را از خلایق تو برکزیدی و ملائکه
را بسجدهٔ او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی و
حوا کنیزک خود را زوج او کردانیدی چکونه بشکر این جمله
قیام توانست نمود خطاب رسید که دانست که آن همه از حضرت

ماست بی واسطه و آن دانستن او حقیقت شکر بود از و اصل
دوم حال که آن نتیجهٔ علم است و آن حصول فرح است بمنعم
و آن از سه حال خالی نبود اول آنکه فرح واجد بر حصول
نعمت مقصور بود بغیر اختلاط و انتفاع بدان نعمت او را
هیچ اهتمام دیکر نباشد و طائر همت او بدام و دانه چنان بند
کردد که عکس عنایت منعم را در مجال خیال او مجال نماند
و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابانی یابد
یا از پادشاهی بدو رسد غرض او حصول نعمت است کیف
ماکان فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حال
دوم آنکه فرح او نه از جهة نعمت بود حصول بلکه از ان
جهة بود که بحصول او استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت
او در حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین معنی چنانست که
اکر آن نعمت در صحرا یافتی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل
نشدی بسبب استحقاق آن و استغناء او از آنچه غرض او
حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت و صاحب این

حال در اول وادناء مراتب شکر دخلی دارد وشکر از شائبهٔ
نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهة نهیاء حظوظ
نفسانی خود نظر بر عنایت منعم دارد حال سیم آنست که فرح
واجد ازان جهة است که بمعاونت نعمت بحقوق وآداب
خدمت قیام میتواند نمود وبصرف آن رضای منعم حاصل می
تواند کرد وبوسیلت او بمرتبهٔ قرب منعم میتواند رسید وبدوام
مشاهدهٔ جمال محبوب محظوظ میتواند گشت واین معنی اعلای
مراتب این اصل است وهیهات کجا دناءت وخست آنکه منعم
را برای نعمت میطلبد وعلو همت را برای تحصیل رضای
منعم میخواهد اصل سیم عمل است بموجب حال که آن نتیجهٔ
علم است وحکم این اصل بر سه قسم است قسم اول قلبی وآن
قصد ونیت واجد است بر صرف نعمت موجود در مصارف
رضای منعم وعزم بر امتثال اوامر واجتناب مناهی واضمار
اصناف خیرات وانواع مبرات واشتغال نائرهٔ محبت وشوق
وتعظیم وتعطش بجناب قرب منعم بواسطهٔ شهود تتابع انعام

وترادف اکرام قسم دوم عمل زبانی بدوام اظهار محامد و
محاسن منعم وملازمت حمد وثناء او قسم سیم عمل جوارح
وآن استعمال نعمتست در طاعت منعم ووقایة از استعانت
بران بر مخالفت او ومشغول داشتن هر عضویرا از اعضا بطاعتی
که بدان عضو مخصوص است وآن عضو بدان مامور است مثلا
طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند ودر ضعفا و
زیردستان بشفقت ودر صلحا وعلما بحرمت ودر عیوب مسلمانان
بغض وتستر وطاعت گوش استماع کلام الهی واخبار نبوی
واخلاق وسنن انبیا وبر سیرت سلف صالح وسماع مواعظ
وتعریفات وتنبیهات شرعی وتنزه از سماع ملاهی وکذب وغیبت
وفحش ونمیمه وغیره وطاعت زبان دوام ذکر وتلاوت وامر
معروف ونهی منکر واظهار شکر وحمد وثناء منعم عز شانه و
امساک از شکوی وکذب وغیبت وغیره همچنین هر عضوی را طاعت
خاص است ملازمت آن بر او واجب است ومعصیتی که مجانبت
آن بر او لازم وامری که جامع تفاصیل طاعات ورافع درجاتست

اعتکاف واجدا است بر بساط شهود یا ملازمت حفظ خدمت
حدود واعتراف بعجز از قیام باداء حقوق شکر معبود این مقدمه
معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم میکردد یکی
باعتبار نفع وضرر در حال ومال دوم خصوص وعموم اما
قسم اول بسه قسم منقسم میشود اول آنچه نافع است وباقی
در دنیا وآخرت چون علم وحسن سیرت واین دو نعمت حقیقی
است که لذات آثار در دنیا ودر آخرت قابل زوال وفنا نیست و
اجتناء اثمار آن ابد الآباد منقطع نمیکردد واغنیا وجهال ازین
دولت محرومند ودر مواطن دنیوی واخروی مذموم وقسم
دوم آنچه مضر ومولم است در حال اما در مال نافع است واین
نعمت مجازیست ازان روی که آن موصول طالب است بنعمت
حقیقی واین قسم یا دنیوی یا جسمانی باشد چنانکه تحمل بیمار
وصبر او بر تجرع داروی ناخوش یا اخروی وروحانی باشد چنانکه
قمع شهوات ومخالفت نفس واین قسم نزد انبیا واولیا وارباب
بصیرت نعمت حقیقی است اکرچه جهال واهل غفلت وارباب

نفوس

نفوس آنرا بلا ومحنت شمرند ودر حقیقت این هر دو راحت
ونعمت در کسوت بلا وشدت چه این یکی مزیل امراض واسقام
است وآن دیکری منفی اوزار وآثام این یکی مورث صحت وسلامت
وآن یکی موجب منازل وکرامت نه بینی که کودک جاهل بیماررا
چون تکلیف خوردن داروی تلخ کنند آنرا محنت شمرد وآنرا
بلا داند وعاقل لبیب آنرا نعمت می بیند ومهیئ اسباب آنرا
بر خود منت میداند همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را
از حجامت میکند وآنرا شفقت میداند وپدر بکمال عقل ملاحظه
عافیت میکند ومیداند که مشقت امراض سختتر از محنت حجامت
است وازینجاست که کفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل
وجمله خلق دوست نفس خوداند اما بیشتری دوست جاهلند
که بشومی جهل ونادانی نفس عزیز خودرا هلاک ابدی وکرفتاری
سرمدی میکنند قسم سیم نعمت وهمی است وآن چیزیست
که در حال لذیذ ونافع است ودر مال مضر ومهلک این قسم
هم بر دو نوعست اول دنیوی جسمانی خوردن شهدی که در آن

زهر باشد وشخصی آنرا برغبت تمام میخورد ونمیداند که درو
زهراست وبجهل خود آنرا نعمت می شمرد امّا مضرت وبلای
آن بهلاک خواهد کشید بعد از فراغت لذت معلوم خواهد
گرد نوعی دوم اخروی روحانی چون ارتکاب مناهی از زنا ولواطه
وشرب خمر وغیره که بسبب آن لذت حالی نزد اهل فجور نعمت
نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق وبلای محض است زیراکه
بیقین دانستند که آن بعذاب وبشیمانی وگرفتاری آن جهان
خواهد کشید الا ان یتدارک الله برحمته اما اعتبار دوم
آن که انعام نعمت است باعتبار خصوص وعموم بدان ای عزیز
اسبغ الله علینا وعلیک انعامه واحسانه واتم فضله وامتنانه که
نعمت عبارت است از هرچه لذیذ است فی ذاته ومرغوب فی
نفسه ولذات مرغوبه از وجه اختصاص واشتراک دو نوع است
یکی عقلی و دوم بدنی عقلی چون علم وحکمت که آن خاصه نوع
انسانست وهیچ نوع از حیوانات با او درین قسم شریک نیست
اما لذت بدنی دو نوع است یکی آنکه جملهٔ حیوانات را در آن با

او شرکت است چون لذت بطن وفرج که آن اخس مراتب لذات
واعم آنست نوع دوم آنکه بعضی از حیوانات با او دران شرکت
دارند چون لذت غلبه واستیلا که سباع را دران با انسان شرکت
است ونهایت مراتب بهیمی بدایت سبعی است وتجاوز نهایت
سبعی بدایت ظهور انواع عقلیست ومقهور گردانیدن صفات
سبعی که حب ریاست نتیجهٔ آنست کار صدیقانست وچون این
صفت مغلوب گردد انوار حقایق وتجلی از پردهٔ غیب جلوه گری
کند وعلامت طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت علم وحکمت
همهٔ لذات را غالب گردد ولذت معرفة الله ومعرفت اسرار ذات
وصفات وافعال حضرت صمدیت جمیع لذات را مقهور گرداند
اینجا حقیقت روح وقلب از امراض غفلت وحجاب روی بصحت
نهد ولذت سمع وبصر وفرج در لذت قلبی وعقل روحی مندرج
گردند وسطوت شرف لذت علم حقیقی همه لذات را پست ومغلوب
گرداند واین لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست امّا
از روی وجود اقل موجوداتست زیراکه لذت معرفت وعلم وحکمت

جز عارف و عالم و حکیم نیابد و این طائفه چون کبریت احمرند و
عزیز و کم یابند و اگرچه جمعی از خود نمایان جاهل خود را عارف
و عالم نامند و قومی از مغروران عاطل خود را در صورت انسان
بخلق نمایند از صورت تا معنی چندان تفاوتست که از عرش تا ثری
و از اقل درجات شرف علم آنست که عز و شرف آنرا در دنیا و آخرت
انقطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست
و ملالت از لذت طعام و شراب و شهوت وقاع که اعم شهوات
است ممکنست اما ملالت عالم از علم ابد متصور نیست گنجیست که
در محافظت آن باعوان و احراس حاجت نیست و بکثرت انفاق
نقصان نمی پذیرد و دست سراق عصاب بدان نمی رسد و بعزل
پادشاه و حاکم معزول نمیگردد و هر قسمی از انعام نعمت بصفتی
مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذیذ است در مآل مضرتست
و آنچه در مآل نافع است در حال کریهست اما نعمت علم لذیذ
و نافع و جمیل است هم در حال و هم در مآل و این صفات حمیده
از ذات شریف ابد منفک نیست و هر بیچاره که نعمت علم لذیذ نافع

شریف

شریف باقی را بعرض بعض خسیس فانی فروشد و روی آفتاب
دولت بگل پوشد و بحماقت در خسران ابدی میکوشد از نعیم
سعادت ابدی محروم است و بشقاوت خود مقبول و بادبار جهل
و غفلت مفتون و مادهٔ این شقاوت از امراض عقول است که فِی
قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا یا از موت قلوب بمرگ جهل
و غفلت چنانچه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را مردهٔ
معنوی میخواند که اِنَّکَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتٰی و متابعت شهوات
امراض عقل است و استیلاء جهل و غفلت موت دل و هرکه دل
او باستیلاء جهل و غفلت مرده است او نزد حق از مردگانست
اگرچه جاهل غافل او را بحیات بدنی زنده می بیند و هر نیک
بخت مقبول که دل او بحیات عرفان و نور محبت و ایقان زنده
است او در حضرت پروردگار از زندگان نیکوکار و مقربان
برخوردار است اگرچه عمیان عامه او را از مقبورات مقبرهٔ
موتی شمرند چنانچه حضرت عزت جلت عظمته در حق بعضی
از شهدا میفرماید که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ

أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد صلی الله علیه
وسلم کمان مبر که بندکان جان بازتن کداز حضرت خداوندی
ما مرده اند یا نقوش هستی از لوح وجود شمرده اند بلکه آن
محبان صادق و مخلصان موافق که مال وجان در راه محبت
و رضای ما در باخته اند و بساط قرب را از لوث هوا پاک ساختند
و سراپردهٔ دل را از کدورت اغیار پرداختند و بحیات جاودانی
زنده و بنور عنایت ربانی بر فلک تابنده اند و از تتابع ارزاق
روحانی و نوال الطاف رحمانی بدوام روح و راحت مسرود
و محفوظ اند اکرچه غافلان جاهل آن طایفه را از مقبرهٔ موتی
شمرند و بدیدهٔ اعور در فنای بشریت ایشان نکرند **بیت**
بروز مرک چو تابوت من روان باشد ٭ کمان مبر که مرا میل این
جهان باشد ٭ جنازه ام چو به بینی مکو دریغ دریغ ٭ بدام دیو
درافتی دریغ آن باشد ٭ تنم بخاک سپاری مکو فراق فراق ٭
که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد ٭ ای عزیز تفاوت مراتب

مقبورات

خلق در حیوة و موت معنوی و قرب و بعد افراد و اشخاص
نوع انسانی بسعادت حقیقی غیر متناهی است اما مجموع
آن چهار قسم متفرع میکردد اول دل مطهر مسلوبی از
مجذوبات عنایت و محبوبی از محظوظان هدایت که غریق
بحر عرفان و حریق نار هیمان کشته اند و در بادیهٔ دهشت و
حیرت سرکشتهٔ سطوت غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر
او شسته و رشحهٔ شعور او بحر احدیت بپیوسته غیر آن
حضرت را در دل جای و مقام نی و بغیر از ذکر محبوب او را
راحت و آرام نی محبوب حضرت ذوالجلال و پادشاه ملک
بی زوال است و وجود شریف این چنین کس اکرچه ممکن
الوجود است از مدارک علما مستور و از سر حد عقول عقلا
بغایت دور است دوم مدبری از مردودان بادیهٔ حرمان و مکدری
از مطرودان تیه شقاوت و خسران که هرکز لذت شربت انس
نچشیده و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده و جز مال و جاه
نمیدانند و مرکب همت جز در میدان شهوت نمیرانند کرفتار غضب

وشهوت ونکونسار جاه وجهل وغفلت بستهٔ بند بخل وریا
اسیر صولت نفس وهوا معاتب توبیخ یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا بدی را بر نیکی مقدم دارد واگر احسان دارد
احسانرا اسارت بندارد باخلاق ردّه واوصاف شیاطین
موصوف معروف نزد او منکر ونکیر معروف این مدبر است که
هرکه بدو بپوندد از مردودان گردد وهرکه روی او بیند غبار
ادبار بردل او نشیند سیم دلی که غالب احوال در طلب سبیل
وصول بود بجوار قرب واکثر انس او باطاعت حق ولذت او بزیادت
معرفت وروشنایی چشم او بمناجات اما در بعضی احوال علایق
جسمانی وعوایق از ان مانع آدمی شود واوصاف بشری سد
راه مزید او میکردد واین طایفه هم نادرند ووجود شریف ایشان
عزیز وکم یافت است زیرا که خواص مبادی سلطنت اخرویست
ووجود مستعد آن سلطنت در هر عصر اندک باشند چهارم
دلی که غالب احوال او اهتمام بتصاریف جسمانیست اموم
وتلذذ بصفات بشری است ولی در بعضی احوال از مذاکرهٔ علم

وحکمت راحتی یابد ونفرتی از امور فانی در وظاهر میشود
وامثال این طایفه در هر عصری بسیار باشند وچون ترتیب
این مراتب در نشاءت دنیوی معلوم کردی در موطن اخروی
همین میدان زیرا که دنیا آیینهٔ آخرتست وصور مجازی
دنیوی عکوس حقایق اخرویست وعالم شهادت تابع عالم
غیبست در وجود نه در عرفان چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب
وجودیست چنانچه صورت آیینه که در مرتبهٔ وجودی
تابع صورت اصل است اگرچه او را در رتبت وجود مرتبهٔ
دوم است اما در حق رؤیت رایی حکم اولیت دارد تا اول
رایی عکسی خود را در آیینه نمی بیند کیفیت قبح وحسن صورت
خود را نمی داند پس در مرتبهٔ عرفانی تابع متبوع میکردد ومتاخر
وجودی تابع متقدم عرفانی میشود واین نوعی از انعکاس احکام
است وارباب بصیرت هر صوری را از صورت مجازی که
در عالم شهادتست چون احساس کنند از ان صورت تحقیقی
از حقایق ملکوتی عبور نمایند واز ان حقیقت سری از اسرار د

ربوبیت مشاهده کنند وشهود آن سر را وسیلت منازل قرب
سازند اما کوردلان بادیهٔ غفلت ومحبوسان حبس طبیعت
از اسرار غیوب خبر ندارند ونظر همت جز بر امور ظاهر
نکمارند همه ملازمت جیفهٔ دنیا کنند ودربندگی نفس و
هوا کوشند تا آنکاه بکلید هوا دری از هاویهٔ جهنم در کور
آن کوردلان کشاده شود وتلهب نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ
عَلَى الْأَفْئِدَةِ شعله زدن کیرد فریاد بی فائدهٔ برارند رَبَّنَا أَخْرِجْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ وهیهات ایام مهلت کذشت واوان
فرصت منقضی کشت وروزکار عمل ضایع شد واین نشاءت
جزا ونوبت کرفتاریست اِصْبِرُوا اَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ
اِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ چون از فضائل شکر وشاکر
ودقائق واسرار واقسام آن شمهٔ نموده شد بکیفیت وکمیت اصناف
انعام وافضال حضرت ذو الجلال هم ایمایی کرده آید تا عاقلان
شاکر را تنبیهی بود وراغبان متامل را مقیاسی کردد ای عزیز
بدانکه جمیع انواع وافراد مراتب وجود فیضی از نعمت واجب

الوجود است که بسبب تموج دریای جود بساحل شهود میرسد
واخس اقسام وجود نعمت محسوساتست واکثف اقسام محسوسات
نعمت مطعومات است که اغذیه وادویه جسمانیست واهم
همه قوت که اصل معاش انسانیست واحتیاج بدان ضروریست
ودرین باب بنذهٔ از تربیت حبوب که اصل معاش ومادهٔ قوام
حیوان وانسان است از تدبیرات ربانی وتصاریف ملکی و
تسخیرات اسباب سماوی وارضی از آفتاب وماه وکواکب
وهوا وآب وخاک ودقائق اسباب جسمانی وقوای حیوانی
در تربیت انسانی ذکر کرده شود تا طالب فطن وسالک تیزبین
بداند که هریک ازین وسائط واسباب نعمتی خطیر وحکمتی بی
نظیر است که اکر یکی ازین جمله منعدم شود جمیع مخلوقات
از ملائکه وجن وانس از اصلاح ابدان آن عاجز کردند و
نظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت
عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب بجهة ابقاء اقوات بندکان
قوای متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان

تا عروق نبات بواسطهٔ آن جذب غذا میتواند کرد وچنانکه
نوع بهرجینی اغتذا نمیتواند کرد بلکه در اغتذا محتاج است
بطعام مخصوص همچنین حبوب رانیز بهرجین تغذیه کردن
ممکن نیست ودر نشو ونما بغذایی مخصوص محتاج است اگر
یک من گندم در خانه اندازی یا در آب یا در زمین خشک در آن
هیچ نوع نشو ونما حاصل نشود بلکه در استیزادت ونشو ونمای
آن زمینی باید که خاک آن بواسطهٔ باران یا آب عیون وانهار
امتزاج یافته بود وبواسطهٔ حرارت متخلل گشته وهوا در اجزای
آن نفوذ کرده وبسبب شعاع آفتاب عفونت سخونت در آن
بدید آمده وبسبب هبوب ریاح لطائف هوا در مزاج خاک
اثر کرده که وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ والقاح عبارت از ازدواج
عنصر خاکی وآبی وبادیست چنانکه حضرت صمدیت میفرماید
فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا
الْأَرْضَ شَقًّا واین جمله در ازدیاد قوت واستکمال نشو نباتی
کافی نیست پس حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری از اد

وار بتحصیل وحصول اغذیه متجدده منقسم شود بفصول
اربعه تا در وقت القای بذر بواسطهٔ برودت ورطوبت هوای
شتا صلابت ویبوست حبوب شکسته گردد واز اجتماع بخارات
ارضی قوت نامیه را قابل حرکت گرداند وچون قوت نامیه قابل
حرکت نشوی یافت بسبب حرارت ورطوبت هوای ربیع وکثرت
امطار وتصاعد بخار قوت جاذبهٔ نباتی بحد اعتدال رسد
واجسام نبات بقوت نشوی منبسط شود وچون اجسام نباتی
بکمال رسید بواسطهٔ حرارت ویبوست هوای صیف لطائف
عناصر که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و
حبوب واثمار در اجسام نباتی منعقد گردد والوان وروائح
وطعوم در اثمار بکمال رسد واز آفت اغراق وطوفان ایمن
گردد وبسبب حرارت ویبوست هوای خریف صفت قوام و
ثبات وبقا در اثمار وحبوب ومولدات بکمال رسد واز آفت
احراق وبطلان تراکیب ایمن گردد وچنانکه هر فصلی را از
فصول اربعه در اصول خلقت نباتی وحیوانی اثری خاص

است همچنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت وسیارات در تدبیر
تحریک وتسکین وتحلیل وتجمید وتصعید وتقطیر وتالیف و
ترکیب وتصویر وتخلیط وتمزیج اجسام معدنی ونباتی وحیوانی
وانسانی عملی واثری خاص است که در دیگری آن موجود نیست
چنانچه تسخین اجزای عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب وتسکین
وثبات ذوات موجودات بمعاونت آثار زحل وتحلیل عنصر
آبی وسیلان وجریان او در مجاری افراد وجود بمعاونت آثار
مشتری وتلطیف عنصر بادی ونفوذ لطائف هوا در منافذ
اجسام محسوسات بمعاونت آثار خاصیت مریخ وتقطیر رکن
بخار رطب ونزول امطار بمعاونت آثار قوت زهره وتمزیج
رکن بخار یابس برکن بخار رطب وحصول اعتدال در اجسام
نباتات وحیوانات بمعاونت خاصیت عطارد وتربیت
امزجه ووقایه او واستیلاء عنصر ناری وامداد قوای نشوی
در مولدات بمعاونت خاصیت قمر همچنین هر جزوی را از
اجزای فلکی اثری وهر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی وهر نفسی را

از نفوس ملائکهٔ ارضی وسماوی را عملی خاص است که از
دیگری آن عمل متصور نیست که وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ
وچون جواهر حبوب در معادن آبی وخاکی تربیت یافت و
بدستکاری نفوس فلکی وتصرفات اجرام سماوی بکمال
رسید ومستعد تغذیهٔ نوع انسان گشت واز حد تصرفات
عمال آفاقی گذشت وبسرحد عالم نفوس انسانی رسید از بد
وتناول آن درین عالم تا بحدیه تشکید وتصویر که نهایت ظهور
خلقت انسانیست بازبچندین هزاد عامل ومهندس وقهرمان
از قوای طبیعی وحیوانی ونفسانی محتاج است وشرح اسراد
اسباب آنجمله مقدور بشر نیست اما نموداری ازان برسبیل
ایجاز آنست که حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجود
که آنرا قابلیت نوعی از کمالات صوری ومعنوی باشد آن را
بخلعت آن کمال مجلی ومکمل گرداند وکمال اطعمه واغذیهٔ نوع
انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعمت وبوی
وطعم ولون است وادراک هر قسمی ازین اقسام بقوت حاسه

از خواص انسانی مخصوص است که آن قوت در حقیقت ملکی
از ملائکهٔ ارضی است درجات تصرفات وتدبیرات این کرده
همچنان مرتبست که ترتیب ملائکهٔ آسمانی وچنانکه هر ملکی
را از ملائکهٔ سماوی عملی خاص است که دیگری کار او
نتواند کردن وآن کار دیگری نتواند کرد ملائکهٔ ارضی نیز
همچنان میدان زیراکه اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند
اکنون بدانکه تصرفات ملائکه که مدرک منافع ومضارند در
نوع انسان وحیوان بر ترتیب بظهور می آیند مثلا اول ادراکه
که در حیوان ظاهر میشود حاسهٔ لمس است واین اول وادنی
مرتبهٔ حواس است وادنی وانقص حیوانیست که جز این حاسه
در آن موجود نبود چون کرم خراطین واین حاسه واسطهٔ امتیاز
میان نبات وحیوان جه هر موجود که از نهایت درجات کثافت
بسرحد عالم حیوانی رسید این حاسه در وظهور کرد واین حاسه
مدرک نعومت وخشونت وحرارت وبرودت است بعد ازان
حاسهٔ ذوق پدید آید زیراکه این حاسه را با حاسهٔ لمس از

روی تلقی ادراک مناسبتی هست واین حاسه مدرک مطعومات
از حلاوت ومرارت وحموضت وملوحت ورسومت وعذوبت
وغیر آن پس حاسهٔ شم بظهور آید وآن مدرک روایح
وکریهه است وفرق میان وآن دو حواس آنست که حس
لمس وذوق را بی ملامسهٔ ادراک ممکن نیست وحس شم را
در ادراک آشیایی که ملایم ومنافی طبع اوست بملامسه
حاجت نیست اما قرب مدرک شرط است چه این حس را
این قوت نیست که از بعد مفرط ادراک آن روایح تواند
کرد بعد ازین ظهور بصر است واین حس مدرک صور و
اشکال است والوان واگر آدمی را این حس نبودی لذت
حسن وجمال نداشتی واز عالم الوان واشکال خبر نیافتی
ومطالبی نفس را از دو ر ادراک نتوانستی کرد پس کمال حکمت
پروردگار این نعمت را در ذات او موجود کردانید تا
بدان مشاهدهٔ اسرار آیات غرایب وعجائب عالم اشکال و
الوان تواند کرد وبلذتی ملاحظهٔ حسن وجمال محفوظ

طیبه

تواند شد وصود منافع ومضار جسمانی را نزدیك ودور
ادراك تواند کرد وچون بعضی از مطالب ومکاره حسی بسبب
حجب جسمانی از محل تصرفات این حاسه خارج بود مهندس
حکمت حاسهٔ سمع را ایجاد فرمود تا آنچه وراء حجاب بود
بدان ادراك کند ومیان صلاح وفساد آن فارق کردد و
حواس ظاهر انسانی را بایجاد این حاسه بکمال رسانید ونوع
انسان را بشرف ودقائق کلام از دیگر حیوانات ممتاز کردانید
وچون تصرفات ادراك هرحس ازین حواس خمسه بعالمی
از عوالم محسوسات مخصوص بود هریك کاری دیگر نمی توانست
چنانکه قوت سامعه از ادراك عالم الوان عاجز است وقوت
باصره از ادراك عالم اصوات وشامه از مذوقات وذائقه
از مشمومات پس بمقتضا وکمال حکمت قوت حس مشترك را
در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود واورا رئیس این ومشرف این
پنج حواس کردانید واورا در تجسس اخبار وادراك اسرار با هر
پنج شرکت داد تا حاوی الاخبار وجامع الاسرار جمله کردد

مثلا رنك آب بصر دریابد وآواز آب سمع وبوی آب شم وطعم
آب ذوق وسردی آب لمس وحس مشترك این جمله را درمی یابد
واورا ازین جهة حس مشترك می نامند وچون حس مشترك
قوت حافظه نداشت که تا بدان خازن اخبار وحافظ اسرار
تواند شد قوت خیال را بداشت در برابر او با امثال صور
منافع ومضار در خزانهٔ خیال از امحاق واضمحلال محفوظ
ومحروس ماند ودر حالت وصول بعد فصول معرف اصول
کردد واکر این دو قوت در جبلت انسان وحیوان مرکوز نبودی
هر عین از اعیان نافعه وضاره بدان رسیدی واو بدان متالم
کشتی چون باز آن عین عود کردی باز نشناختی وکار دراز
کشتی وپیوسته درین تعب بماندی وچون چنانکه در جذب
منافع ودفع مضار با جذب حفظ صورت محسوسات احتیاج
دارد با جذب حفظ معانی محسوسات هم محتاج است وقوت
حس مشترك وخیال ازین درجه عاطلست بکمال قوت وهم
حافظ خازن مثلا حس مشترك صورت دوست ودشمن را ادراک

میکند وخیال این صورت را نگاه میدارد ووهم معنی دوستی را
در دوست ودشمنی را در دشمن ادراک میکند وحافظ آن معنی
را نگاه میدارد وحس مشترک صور اغذیهٔ مرغوبه ومرهوبه را
در می یابد وقوت خیال آن صور را محافظت میکند ووهم معانی
اغذیهٔ مرغوبه را ومرهوبه در می یابد وقوت حافظه آنرا نگاه می
دارد وجمیع حیوانات درین قوای مذکوره با انسان شرکت
دارند واگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی در درکهٔ نقصان
با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را ازین حواس
هست ومع هذا چون او را بحیل میگیرند واو را از ان درک و
امتدا نیست که دفع آن حیل تواند کرد وخود را خلاصی تواند
داد وهرچه او در حال خوش بود در تناول آن شره نماید و
مضرة آن در ثانی الحال نداند واز هلاک استقبال اندیشه نتواند
کرد زیرا که این حواس مذکوره که حیوان با نوع انسان در ان
شریک است جز احساس حاضر نمی توانند کرد پس حق جل و
علا انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقب است از دیگر

حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی ونتایج وآثار
اطعمه واغذیه وغیره نظر کند ومنافع ومضار حال ومآل آنرا
بداند واین اخس وادنی مراتب عقلیست فواید وفایدهٔ اعلا
واعظم او آنست که مطالع اخبار الهی ومشاهدهٔ اسرار ذات
نامتناهی کند وبا این همه ادراک حواس وآلات اگر در نهاد
انسان میل ورغبت باطعمه واغذیه نباشد این همه در حواس
مفید نبود ومجموع قوی وادراکات معطل گردند وهیچ حسی
از حواس جذب منفعت ودفع مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را
این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف مزاج میل ورغبت او
با همه طعمه نیست تناول او از و متعذر است پس کمال حکمت
صفت ارادت را که ملکی از ملائکهٔ ارضی است بر آدمی موکل گردانید
تا بقدر حاجات بر تناول طعام متقاضی او باشد واگر این ملک
از عمل خود ساکن نگردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند
که بهلاک کشد چون نباتی که بسبب فقد این صفت در حال طغیان
آب پیوسته جذب میکند تا مزاج نبات بفساد آید وتباه شود

پس حکمت حکیم کراهت صفت را بانسان موکل کردانید تا زیادت
از قدر حاجت تناول نکند وآن هروقت سبب هلاك او
نکردد وبعد کمال واستکمال این صفت اکر صفت قدرت ممد
او نبودی مقصود بحصول نه پیوستی چون شخصی که زمن است
وراغب است بر چیزی که از و دور است یا کاره است از چیزی
که ملاقی اوست واو بسبب عدم قدرت نی تناول مرغوب
تواند کرد ونی از مکروه فرار میتواند نمود پس حکمت الهی بعد
از کمال این صفات صفت قدرت را بروی موکل کردانید تا آن
اعضا وجوارح آدمی را بموجب داعیهٔ ارادت در تناول
مرغوب ودفع مکروه کاه متحرك وکاه ساکن کرداند وچون
ارادت وقدرت هریکی حقیقتی از حقائق روحانی اند واز
حقائق روحانی در عالم حسی ظهور عمل بی آلت جسمانی ممکن نیست
حکمت ربانی چنانچه باطن انسانی را با آثار این صفات مزین
کردانید ظاهر جسم اورا هم بآلات اعضا وجوارح بکمال
رسانید چون پای برای طلب مرغوب وهرب مهروب وفرج

برای بقاء نسل وشکم برای وعاء غذا وزبان بجهة تعریف معانی
ودست بجهة تناول غذا وبجهة تشریف وتکریم نوع انسانی
اورا آلت اخذ واعطا وقبض وبسط مهیا کردانید تا چون
حیوانات دیکر بجهة تناول غذا سر بزمین نباید نهاد ودو
مفاصل دست اورا بحکمت چنان ترکیب فرمود که اکر خواهد
دراز کند واکر خواهد کوتاه کند وبهر طرف که خواهد آنرا حرکت
دهد تواند وکف دست را پهن آفرید وبران پنج انکشت
ترکیب کرد وهر انکشتی را بسه مفصل منقسم کردانید وچهار
انکشت را بریك صفت بداشت وابهام را در برابر هر چهار تعبیه
کرد تا چهار انکشت میکردد ودر قبض وبسط معاون همه باشد
وانکشتانرا چنان ترکیب فرمود که اکر خواهد بکشاید وبهم
باز نهد وازان طبق سازد واکر خواهد آنرا خم دهد وازان
مغرفه سازد واکر خواهد انکشتانرا جمع کند واستوار
کیرد وسلاح سازد پس ناخن را بر سر انکشتان ترکیب فرمود
تا انکشتانرا از نکبات وجراحات وقایة کند وچیزهای

باریك وخورد بدان بکیرد وبرچیند وبا این همه اکر دهن
وکام ودندان وزبان وحلق ومری ومعده وامعا ومثانه
وآلات جذب وهضم ورفع نبودی مقصود حاصل نکشتی و
این همه معطل بودی پس حکمت ربانی دهن را بیافرید تامنفذ
معده باشد ولحیتین را بر مثال دوسنك آسیا ساخت ودندانها را
بجهة آس کردن بروی ترکیب کرد وچون اطعمهٔ بعضی بریدنی
بود وبعضی شکستنی وبعضی آس کردنی دندانها را بسه قسم
ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات بجهة بریدن بعضی مدور
چون انیاب بجهة شکستن وبعضی پهن چون اضراس بجهة آس
کردن وزبانرا بر مثال مخرفهٔ آسیا درمیان دهن بداشت تا
دروقتی تناول طعام را جمع میکند ودر زیر طاحنه واضراس می
اندازد ودر زیر زبان دو چشمهٔ آب آفرید وملکی را بر آن
موکل کرد تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت آب می
ریزد وطعام را بدان عجین میسازد تا خورنده آنرا آسان
فرو تواند برد وچون طعام تمام شد باز آنرا مدد میکرداند

مکر آن مقدار که کام وزبان خشك نکردد اکر آن آب پیوسته
از دهان روان بودی چنانکه وقتی طعام خوردن سیلاب لعاب
پیوسته از دهان روان کشتی ونزد خلق فضیحت ورسوا کشتی
وسری از سرائر غرائب اسرار در فطرت این آسیا آنست که
وضع آسیا بخلاف آسیا های مخلوقات نهاده است چه آسیا
که مخلوق بنا کنند سنکی سافل آن ساکن وثابت وعالی آن کردان
بود اما فاطر حکیم این آسیا را چنان وضع فرموده است که
عالی آن ثابت است وسافل آن کردان سبحانه ما اعظم
شانه واجل برهانه واوسع احسانه وامتنانه وچون طعام
در دهن معجون کشت بی واسطهٔ آلات حنجره ومری وقوایی
که بدان مخصوص‌اند با ثاله معده رسیدن متعذر است حق
جل وعلا حنجره ومری بیافرید وطبقات آنرا بند بند تعبیه
فرمود وقوتی از قوای روحانی را بر آن موکل کردانید تا در
وقت اخذ طعام آنرا میکشاید وچون طعام بدان رسید باز
آنرا میفشارد تا قوت جاذبهٔ طعام را از دهلیز مری با ثاله معده

حنجره

فرو می آرد و معده را بر مثال دیکی آفریده و آنرا در میان
چهار عضو بداشته از راست آن جکر است و از جانب چپ
طحال و از پیش کوشت ترائب و از پس کوشت صلب و قوت ماسکه
را بفرموده تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد تا طعام
در اثال معده بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار
عضو تمام نضج یابد و مایعی کردد و   الاجزا در لون و
رقت مانند آب جو شود پس قوت دافعه ثقل آن طعام
با معا فرستد و از معده رکی بجکر پیوسته است که آنرا
ماساریقا خوانند قوت جاذبهٔ خلاصهٔ آن طعام را در
لطافت نضج بدان درجه تواند رسانید که لائق تغذیهٔ اعضا
شود پس کمال حکمت طینت جکر را از اصل خون جامد ترکیب
فرمود و آنرا محل روح طبیعی کردانید که قسام غذا در شهر
بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدان میرسد بمجاورت
او تصرف روح طبیعی رنک خون کیرد و اجزاء آن متشابه
اجزای حیوان کردد و آن زبدهٔ غذا درین محل بواسطهٔ

تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف روح طبیعی بچهار قسم
شود اول آنچه کمال نضج یافت چون صاف معتدل کردد
و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن کرم و تر است و
علامت اعتدال آنست که سرخ و صاف و شیرین و بی بوی
بود و فائدهٔ تغذیهٔ جمیع اجزای بدنست دوم بلغم است که
اجزای آن کمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد
و تر است و نشان اعتدال آن آنست که استحالت متقارب
خون باشد و فائدهاش آن باشد که در حالت فقد غذا
خون کردد و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا را
تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات پیوسته بدان راه نیابد
و زبدهٔ آن تغذیهٔ دماغ شود و آنچه از آن زیادت ماند
شش آنرا جذب کند و نکاه دارد سیم صفراست که حرارت
بران غالب کشته است و چون کفک بر سر کیلوس آمده و
طبیعت آن کرم و خشکست و نشان اعتدال آنست که سرخ
رنک و روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه فائده است اول

تلطیف و تنقیه خونست در منافذ اعضا دوم تغذیهٔ ریه
سیم غسل امعا از نتن و کثافت ثقل و آنچه ازان زیادت
ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سوداست و آن دردی
کیلوس است که در تحت اجزای او رسوب کرده است و
طبیعت آن سرد و خشك است و آنرا سه فایده است اول
آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لائق تغذیهٔ اعضا گردد دوم
آنکه تغذیهٔ عظام ازان حاصل میشود سیم آنکه طبیعت هم
جزوی ازان بر فم معده فرستد تا قوت شهوانی را متحرك
گرداند و آنچه ازان زیادت ماند طحال آنرا جذب کند
و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفا گردد آن را
کیموس خوانند آنچه زبده و خلاصهٔ آن کیموس بود روح
نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته است بجهة
مجاری غذا و آن رگها اورده خوانند پس قوت قاسمه آن
کیموس را از راه عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را
سواکن نیز گویند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای

آن چون بشکل عضوی که بدان مخصوص شده است از
تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوتی مولده
جوهر منی را بجهة ابقاء نسل از امشاج بدن منفصل گردانند
و هر جزوی را از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون
آن خون لطیف که مستعد تغزیهٔ بدن گشته است از جگر
صعود کند و بعنق کبد رسد کلیتین ماتیهٔ آن خون را
جذب کند تا خون مصفا از مقاصد بعروق روانه گردد
و از غرائب حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی
درین محل آنست که عنق کلیه را بعنق جگر پیوسته است تا
خون رقیق از جگر متصاعد میشود و چون بمحدبت
مجاری عروق کلیهٔ ماتیهٔ آنرا بخود میکشد و خون را بقوام
می آرد و بعروق میفرستد و اگر نه عنق کلیه بجگر پیوسته
بودی و ماتیهٔ خون را از وسط جگر جذب کردی خون
غلیظ گشتی و از عروق شعریهٔ جگر صعود آن ممکن نگشتی
و تغذیهٔ اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و بهلاك

کشیده پس آن خونرا بر که کلیه از کیموس جذب میکند قوت
غاذیهٔ آن بقایاء خون را که در آنست غذای کلیه میسازد
وقوت دافعهٔ آب صافی را بمثانه میفرستد پس اگر کلیه
را آفتی رسد ازان مرض ها جون سقوط شهوت ودرد
پشت وهزال بدن واستسقاء طبلی وزقی ولحمی متولد گردد
واگر جگر را آفتی رسد ازان علتهای صفرائی جون یرقان ودق
وثبوره وحمره وغیره متولد گردد واگر طحال را آفتی رسد ازان
علتهای سودایی جون جذام وبهق وماخولیا وغیره متولد
شود پس روح نامیه بکمال صفا تمام رسد آنچه زبده وخلاصه
آنست روح حیوانی شود ودل آنرا ازان جذب کند وقوت
وحرارت دل بارسیم در دل نضج دهد وآنچه خلاصهٔ آن
بود روح نفسانی گردد ودماغ آنرا جذب کند وازدل
رگها بجمیع اعضا پیوسته است وآنرا شرائین خوانند واین
عروق مجاری حیاتست در بدن واین عروق را ضوارب نیز
خوانند پس بقایای این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری

گردد

گردد وقیام حیوة در بدن این روح است وازدماغ
بجمیع اعضای اعصاب پیوسته است پس روح حیوانی
نفسانی در دماغ باز نضج یابد وجون بغایت لطافت وصفا
رسد مادهٔ حس وحرکت گردد وانوار حس وحرکت از راه
اعضا وجوارح جاری گرداند وقیام حس وحرکت در بدن
این روح است واین روح نفسانی را دو خادم است اول
محرکه دوم مدرکه وقوت محرکه را دو خادم است اول قوت فاعله
که آن حرکت بی اختیار است جون رعشه وتشنج ودوم قوت
باعثه را هم دو خادم است اول قوت شهوانی ودوم قوت
غضبی اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهره وپنج
حواس باطنه جنانکه ذکر کرده آمد وهر قوتی ازین قوای
مذکوره ملکی از ملائکهٔ ارضی اند پس کمال حکمت حکیم مطلق
قبهٔ سر را بجهة استقامت انسانی که وعاء عقلست از پنجاه
وپنج پاره استخوان ترکیب فرمود قبهٔ دماغ را تحت آن هفت
پاره عظیم مختلف ترکیب فرمود وازجها رده پاره لحای اعلی

ودو پاره زیرسی ودو دندان باره رباعیات وانیاب وطواحن
وستون کردن از هفت مهرهٔ مجوف ترکیب فرمود پس باقی
اعضا را از دویست وهشتاد پاره استخوان مختلف و هفتصد
وسی ودو عروق ورباط واوتار وعضلات است که در
بدن مذکور است وسیصد وشصت عصب وپانصد و
بیست ونه عضل تالیف دارد وعظام وعروق واعصاب
واوتار هزار ونهصد ونود وسه عدد است غیر رباط و
اغشیه وعضاریف وهریکی ازین اعداد را ملکی موکلست
که اسباب صحت آنرا نگاه میدارند واز آفات تاثیرات اغذیه
واهویه وقایت میکنند واز وسوسه وخرات جن وانس و
شیاطین مانع میکردند وهریک ازین عضلات وعظام و
عروق واعصاب وعضاریف واوتار ورباط واغشیه را چندین
حکمت وفوائد تعبیه کرده بعضی ازان حار وبعضی رطب
وبعضی یابس وبعضی متحرک وبعضی ساکن که اگر حرارت حاره
وبرودت باردی را بشکند یا برودت بارده حرارت حاره را

منطفی کرداند یا رطوبتی رطبی یابسی را غلبه کند یا یبوست
یابسی بر رطبی غالب کردد یا عرقی متحرک ساکن شود یا عرق
ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک وبیقرار کردد وعام
کالانعام ازین همه فارغ وبیخبرند وازین همه جز آن ندانند
که چون کرسنه شود طعام خورد وچون شهوت غالب کردد
وقاع وچون خشم کیرد ضعیفی را برنجاند واین قدر نداند که
کاو وخر از وخوردن بیش توانند وکنجشک از وشهوت بیش
همهٔ عمر انعام وافضال پادشاهی را سرمایهٔ معصیت می سازد
ورضای جناب ربانی در هوای شوم نفسانی می بازد هرگز
یک ذره از افعال قبیحهٔ خود شرم ندارد ویک لحظه نظر بر
تجدد آثار جود او نکمارد از شیخ ذوالنون مصری قدس الله
سره نقلست که روزی بر کنار آبی وضو می ساختم کزدمی دیدم
که از صحرا میدوید چون بکنار دریا رسید بایستاد ضفدعی
از آب بیرون آمد وآن کزدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و
از آب بگذشت وآن کزدم از پشت آن روانه شد شیخ تعجب کرد

وگفت این حال بی سری نباشد شیخ از آن آب بگذشت و
نظر کردم کاشت کزدم میدوید و شیخ بر اثر آن میرفت تا
بسایهٔ درختی رسید جوان دید بر سایهٔ درخت خفته و ماری
عظیم از طرف دیگر می آمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود
چون مار از آن طرف نزدیک جوان رسید کزدم از این طرف رسید
و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کزدم باز
گشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کزدم بر پشت
آن سوار شد و از آب بگذشت شیخ گفت با خود که این جوان
از اولیاء حق است باز گشت و نزد جوان آمد او خود خمر
خورده بود و مست خفته و رایحهٔ خمر از آن میدمید شیخ
را تعجب آمد آوازی شنید که ای ذوالنون چند تعجب کنی اگر
بدرقهٔ حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کند
اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو
ما اوساخ آثام تیره روزگاران اشرار نشوید که شوید و
اگر دریاء رحمت ما سرگشتگان ضلالت را دست نگیرد که گیرد

واگر سحاب کرم ما از امطار هدایت بر جان تایهان بوادی
غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان
دریاء طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفت بساحل توبه و
انابت نیارد که آرد شیخ را وقت خوش شد گرد آن جوان
میگشت و این بیت میگفت " ای خفتهٔ که دوست نگهبان
جان تست " تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست " خواب
چگونه میبرد از شوق آن کریم " کش رحمت و عنایت بیش
از گمان تست " چون جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت
وگفت بزرگوارا دین این چه جای تست شیخ قصهٔ حال بگفت
جوان نعرهٔ بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان
نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت ای عزیز بدانکه
انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال
معطی کریم را جلت عظمته نهایت نیست زیرا که هر شخص
از اعیان ذرات وجود نعمتی اند از نعمتهاء آن حضرت
که از دریاء قدیم بمقتضای بدرقهٔ کرم و تصاریف منهات

جود بشهود آمده اند ودر هر نفس چندین هزار نعمت
ظاهر و باطن از ایجاد و اعدام اسباب و وسائط جنانکه
جیزی ازان ذکر کرده شود بر هر عین از اعیان متجدد میکردد
واخص انعام اقسام نعمت محسوسات است واز ذلک اقسام
محسوسات نعمت اکل است که آن مادهٔ شهوات ومناهی و
مورث نجاسات وتباهی است واین جمله که ذکر کرده شد از
تدبیر امور جبروتی وتصاریف سکان ملکوتی وتسخیرات
اسباب سماوی وارضی از آفتاب وماه وثوابت وسیارات و
نفوس فلکی وطبایع عنصری ودقائق ادوات روحانی وآلات
جسمانی وقوای طبیعی وحیوانی ونفسانی در اسرار اسباب
تحصیل اکل که اخس اقسام نعمتهاست شمهٔ نیست که آن
بر سبیل اجمال وایجاز نموده میشود چه اگر کیفیت انشعاب
وارتباط عظام واعصاب وعروق واوتار واغشیه ورباطات
وتفاصیل احتیاج هریک ازان بر دیکری تحریر افتد مجلدی
کاملی تحمل او نتواند کرد ونسبت دقائق واسرار اسباب این

قسم بنسبت با دیکر اقسام نسبت قطره ایست با دریاء بیکران
واین همه نسبت با ایجاز اسرار اطوار وخلقت انسانی وکیفیت
ازدواج لطائف روحانی با کثائف جسمانی وتصرف نفس روحانی
در انبثات جواهر عقول ونفوس وتفرع وانشعاب ماهیات
اعیان را از مکمن اصل الاصول که ادراک حقایق واسرار آن
از مدرک عقول مقید ومصارف افهام مدنسه خارج و
عاریست نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان وملاحظهٔ بعضی
از اسرار این حقایق معروف است بنور که آن نور در عالم نبوت
وولایت از مشرق عنایت طلوع کند وصفاء عکس آن از مرایای
قلوب طاهره ونفوس زاکیهٔ سوختکان بادیهٔ محبت زند و
جانهای مخموران شراب عرفان را از لطائف نسمات روح
وراحت رسد وشرر غلیان این نار مبارکه امزجهٔ فسردکان
برودت جهل وغفلت را حرارت طلب بخشد ورشاش فیض
افضال این دولت مطرودان تیه بعد وحرمان را بسعادت
قرب رساند وعجب از احوال مغروران غافل وکوردلان جاهل

که این همه انعام وافضال حضرت ذوالجلال از انعام
ظاهره چون جسم وجان ونبات وحیوان وکوه وبیابان و
زمین وآسمان وجن وانسان ونعمتهاء باطنه چون علم
وایمان ومحبت وعرفان وکشف وایقان وذوق ووجدان
ومسرات آثار روح ورضوان میداند ومی بیند ودر پس پردهٔ
کفران می نشیند وخسران ابدی را بر دولت سرمدی میگزینند
وشب وروز در مخالفت آنحضرت میکوشد وروی خورشید
سعادت بکل شقاوت میپوشد **بیت** ابر وباد ومه و
خورشید وفلک درکارند ، تا تو نانی بکف آری وبغفلت
نخوری ، همه از بهر تو سرگشته وفرمان بردار ، شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری ، ای عزیز اگر پادشاه
بندهٔ را مال وخلعت دهد واسب وشمشیر واورا فرماید که
قدر حاجت تو بردار از آن وباقی بر دوستان وهواخواهان
حضرت ما نفقه کن واین خلعت بپوش واسب را سوار شو واین
شمشیر را بگیر وبا دشمنان ما حرب کن آن بنده مال را بدشمنان

پادشاه داد واسب سوار شد وشمشیر برداشت وبر تخت
پادشاه مصر شد هیچ عاقل را شک نماند که این بندهٔ کافر نعمت
است ومستحق ضرب وقتل است پس اینجا بدانی که بیشتر خلق
بمخالفت امر در کفران نعمت حضرت صمدیت میکوشند وسلطنت
جاویدانی را بتخیلات نفسانی میفروشند سکان عوالم علوی
وسفلی انواع واصناف نعمت بر آن مدبر کافر نعمت میریزند
وآن خاکپارهٔ کج رفتار خاک ادبار وشقاوت بر فرق روزگار
خود می بیزند وازینجاست که حضرت حق جل وعلا میفرماید
که وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ قلت سالکان مسالک این مقام
رفیع ندرت واقفان اسرار این منزل منیع دلیل است بر عز و
شرف این مقام خلیل واهل آن وسنت الهی چنین رفته است
که پیوسته وجود اهل کفر وضلال عام بود ووجود شریف
ارباب کمال همیشه کم نشان ونام **بیت** غیرت این در چنین
کرد اقتضا ، کز در او دور باشد هر گدا ، نه بینی همه کهسار و
بیابان سنگ وکلوخ است وآن هیچ قدر وقیمت ندارد اما

لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است کم یافت و نادر است
همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکانست و موجب مزید
انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنانست نادر است
و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان
مسالک این مقام شریفند بغایت هم عزیز و کم یابند **بیت**
سالها باید که تا یک سنگ ریزه ز آفتاب ؛ لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن ؛ ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک ؛
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن ؛ ای عزیز سایران مناهج
هدایت و ساکنان خطهٔ عنایت که ملازمان بساط شکر و
قامعان آثار شرک و کفرند اگرچه در صورت ظاهر اندک و کم
یابند اما در عالم بسیارند اگرچه در نظر جاهلان لئیم و حقیرند
ولی مقدار در حضرت جبار عظیم و بزرگوارند اگرچه نزد بوم
صفتان نیره روزگار کم این جهانند در مسند تصرف فیوض
ربانی و افاضهٔ آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهانند و اگر
برین معنی شاهدی خواهی از قرآن بشنو که اِنَّ اِبْرٰهِیمَ کَانَ

اُمَّةً قَانِتًا حضرت صمدیت میفرماید که بدیدهٔ کوری و نظری
عوری در صورتی بشری برکشیدهٔ حضرت جلیل ابرهیم خلیل صلوات
الله علیه منگرید و او را یکی از ساکنان عالم صورت و محبوسان
حبس طبیعت مشمرید که ذات لطیف او گوهر زمین و آسمانست و
برکات انفاس شریف او مدار جهان و جهانیانست و متابعت
فعال و اخلاق مرضیهٔ او دلیل رشد و صواب اهل دهور و
عصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسانست اما
رفعت و جلال سر و معنی حقیقت همه جهانست همچنین در
هر عصری و قرنی از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط
عبودیت ابرهیم صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین
عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقتند پیوسته منازل صفار ا
باقدام و فاسیر میکنند و بمعول نصایح شقاوت از اراضی نفوس
جدا میکنند یعنی اقبال آن مقبلان جافیان عاصی را از قعر درکات
شقاوت میرهانند و فیض اسرار آن کاملان مهجوران عاصی
را بکمال سعادت میرسانند مجدد اوان زمان و خلاصهٔ و زبدهٔ

گون ومکانند **بیت** هرچه از گردون گردان میرسد ٭ از
طفیل جان مردان میرسد ٭ گر نباشد نفس ارباب شهود ٭ خود نگردد
دور پرکار وجود ٭ ای عزیز بدانکه ملازمان بساط شکر را اشتغال
باداء حقوق شکر ده حالت است حالتی اول معرفت آغاز توالی
ونتایج منت از حضرت منعم بی استحقاق وموجب حالت دوم
رعایت حسن تواضع واظهار تذلل بورود نعمت حضرت منعم
حالت سیم تفکر وسائط حصول نعمت بچون نثار واظهار
استبشار حالت جهارم محافظت چون ادب با استعمال نعمت
در رضاء منعم حالت پنجم احتراز از آفات اعتراض بسبب تاخیر
وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل وحقیر برویت عنایت
جبار کبیر حالت هفتم چون قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضهٔ
نعمت حالت هشتم استیلاء جبار بر سرّ بنده از تتابع نعمتهاء
منعم کریم وتوالی سنتهای معطی عظیم حالت نهم رویت تقصیر
واعتراف بعجز از اداء حقوق شکر حالت دهم معرفت آنکه
بر نعمت نعمتی است متجدد از حضرت منعم که از آن روی

که آن مفتاح جدید مزید نعمت میگردد وسائر منازل این احوال
سه درجه است درجهٔ اول شکر است بر حصول محبوبات
ووصول مطلوبات واین درجهٔ مبتدیان راه ارادت ومقیمان
حضیض شهادت است وآثار احکام این درجه از روی معرفت
اصل امتنان جمیع ارباب ملل وادیان را شامل است واین اخس
وادناء مراتب شکر است وآن کمال جود ورافت حضرت الهی و
سعت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجاة را بمحل قبول
رساند وبمقتضاء وفاء وعدهٔ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ آنرا مفتاح
زیادت گرداند وببشارت وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ این فریق را
از حریق هموم حرمان اخروی برهاند درجهٔ دوم شکر بر محنها
ونقمات وسرور بظهور مصائب ونکبات واین درجهٔ سالکان
منازل طریقت وطالبان مبادی حقیقت که مجردان مسلوک و
مقتصدان اهل سلوک اند واختیار ذل بر عز وفقر بر غنا واندوه
بر شادی ورنج بر راحت وخفا بر شهوت شیوهٔ ایشانست ومطمح
نظر این طائفه عکس مطامح نظر خلقانست چون خلق در ظاهر

امور دنیا نگرند ایشان باطن او را بینند و چون عامه زخارف
آن فریفته ایشان بتحقیق غوائل عواقب آن از آن محترز باشند
و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی کوشند
هر چه تارک ایشان خواهد شد روی آن نه بینند هر چه رقم
فنا بر آنست دامن از آن درچینند این طائفهٔ مهجوران اهل غفلت
و حرمان و مغبوطان ارباب درجات جنانکه حضرت رسالت علیه
افضل الصلوات والتحیه در وصف ایشان فرموده که ان اهل
الجنة بینما هم فی نعیمهم اذ سطع لهم نور من فوقهم اضاءت
منه منازلهم کما تضیء الشمس منازل اهل الدنیا فینظرون الی رجال
من فوقهم فی اعلا علیین یرونهم کما یری الکواکب الدریة فی افق
السماء قد فضلوا علیهم بالانوار والجمال والنعیم کما فضل القمر
علی سائر النجوم فینظرون الیهم یطیرون علی نجب تسرح بهم فی
الهواء یرون ذا الجلال والاکرام فینادون هولاء اخواننا ما
انصفونا کنا نصلی کما یصلون و نصوم کما تصومون فما هذا الذی
فضلوا علینا فاذا جاء النداء من قبل الله سبحانه وتعالی انهم

کانوا یجوعون حین تشبعون و یعطشون حین تسقون و یعرون
حین تکسون و یذکرون حین تسکتون و یبکون حین تضحکون و
یقومون حین تنامون فلذلک فضلوا علیکم فرمود که در حالتی که
اهل جنان بتمتع حوری و غلمان مشغول باشند از اعلاء درجات
نوری درخشان گردد و بساط عیش ایشان از شعاع آن نور در
نوردد جنانکه آثار مظلمت بنور آفتاب از منازل اهل دنیا محو
میگردد پس نظر کنند قومی را بینند بر اعلا علیین مخصوص بدولت
قرب رب العالمین بنور و جمال ایشان ازجندان بر خود فضل
بینند از رشک چون نجوم از ماه جلباب هستی درچینند چون
نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را بینند بر تختهای سعادت
سوار در فضاء هواء لقاء جبار چون بی آرام و قرار فارغ از کدورت
آثام رقیب محظوظ بمشاهدهٔ جمال حبیب این قوم آب حسرت
از دیده بباراند و از سر تاسف فریاد برآرند که ای برادران
مگر انصاف نداشتید که ما را ازین دولت محروم گردید در دنیا
باشما در نماز و روزه همکاسه بودیم چه افتاد که ازین سعادت

که شما یافتید ما از وی ندیده ایم از حضرت صمدیت عز شانه
خطاب غیرت در رسد که سبب حصول این دولت که چون
شما در دنیا نفس خسیس خود را بالوان طعام می پرورید ایشان
گرسنگی میکشیدند وچون بانواع اشربه تنعم میکردید ایشان
بادیهٔ تشنگی میبردند وچون شما باصناف لباس مفاخرت میکردید
ایشان برهنگی میگزیدند وچون شما از برودت غفلت می
فسردید ایشان از حرارت شوق میجوشیدند وچون شما از
سر بطر وغفلت میخندیدید ایشان خونابه درد واشتیاق
از دیده می باریدند وچون شما راحت نفس می جستید ایشان
وبر بسترهاء ارفاف میخفتید ایشان مدام صدق ونیاز
اثقال عبودیت میکشیدند ازین جمله امروز بفضل ونوال حضرت
ما رسیدند وشربت وصال ماچشیدند وجمال ملاطفات
آثار وآیات متداخله واستواء حالات بواسطهٔ سطوت ظهور
تجلی ذات متعالیه وسقوط اضافات واین درجهٔ محققان کامل
ومقربان واصل است که محبوب از حضرت صمدیت ومقبولان

جناب احدیت ومحفوظان جذبات هدایت ومنظوران نظر
عنایت اند که خواطف عزت رشحات ارواح طاهرهٔ ایشانرا
بحر صفا کشیده وحواجب قدرت اشباح زاکیهٔ ایشانرا خلعت
وفا بخشیده در منازل راه وفا زهر فنا چشیده ودر حریم بزم لقا
شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار
ادناس تلوین شسته واز خم صبغة الله بدست کارگاه حکمت رنگ
تمکین بدان پیوسته از ننگ دناءة لوث انتقال رسته وبر سریر
سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از حوادث روزگار ایشانرا
حزنی نه از محامد ومکاید اخیار واشرار بر سر ایشان
اثری نه ظواهر طاهرهٔ ایشانرا از آلام جسمانی نفرتی نه خواطر
عاطر ایشانرا در انعام واکرام روحانی رغبتی جز آثار تجلیات
روی دوست نه بینند وجز بر ده کله نفحات که آثار لطف اوست
نشنیند برکات انفاس سابقان عرصهٔ تحقیق مفاتیح ارزاق
جهانیان وبروق صفاء اوقات آن مبارزان خطهٔ توفیق روح
وراحت نفوس روحانیان است جمال احوال آن یوسف صفتان

از دیده های احول نا اهلان مستور واذیال کمال آن مهیج
سیر تان از ایادی هم جاهلان مغرور دور که اولیائی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری ای عزیز این نوع شکر که شمهٔ از ان
ذکر کرده شد نمودار از رسوم و عادات سالکان موفق و
کاملان محقق است وکور دلان عماء غفلت وجهالت را از
ذوق این اسرار بوئی نیست وهیچ شکر که اعلاء مناهج منازل
سعادت است بر عمیان بسبب کوری جهل بانواع نعمتهای
ظاهره و باطنه و اصناف منتهاء خاصه وعامه مسدود است چه
از نعمتهاء مبذوله که آثار وفوائد آن همه را شاملست استنشاق
روح وهواست که اگر یکساعت دهان وبینی یکی را بگیرند
در چاهی یا در حمامی گرم حبس کنند چنانکه روح وهوا از و
منقطع گردد بمیرد واگر جاهلی از مثلی این محنت خلاص یابد و
باز روح هواء لطیف استنشاق کند آنگاه یکلحظه قدر این نعمت
بداند وچون یکساعت بگذرد باز فراموش کند همچنین نعمت صحت
که برسری همه نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت قدر این

نعمت ندانند وشکر آن بجای نیارد تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد
ومثال این قوم مدبر چون بندهٔ احمق کردن کش است مستحق
آنست که دایم اورا عذاب کنند بطر واشر بر آن غالب گردد و
طاغی وباغی شود واین حال اکثر خلق است که ایشان جز کثرت
مال را نعمت ندانند وغیر شهوت بطن وفرج را لذت ندانند ونخوانند
هر نفسی در هر نفس که فرو میبرد وبر می آرد حقیقت انقباض و
انبساط آن دو نعمت است که بواسطه بد وملک بدو میرسد
چه یک ملک بانبساط نفس دخان محترق را از دل میکشد
ودیگری بانقباض نفس روح وبرودت هوارا جمع میکند
وبدل میکشد تا بواسطهٔ روح وبرودت هوا تازه دل از الام
حرارت بدان راحت می یابد واگر یک لحظه این دو ملک از
کار خود غافل شوند مدد در روح هوا از دل منقطع شود
وبهلاک کشد وچنانکه قیام نفس بدهان وکام وحلق
وریه است همچنین قیام دهن بسر وقیام سر بدن وقیام
بدن بغذا وقیام غذا باب وباد وخاک وآفتاب ومهتاب و

ابر و باران و قیام این همه باسمان و زمین و قیام آسمان و
زمین بملائکهٔ سماوی و ارضی و در ارتباط این جمله بعضی
ببعضی پیوسته است که ارتباط اعضای و چنانکه چون اعضاء
آدمی را آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم بآن عضو شریک
گردند همچنین که هریک نفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان
حق کفران نعمت کند کفران نعمت این جملهٔ مخلوقات کرده
است هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبیعی و جمادی
و نباتی و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که برو لعنت نکند
و از مطالعهٔ این معاد بود که موسی علیه السلام در مناجات گفتی
الهی چگونه شکر کنم نعمت های بی نهایت ترا که کمال حکمت و
تصرفات قدرت ترا در مویی که بر تنی من است دو نعمت است یکی
آنکه اصل آنرا بدوام صحت ثابت میداری دوم آنکه سر آنرا از
آفات برودت و یبوست هواهای مختلف محفوظ میداری و این
نوع نظر تیز بینان عالم جان و خلوت نشینان خانقاه عرفانست
که آثار غبار اغیار از آینهٔ دل زدوده اند و کوی اسرار از

میدان مجاهده ربوده همای همت ایشان در جولان فضای
معانی بال جلال گسترده و صفای سرّی ایشان بر ارائک روحانی
در سایهٔ طوبی کمال پروریده مرکب صدق در خطهٔ شهود رانده
و اسرار آیات الهی بر صفحات وجود خوانده و بعین عیان دیده
و دانسته که هر نعمتی از نعمتهاء دنیوی بصد محنت مشوب
و هر لذتی از لذتهاء آن بتعاقب صداقت مسلوبست لذات فانی
آن بالم فراق نمی ارزد و فرح ادراک آن باترح ملاک وفا نمیکند
و این قوم جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک
معانی را لذت ندانند اما عقول مریضهٔ مغروران جاهل را
که از ادراک این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم مند از معالجهٔ
مرض هائل مهلک چاره نیست و علاج این قوم آنست که در
احوال بلا نظر کنند تا قدر نعمت بدانند و در احوال موتی تامل
کنند و نعمت عمر غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ
صوفیه رحمهم الله هر روز بمقابر و دار مرضی و دیوان سیاست
حاضر شدی ازین معنی پرسیدند گفت بدار مرضی میروم و مشاهدهٔ

انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من قدر نعمت عافیت بداند و
بدیوان سیاست حاضر میروم و انواع عذاب اصحاب جنایات
را می بینم تا نفس من قدر نعمت داد و امن بداند و بمقابر میروم
و باحوال موتی تامل کنم که دوست ترین چیزی نزد ایشان
آنست که ایشانرا یکروز باز پس فرستند تا عاصی تدارک معصیت
کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز جزاست
و موقف تغابن مطیع و عاصی و مقبولان سیلاب حسرت از دیده
میبارند که چرا خود را از درجات عالی سابقان محروم کردانیدیم
نقلست که ربیع ابن خثیمه قدست اسراره که از اکابر تابعین با کمال
مجاهده که او را بود در خانهٔ خود گوری کنده بود هر روز غل
بر گردن نهادی و پلاسی بپوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی
پهلو بر زمین نهادی پس گفتی الهی آن گور است که مارا وعده
فرموده بودی اکنون یکروز بدنیا باز گردان تا باشد که عملی
توانم کرد که آن دست گیری من کرد د و برخواستی و گفتی ای ربیع
آنکه میجستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت

بشناس و در ساختگی روز آمدنی تقصیر مکن بیش از آنکه این
فرصت آخر کنی و نیابی هیچ نعمت ورای نعمت عمر و صحت و
امن نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد زوال و کرفتار
نکال مبتلا گردد که إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنفُسِهِمْ جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفائزین بنیل مزید
فضله و کرمه انه قریب مجیب **باب** نهم در فضیلت
بیان صبر و حقیقت آن و ذکر تفاضل صبر و شکر و اختلاف علما
در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف
اسامی صبر بحسب متعلقات آن و بیان مراتب و درجات و اقسام
آن بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیل
از حقایق آن که ملازمت شرائط این مقام از لوازم احوال اصحاب
ثروت و ارباب دولت است چه هر که بتجدد انعام و افضال حضرت
صمدیت است مخصوص تر رعایت حقوق و آداب عبودیت برو
لازم تر که در مباشرت احکام و امارت دنیوی که محل حوادث
و نوائب و منزل وقایع و مصائب است ممکن تر و چون استقبال

رسل مکاره و محن بنزل صبر و رضا بر ذمت او موکدتر و چون
مجاری جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان
عرصهٔ ولایت را خلعت ولا در کسوت بلا دهند و اکثر مخلصان
بتروت دنیوی کوی عنا برند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ
وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا نشان
عنایت و تحمل عنا صحت علامت ولایت دانند قال الله تعالی
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا حق جل و علا
بجهة تفهیم طالبان جواهر معانی و تعلیم سایران منازل عرفانی
میفرماید که ما که خدا وندیم بکمال حکمت خود جمعی را از ملازمان
بساط عبودیت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت بیمن بدرقهٔ صبر
و استقامت باوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و
نفوس زاکیهٔ آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص
گردانیدیم و مفتاح هدایت بدست تصرف آن هادیان مهدی
دادیم و کنج درایت در قبضهٔ همت ایشان نهادیم و نعیم اخروی
و سلطنت معنوی را که نعمت بی غایت و دولت بی نهایت استجرار

وفاء صابران گردانیدیم که اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ
حِسَابٍ عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه قال سئل
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الایمان قال الصبر و السماحة
جابر روایت کرد که از حضرت رسول علیه السلام پرسیده شد
از ایمان فرمود که ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی
و ملازمت تحصیل سعادت اخروی و مساهلت اهتمام باسباب
و امور دنیوی و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا اراد الله بعبد خیرا و اراد ان
یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة صوت
معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک عبدی
و سعدیک لا تسالنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک ما هو
شر او ذخرت لک عندی ما هو افضل منه انس بن مالک رض روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که چون حق جل و علا
خواهد که بندهٔ را بدرجهٔ اختصاص رساند و کسوت وجود
او را از دناس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا بروزگار او

باراند تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سکان ملاء اعلا
از سرعت صعود او فرو مانند و از زورق آثار آن آیت آشنایی
خوانند باز چون برید جنانی را از راه نهانی بجذاب ربانی رسانند
حضرت جبار بصفت پروردگاری تجلی فرماید و بدرقهٔ کرم
ربانی خلعت لبیک و تشریف سعدیک متوجه حال بنده گرداند
که ای بندهٔ ما کمال حکمت خود را رقیب حال تو گردانیدیم تا بحکم
مصلحت حاجتی ترا قضا کند یا بلایی که متوجه تو گشته است
بتأیید ما از تو دفع کند یا بمقتضای بر بود تو اضعاف آن سوال
در خزانهٔ بقا بجهة اکرام تو در موطن جزا و مقام لقا ذخیره کردانیم
روی ان رجلا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذهب
مالی وسقم جسمی فقال علیه السلام لا خیر فی عبد لا یذهب ماله
ولا یسقم جسمه ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در
اخبار نبوی آمده است که شخصی در حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات والتحیة از ضعف حال خود شکایت کرد گفت ای رسول
خدای مرور سبیل حوادث اساس اموال مرا منهدم گردانید و

هیکل جسمانی مرا بصولت ضروب اسقام شکست آورد حضرت
رسول علیه السلام بلسان مبارک بشارت بر سبیل فرمود که
این معانی که تو کاره آنی معالجهٔ امراض روحانی و مفاتحهٔ سعادت
آن جهانی است جوهر بیماری که حکیم مطلق علت آن را باحتمای آفات
سلب مال و تشفیهٔ شربت آلام حالی تعهد نفرماید آن بنده را روی
به بود نیست و حضرت صمدیت چون خواهد که بندهٔ بر سریر
محبت نشاند وجود او را هدف سهام بلا گرداند و در عین بلا
وجود او را خلعت صبر پوشاند و سری او را شربت رضا چشاند
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سلبت کریمته فصبر
جزاؤه الخلود فی داری والنظر الی وجهی فرمود که حضرت حق
جل وعلا میفرماید که بکمال حکمت روشنایی چشم او ربودیم
او را بر محک امتحان آزمودیم چون او در آن لباس صبر پوشید
و عکس عنایت ما در آن آیینهٔ بلا دید ما نعیم دار القرار را بیش
کش او سازیم و دیدهٔ بینایی او را بشرف لذات لقای مبارک خود
بنوازیم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله

تعالی اذا وجهت الی عبد من عبادی مصیبة فی بدنه او ماله او
ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة
ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا فرمود که حضرت صمدیت جلت
عظمته میفرماید که چون باقتضاء حکمت صدمهٔ مصیبت را
متوجه بنده گردانیم تا متعاقب آفات بناء مال او را براندازد
یا بترادف عاهات جسم او را در بوتهٔ آلام واسقام بگدازد یا
جامهٔ دل او را بفراق اولاد جراحت آگین خراب سازد و این
بنده با تصرف بلای ما در شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظهٔ
قضاء ما لباس رقاء صبر در پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در
موقف فزع اکبر او را در فضیحت اثقال اوزار بگذاریم یا قبایح افعال
او را بر وشماریم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حتی یبتلی ببلاء
فی جسمه فیبلغها بذلک نزد ایمهٔ حدیث ان در این محل بمعنی ربما است
حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای بسا که حاجبان قضا
بندهٔ را در حضرت صمدیت درجهٔ رفیع تقدیر کرده است فرمایند

وجز سعادتی منیع بروی بگشایند و او بنده نتواند که بعمل
صالح خود را بدان منزل رساند تا آنکه که ببلای جسمانی درماند
و ریاضت ضر نفس او را مستعد آن گرداند و ضرب سیاط
حکمت او را بدان درجه رساند روی انه لما نزل قوله تعالی مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا
یعنی هر که بدی کند بدان بدی جزای او داده شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت چگونه شادی کند کسی پس ازین آیت
زیرا که بدیهای نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف
بشری را بر عذاب جزای آن جمله طاقت نیست حضرت رسول
علیه السلام فرمود که آمرزش خدای بر تو باد ای ابوبکر نه آخر
بیمار میگردی نه آخر بمصیبتها مبتلا میگردی نه از هر وقتی از
حوادث روزگار اندوهی می یابی این جمله جزای سیأت شما است
که می‌نمایند وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تجرع عبد قط جرعتین احب
الی الله من جرعة غیظ ردها بحلم وجرعة مصیبة بصبر الرجل

لها جرعهٔ آن مقدار شرب را گویند که قوت حنجره و موی شارب
آنرا بیک دفعه فرو تواند برد حضرت رسول علیه السلام فرمود
که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از شرابهٔ روحانی
و جسمانی تجرع نکرد فاضل تر و محبوب تر نزد حق جل و علا از
دو شربت یکی تجرع شربت خشم در حالت قهر بقوت حلم دیگر
شربت تحمل مصیبت بقوت صبر عن انس ابن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان یوم القیمة
جیء بالاعمال فرقوا اعمالهم بالمیزان اهل الصلوة والصیام و
القیام والصدقة والحج ثم یؤتی باهل البلاء فلا ینصب لهم میزان
ولا ینشر لهم دیوان و یصب علیهم الاجر صبا کما کان یصب
علیهم البلاء صبا فیود اصحاب العافیة فی الدنیا لو انهم تقرض
اجسادهم بالمقاریض لما یرون ما یذهب به اهل البلاء انس مالک
روایت میکند از حضرت رسالت علیه السلام که روز حشر عظمی
چون خلایق را بمواقف جزا حاضر کرده اند و چنانچه اهل وفا
امروز مرکب صبر در میدان بلا میرانند فردا خازنان ملاء اعلا

باران اجر و ثواب بر نفوس طاهرهٔ ایشان بارانند و چندان
روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیات ایشان
ریخته شود که آسوده گان مهد عافیت آرزو کنند کاشکی ایشان
ارهٔ بلا کشیده ندی و اعضای ایشانرا در دنیا بمقراض جفا بریدندی
و عن خباب بن الارت رضی الله عنه قال اتینا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و هو متوسد بردائه فی ظل الکعبة فشکونا الیه
فقلنا یا رسول الله الا تدع الله لیبسط لنا محاسن فاحمار لونه
ثم قال ان من کان قبلکم لیؤتی بالرجل فیحفر له فی الارض حفرة
و یجاء بالمنشار فیوضع علی راسه فیجعل فرقتین ما یصرفه ذلک
عن دینه خباب بن ارت روایت کرد که بحضرت رسالت علیه افضل
الصلوات والتحیة در آمدیم حضرت رسول علیه السلام ردای
خود را زیر سر مبارک نهاده بود و در سایهٔ کعبه تکیه کرده پس از
ضعف حال و قلت مال و جفاء اهل ضلال شکایت کردیم و
گفتیم ای پیغمبر خدای چه باشد که اگر از حضرت پروردگار
درخواست کنی تا اسباب عیش بر ما کشاده کرداند و زمرهٔ مؤمنانرا

از شدت فاقه رهاند حضرت رسالت علیه السلام جون این
بشنید رنك روے مبارکش سرخ کشت وفرمود که طایفهٔ از اهل
صفا که بیش از وجود شما کروفا رمیان جان داشتندی کروهے
که راه خطا رفتندے در هلاك آن مقبلان جاه جفا کردندے
و بارۀ بلا اجسام زاکیهٔ ایشانرا دونیم ساختندے وآن کاملان
جانهای عزیز در قضا باختندی وازوفاء دوست بجفاء دشمن
نبرداختندی وروے از دین حق نتافتندے وعن ابن عباس رضی
الله عنه قال شکا نبی من الانبیاء علیهم السلام الی الله فقال
یا رب العبد المؤمن یطیعك ویجتنب معاصیك تزوے عنه الدنیا
وتعرض له البلاء والعبد الکافر لا یطیعك ویتجرے علی معاصیك
تزوی عنه البلاء وتسلطه الدنیا فاوحی الله تعالی الیه ان العطاء
لی والبلاء لی ویسبح بحمدے فیکون المؤمن علیه من الذنوب فازوے
عنه الدنیا واعرض له البلاء فیکون کفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه
بحسناته فی الدنیا فیکون الکافر له حسنات فابسط له الرزق وازوے
عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی یلقانی فاجزیه بسیاته

ابن عباس روایت کرد که بیغمبری از جملهٔ بیغمبران اعصار سالفه
بحضرت صمدیت شکایت کرد وکفت ای پروردکار هر حقیر وخطیر
وای آمرزکار هر صغیر وکبیر جه حکمتست که بندهٔ مؤمن کمر انقیاد
رمیان جان بسته معاصی را بر جان وجنان خود دور کرده اسباب
دنیوے را از و دور میکشی وآن سلیم طبع بتیغ بلا میکشی وکافر طاغی
که آب روی اهل ایمان میریزد وخاك عصیان بر فرق روزکار خود
می بیزد دنیا بروی فراخ میکردانی وعوسج بلا از ریاض عیش
او میکنی از جناب حضرت صمدیت خطاب رسید که آرے عطا عطاے
ماست وبلا بلای ماست وهریك برنزاهت قدسی جناب عزت ما
وعظمت شاهدند دنیا بی فانی را از بندهٔ مؤمن بسبب کناهان
او دور میکشیم ونفس امارهٔ او را بزهر بلا میکشیم تا آن جمله کفارت
کناهان او بود وبر بساط قربت درمیان اولیاء ما باب روی بود
ومتاع دنیوی را بر کافر طاغی بسبب حسنات او فراخ میکردانیم
واو را روزے جند در مراتع بهیمی بے مزاحمت بلا می مانیم تا در
دنیا جزای حسنات خود میچشد ودر عقبے نکال عذاب ابدی

گشد وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الصبر نصف الایمان والیقین الایمان کله عبد
الله مسعود روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که صبر نیمهٔ ایمانست موقوف است بتمهید مقدمه وآن آنست که
بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند وبدان تصدیق
خواهند باصول وبعضی اطلاق کنند ومراد ایشان اعمال صالحه
بود که آن نتایج تصدیقاتست وبعضی از علما از اطلاق اسم ایمان
جمیع تصدیق وعمل خواهند واین سه اعتبار اطلاق اسم
ایمانرا شایع است وحقیقت ایمان مراتب جمله را شامل است
واز شمول احکام آنست که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که الایمان بضع وسبعون سبعة ومعرفة آنکه صبر نیمهٔ ایمانست
باعتبار رسیم حاصل شود واز اطلاق شرط جمیع مفهوم کردد
وچون جمهور اصحاب حدیث واهل تحقیق اطلاق اسم ایمان
کنند بدان جمیع تصدیقات واعمال خواهند پس ایمانرا دو
رکن باشد یکی یقین دوم صبر ومراد از یقین معارف قطعی است

که بنده را بهدایت هادی مطلق عز شانه حاصل میشود باصول
ومراد از صبر علمست بمقتضای معارف یقینی وغیر یقینی معرف
بنده است بدانچ معصیت مضراست وطاعت نافع وترک معاصی
ومواظبت طاعات ممکن نکردد مکر بصبر پس برین تقدیر صبر
نصف ایمانست والله اعلم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر من اعطی حظه منهما
لم یبال ما فاته من قیام اللیل وصیام النهار حضرت رسول
علیه السلام فرمود که کمترین چیزی که در قسمت آباد قدم از
خوان کریم بمشیت قسام نعم بشما داده انهمت سست بود جواهر انوار یقین
ولآلی اسرار صبر است وهر بختیاری که اورا ازین نعمت حظی وافر
داده شد جمال حال اورا مکابدهٔ قیام شب ومجاهدهٔ صیام
روز هیچ نقصان نیست وقال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصائب این تجرع
مرارتی امور فانی کنجی از کنجهای درجات جنانی است وعن ابن
عباس رضی الله قال دخل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

على الانصار فقال امؤمنون انتم فقال عمر نعم يا رسول الله
قال وما علامة ايمانكم فقالوا نشكر على الرخاء ونصبر على البلاء
ونرضى بالقضاء قال انتم مؤمنون ورب الكعبة عبد الله عباس
روايت كه حضرت رسول عليه السلام روزى بمجلس انصار درآمد
وگفت شما مؤمنان هستيد همه خاموش گشتند عمر گفت بلى
اى پيغمبر خداى حضرت رسول عليه السلام فرمود كه نشان حقيقت
ايمان چيست گفتند بر انعام وافضال حضرت منعم شكر ميگوييم
ودر حال ورود بلا بمفتاح صبر فتح باب فرج ميجوييم ودر
ظهور آثار قضا راه رضا را باقدام وفا می پوييم حضرت رسول
عليه السلام فرمود كه بخداى شما مؤمنانيد زيرا كه اين معانى
صفات مؤمنانست وهر كه بدين مقام متصف گشت از عذاب
اخروى در امانست عن عايشة رضى الله عنها قالت قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم لو كان الصبر من الرجال لكان كريما
عائشه روايت كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه اگر حقيقت
صبر مردى از جمله مردان بودى فرا اخلاق جوان مردان د

طلعـ

طلعت جمال نمودى واز اقوال وافعال او كسى لفظى نامرضى نشنودى
زيرا كه نشر عطا صفت كرام وترك اذى سيرت خيار انام است و
عن على ابن ابى طالب كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم من صبر على المصيبة حتى يردها بحسن عزائه كتب
الله له ثلثمائة درجة ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض صاحب
مناصب ومناقب امير المؤمنين على عليه السلام والتحية روايت
كرد كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه هر كه صبر كند بر مصيبت
دنيوى تا آنرا بعدم شكايت وحسن رعايت بگذراند حق جل
وعلا او را سيصد درجه از درجهٔ عاليات وغرفات جنات
كرامت كرداند وميان هر درجهٔ از درجات آن جهانی چندان
دورى بود از زمين تا آسمان وعن ابن عمر رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انتظار الفرج بالصبر
عبادة ابن عمر روايت كرد كه حضرت رسول عليه السلام فرمود
كه انتظار گشايش ابواب روح ورضوان بكليد صبر وايقان
عبادت فريق اصفيا ورسم طريق اولياست وعن انس ابن مالك

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که محنت شکیبایی مورث دولت
مقتدایست وشده اندوه حیرت مفتح فتوح وراحت است و
عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم دولة المؤمن فی الصبر ونصرته فی کظم الغیظ وعزته فی
الاخذ بالفضل ونوره فی الورع عما نهی عنه ابوذر غفاری روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که دولت مؤمن در شکیبایی
وآهسته کاریست ونصرة او در بردباری وعزت او در نیکوکاری
ونور او در پرهیزکاری وروی ان الله تعالی اوحی الی داود علیه
السلام تخلق باخلاقی انا صبور فرمود که ای داود اگر دولت قرب
ما میخواهی نفس خودرا بصفات حمیدهٔ ما متصف گردان و
سر خودرا بزینت مکارم اخلاق ما متجلی ساز وبر صولت حوادث
صبر کن که حضرت جبار ما باآنکه با همه اشیا قادریم در جمیع
امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت

مقامات دین بدو نوع حاصل میشود نقلی وعقلی اما بیان
فضیلت صبر از جهة نقل ذکا وفطنت را این مقدار که ذکر
کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام
وارد است تطویلی دارد واز شرف وفضیلت این مقام یکی آن
است که حضرت حق جل وعلا هفتاد وچند موضع در قرآن
ذکر این مقام شریف کرده است واکثر خیرات واغلب درجات
عالیات را بوجود آن اضافت فرموده است اما نوعی دوم که
معرفت نظر است وحصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت آن
زیراکه معرفت فضل ورتبت آن علم است بصفت وحقیقت معرفت
صفت موقوف است بمعرفت موصوف چون این مقدمه معلوم
شد بدانکه صبر مقامی از مقامات دین است ومجموع مقامات
دین از علم وحال وعمل منتظم میگردد وعلم بمثابهٔ اصول اشجار
است وحال بمثابهٔ اغصان وعمل بمثابهٔ اثمار همچنین صبر
میسر نشود مگر بمعرفت سابق وآن علم است بمضرت شهوات و
متابعت هوا در مآل وحال قایم که عبارت از آن صبر است که آن

بفرط باطن است از شهوات مضار در استقبال و عمل که ثمرهٔ
حال است بمقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوفست
بحصول معرفت خلقت اصناف علویات و سفلیات و ترتیب
مراتب ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملاء اعلا که ملائکهٔ
کرام اند مقصود نیست و همچنین از بهایم و انعام اما از ملائکه
زانکه عقول مجرده اند و از الواث شهوات نفسانی و ادناس لذات
جسمانی مطهر و منزه اند و در دوام اشواق و ابتهاج بدرجهٔ قرب
آنحضرت فوت ایشانست و در ذوات ایشان ظلمات قوای طبیعی و
کدورات آثام جسمانی نیست تا بمقتضای مضادت منازعت
ظاهر کردد و بقوت صبر بمقاومت و مصادمت حاجت افتد اما
بهایم بجهة نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره
نیافته است و از شهوات محض مفطور کشته است و باعث این
صفت بر حرکت و سکون جز شهوت نه و در نفس این نوع باعث
عقلی نه که مانع دواعی شهوات کردد با ثبات آن مانع را در مقابلهٔ
مقتضیات شهوانی صبر نامند و اما نوع انسان چون علویات

و سفلیات است اگرچه در اول نشاءت چون بهیمهٔ ناقص
است چه در جزو شهوت غذایی نیست که او محتاج آن است
پس بتدریج شهوت لعب در وظاهر میشود پس شهوت زینت
پس شهوت نکاح پس شهوت مال پس شهوت جاه و در ایام صبی
ازین معانی صبر نتواند کرد زیرا که صبر عبارت است از ثبات حقیقی
منازع در مقابلهٔ منازعی دیگر و وقوع ضرب و قتال بسبب مضادت
مقتضیات است و اختلاف مطالبات و در کودکی جز جند نفس و
هوا نیست منازعت باچه کند اما کمال حضرت ربانی آن اقتضا
کرد که در حالتی بلوغ که سرحد کمال مرکب جسمانیست نوع انسان را
بتصرف و تقویت دو ملك از ملائکهٔ کرام مشرف کردانید و بظهور
آثار تصرفات این دو ملك آدمی از نوع حیوان ممتاز شود اول
هادی دوم مقوی و انسان بمعاونت این ملك بدو صفت موصوف
میکرد اول هدایت دوم قدرت بصفت هدایت معرفت حضرت
الهیت و معرفت رسل و معرفت مصالح که متعلق است بعواقب
بتعریف ملك هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم متمیز

کردد و بهایم را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلک ممکی همت
او بمقتضای شهوت حالی و تحصیل لذت وقتی مصروف است و آدمی
بسبب نور هدایت مضرت مآلی را در شهوت حالی مشاهده میکند
اما این نوع نور در دفع مضار شهوانی کافی نیست تا بمعاونت ملک
مقوی قدرت با هدایت منتظم نکردد نه بینی که بیمار را علم و هدایت
بنزول هدایت است اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قبضهٔ
قهر مرض اسیر است و از دفع تاثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک
مقوی قدرت با هدایت منتظم کشت طالب صادق در میدان مجاهده
دست همت بر روی شهوات تواند نهاد و با هدایت و تایید این
دو ملک عدو آن نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این
دو ملک در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از
ملکوت سفلی عزم تطهیر لطیفهٔ روحانی و قصد انتهاء تعمیر
هیکل جسمانی و این دو صفت از ملائکهٔ علوی که جند الله اند
با مدد حق غالب و قاهر کردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور
دارند و کاه آن صفت سفلی که حزب شیطانند بسبب غلبات و

ساوس

وساوس شیطان و دواعی نفسانی غالب کردند و حزب الله مغلوب
و مقهور و محل این جهاد دل است و مدد باعث روحانی از
ملائکهٔ سماویست که ناصر دین الله و مدد باعث نفسانی از مردهٔ
ارضی که شیاطین اند و صبر عبارت است از ثبات باعث دینی
در مقابلهٔ باعث شهوانی اگر این باعث ثابت کردد تا دواعی
شهوانی و بواعث نفسانی را مقهور و مغلوب کرداند و در قمع
اعداء دین کوشد و در نصرت حزب الله سعی کرده باشد او بزمرهٔ
صابران صادق و مبارزان سابق ملحق کردد و اگر تهاون و کسالت
و بد دلی را دابر خود سازد و از مجاهدهٔ دواعی نفس و هوا تقاعد
روا دارد و بر شدت مجاهدهٔ اعداء حق صبر نکند بحزب شیطان
ملحق کردد و این دو ملک بر هر شخصی از اشخاص نوع انسان در
هر فعل و قول که بسبب استعانت و استمداد از جانبین صادر
میشود شاهدند و جمیع افعال و اقوال انسانی بر صحائف
روحانی ثبت میکنند و این صحایف را دوبار نشر خواهند
کرد یکی در قیامت صغری که موت بدنست دوم در قیامت کبری

که جمع امر است و آنکه حضرت حق جل وعلا در کلام قدیم
خود میفرماید که وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ
يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ نزد اهل کشف و شهود و تحقیق اشارت
بدین دو ملک است که آدمی را بهدایت یکی راه بتحصیل سعادت
ابدی میبرد و بتقویت یکی دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت
سرمدی میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات
الاکتساب سعادت اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهاء دین است
در محلی استحقاق که موافق تمام نعمت است شکر خوانند و آن
جهة اثبات باعث حقانی در منازعت و مدافعت باعث شیطانی
صبر نامند نزد این طائفهٔ صبر و شکر از اسامی یک مقام است که
بحسب اختلاف عبارات اسامی مختلف میگردد چون این مسئله
مفهوم گشت بدانکه اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف
کرده اند فضیل و حسن بصری و سفیان ثوری و جنید با جمعی
کثیر از اکابر تابعین برانند که صبر افضل است از شکر و اصحاب
الرای با جمعی شکر را افضل دانند و ابن عطا در اول حال بر قول

بود و آخر بمذهب جنید رجوع کرد و بعضی هر دو را از اسامی
یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند که حکم آن بسبب اختلاف
احوال است مختلف میگردد و هر طائفهٔ بر صحت مذهب خود
دلایل گفته اند و آنجمله از تصریح کشف حق قاصر است و کشف از
حقیقت آن بشرح دو اصل موقوف است اصل اول بیان این
مقام بر سبیل تساهل و آن آنست که اجرای معانی بر ظواهر آیات
و اخبار کنند و در تحقیق و تدقیق بکوشند و این طریق لایق اصحاب
وعظ و تذکیر است که در مخاطبهٔ عوام بر قدر فهم ایشان سخن
گویند و بجهة قصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه احتراز
کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبهٔ عوام اصلاح حال
ایشان است پس بقدر عقول ایشان سخن واجب بود چنانکه مادر
مشفق اول طفل رضیع را از مقارنت انواع ماکولات و تناول
اصناف طیبات وقایه میکند بجهة عدم احتمال و ضعف قوای
طبیعی همچنین بر علماء دین واجب است که در مخاطبهٔ عوام بر
قدر افهام و عقول ایشان گویند و از اینجا بود که حضرت رسول

علیه السلام فرموده که نحن معاشر الانبیاء انّما نکلم الناس علی
قدر عقولهم وافهام عوام خلق از احکام ظواهر شرع تجاوز
نمی تواند کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبر است و اگر
احادیث که در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود بلکه درین
الفاظ صریح وارد است که آنجمله دالّست بر رجحان فضیلت صبر
روایت است از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات والتحیة
که فرموده که یؤتی یوم القیمة باشکر اهل الارض فیجزیه الله الشاکرین
ویؤتی باصبر اهل البلاء فیقال له اترضی ان نجزیک کما جزینا هذا
الشاکرین فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی لا انعمت علیه فشکر
وابتلیتک فصبرت لاضعفن لک الاجر فعلیه فیعطی اضعاف جزاء
الشاکرین فرموده که حاضر کردانیده شود روز جزا شاکرترین روی
زمین را پس حق جل وعلا او را جزاء شاکران کرامت فرماید پس
صابرترین اهل بلا را حاضر کردانند پس خطاب لطف از حضرت لطیف
استقبال حال او ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم بتشریف
نوالی چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد آن ضعیف

براید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آن که او را بدین درگاه
قدری باشد و احوال مشوب این معیوب چه لائق آنکه خود را
مستحق اجری شناسد **بیت** هرچه از تو آید خوش بود خواهی
شفا خواهی الم ۶ آرام جانم یاد تو من فارغ از شادی و غم ۶ خطاب
الطاف حضرت ربانی بی کسران بیچاره کردد که نی نی ما نهاد عیش
او را با آب نعیم پروردیم و عصمت و عنایت را قرین حال او کردانیدیم
تو پیوسته در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جفا
بلباس رضا و وفا پوشیدی سختی محنت روزکار از پیش و پس
کشیدی و تلخی ذل رد هر کس و ناکس میچشیدی امروز روزیست که
جمال حال ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعاف جزاء شاکران
در دامن همت تو نهیم و لوای عز ترا در منازل عاملان بلند کردانیم
و وفاء صبر ترا بدرهای عطاء بیکران رسانیم که اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ
اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ و فی الخبر عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب الصبر
فانه مصراع واول من یدخل الجنة اهل البلاء امامهم ایوب علیه

علیه السلام فرمود که جملهٔ درهاء بهشت دو طبقه است مگر
در صبر که آن یک طبقه است واول کسی که ازان در درآید اهل
بلا باشند وپیش رو ایشان ایوب پیغمبر بود علیه السلام وهر چه
در باب فضیلت فقرا وارد است آنجمله دلیل است بر فضیلت
صبر زیرا که چنانکه متعلق نعمت وغنا ست همچنین صبر متعلق فقر
وبلا ست اصل دوم بیان مقام بر قاعدهٔ قصد اهل علم ونظر و
در تعریف حقایق امور بطریق کشف ای عزیز بدانکه موازنه میان
دوام مبهم ممکن گردد مگر بافراد واحاد آن موازنه هر جزوی
باجزوی دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود وعلوم واحوال
واعمال احاد مقامات دین اند همچنین انتظام مقام صبر وشکر از
جملهٔ این حقایق است وچون احاد مقام صبر را باحاد شکر نسبت
دهند بحسب تنوع احوال گاه متساوی بود وگاه متفاوت مثلا
احاد حقایق علوم متفاوت است وارفع واشرف آن معرفت حضرت
ربوبیت است که غایت سعادت انسانی ونهایت نعیم روحانی
است وباقی علوم آلات وادوات تحصیل این علم شریف است بعضی

از علوم بواسطه بدین علم واصل میگردد چون علم تفسیر و حدیث
وبعضی بوسائط بسیار وهر علم که وسائط میان آن علم واین علم
شریف کمتر آن علم بشرف ازدیگری نزدیکتر واحکام واحوال
واعمال همچنین میدان چه حال عبارت است از نور حقیقی
معنوی که آن دل را از ادناس شوائب امور دنیا واوساخ شواغل
حضور خلق مطهر ومصفا کرده اند وآیینهٔ دل را مستعد قبول تجلیات
ربانی وقابل فیض واردات روحانی گردانند وچنانکه حال اورا
در صفوت آیینه وتصقیل بچند نوع عمل احتیاج است از تکسیه
وتحلیل وتضریر وتقلیر وتدویر وتصفیح وتصقیل وهر عملی که
بتصقیل نزدیکتر آن عمل ازدیگری شریفتر تأثیرات احوال
دل را همچنین میدان وهر حال که بتصفیه نزدیکتر است از حالت
دیگر شریفتر اما اعمال را در تاکید تقلیب صفات دل اثری عظیم
است وتأثیر آن ازیکی از دو حال بیرون نبود یکی تقویت تاثیر آن
موجب ظلمت واسود اوقلب گردد تا بسبب آن بزخارف دنیا
مایل شود واز لذات انوار مکاشفات محروم ماند وآنرا معصیت

خوانند یا خود عملی بود که تأثیر آن دل را از شوائب علائق
مصفی و مزکی گرداند و قیود موانع را از جناح همت او بگسلاند
و بتهیهٔ اسباب صفا آیینهٔ دل را بمحل کشف و آنرا طاعت نامند
و تأثیرات آن طاعت معاصی را در تنویر و تکدیر آیینهٔ دل را
درجات تفاوت است بحسب اختلاف احوال و چون این
معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه معرفت صابر را با معرفت
شاکر مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه
دلیل مساوات بدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت واحد
مثلاً صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و این محل اقتضاء
اتحاد صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت عین شکر طاعتست
پس این دو صفت مثلاً زمان طاعت باشند و از اسامی یکی مسمی
باعتبارین مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت حق است بر آنچ
مقصود است ام حکمت و صبر عبارت است از اثبات باعث دین
در مقابلهٔ باعث شهوت پس این دو اسم عبارت بود از یک معنی در این
محل چنانکه ذکر کرده شد و تفضیل شیء بر نفس همان شیء محالست

وای

و این که شنیدی وجه مساوات است بر سبیل ایجاز اما وجه رجحان
شکر بر صبر مثلاً علامت صحت صبر اعمی آنست که اظهار شکوی
نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی
معاصی رخصت نجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی آنست که نور
بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت استعمال
کند و این هر دو بی صبر ممکن نگردد و این حکم تداخل است صبر
در حقیقت شکر دخل کرد و هر دو یک حقیقت گشتند اما
بصیر جانب این هر دو شرط را مرعی داشت و بعد از آن شکرانه
بینایی را نظر خود بر عجائب صنع صانع کائنات جلت عظمته
گماشت و از مطالعهٔ اسرار سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی
اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ نصیب وافر یافت و وسیلت
این شهود بدولت قرب رسید و جواذب خورشید عنایت شبنم
وجود او را ببحر وحدت کشید بیشک این شکر بدرجات بسیار
افضل بود از صبر اعمی و اگر نه این معنی بودی درجات یعقوب
و شعیب فوق درجات ابرهیم و موسی علیهما السلام بودی

وازاینجا لازم آمدے که کمال انسانی از آلات اکتساب سعادت
آن جهانیست این وجه رجحان شکراست بر صبر اما وجه رجحان
صبر بر شکر چنانچه غنی شاکر که نعمت مال را معاون معصیت
نکرده وبدان مقدار که توفیق مے یابد در وجوه خیرات صرف
میکند وباقی در وجوب اسباب تنعم ومباهات صرف میکند
بیشک فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر فاضلتر
وصبر درین محل افضل است از شکر زیرا که فقیر در شدت فقر
وکسر نفس وتجرع مرارت ناکامی بحسن رضا استقبال ورود بلا
میکند واین معنی بقوت تمام محتاج است اما غنی شاکر که از ارتکاب
مناهی اجتناب میکند چون غناء نفس در میدان شهوت کذاشته
است ومال حلال را بجهة حصول مرادات مهیا داشته است
بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات مستغنی است واگر
چه حال این غنی هم از قولی در صبر هم از حرام خالی نیست اما
آن قوت که صبر درویش صابر ازان صادر میکردد وجه تنویر
دل وقوت ایمان ونور ایقان اتم واعلا ست وهر صفت که تأثیر

آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت لا محالة افضل وچون
حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم میشود که هر قولی را
از اقوال ارباب کمال وجهی صحیح است اما در بعضی احوال
ای عزیز چون وجوه تفاوت درجات واختلاف احوال فاضلی
ومفضولی صبر وشکر را فهم کردی اکنون بدانکه اثبات باعث دین را
که عبارت از صبر است در مقاومت ومنازعت باعث هوی بحسب
قوة وضعف غالبیت ومغلوبیت سه حال است حال اول
آنکه باعث دین دواعی هوا را مغلوب ومقهور کرداند چنانکه
هوا را دیگر قوت مقاومت ومجال منازعت نماند وباعث
دین بر حزب شیاطین که اعداء حق اند مقصور گردد وشهر
بدن را از غوغای لشکر هوا پاک کرداند واین فتح بی دوام صبر میسر
نشود وازاینجا گفته اند که من صبر ظفر واین فتح جز مبارزان
معرکهٔ ولایت ومخصوصان بارگاه عنایت را از مقربان وصدیقان
دست ندهد طائفهٔ که عمر ملازمت کوی استقامت کردند تا بخلعت
کرامت وبشارت سلامت از خوف حزن واندوه وندامت مخصوص

گشتند وحضرت صمدیت عز شانه واسمه از منقبت احوال این
بزرگواران دین وسلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که اِنَّ
الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ
اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوعَدُوْنَ
نَحْنُ اَوْلِیَآؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ و وجود این قوم شریف در میان
خلایق عزیز وکم یافتست ودر هر عصر وزمان معدود چند از این
کاملان بیش نباشند وآن نیز باشند غافلان تیره روزگار
قدر ایشان نشناسند بلکه از ارشاد و هدایت ایشان هراسند
آثار وفاء آن کاملان ناقصان را تیغ جفا نماید از تحمل جفاء
جفا ایشان طالبان صادق را روح وصفا افزاید آتش غیرت
ایشان مس نفوس جامدان کوی ارادت را در بوته ریاضت بگدازد
ودست همت ایشان بضاعت حقیر مستعدان را اکسیر سعادت
سازد وانوار هدایت آن هادیان تابهان تیه نقصان را بذروهٔ
کمال رساند آثار عنایت آن واصلان تشنکان بادیهٔ فراق را غرق
زلال وصال کرداند **بیت** در دل پرنور مردی جای گیر
غم نخور گر دل پر نور او ناگاه دلشادی شوی در وفای کاملان
جون کوه ثابت کن قدم ور نه اندر راه شان ناگاه بربادی شوی
حالت دوم آنست که نفس وهوا چنان غالب گردد که باعث را
مجال منازعت نماند ودواعی اسباب سعادت دینی بکلی از
عمل معزول گردد وعنان نفس را در قبضهٔ شیاطین وبواعث
شر که حزب شیاطین اند بر شهر بدن مستولی شوند وبواعث دین
که حزب الله اند از جهاد اعداء حق نومید گردند واین حال اکثر
خلق است الا ما شاء الله واین قوم غافلان تیه جهالت وحاملان
بیداء غفلتند که عقول مشوب ایشان اسیر نفس وهوا ونفوس
معیوب ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته مخایل شهوات نفسانی
خانهٔ دین ایشان برانداخته وغوائل لذات جسمانی آن مدبران را
در مهاوی حرمان انداخته بقربت نفس اماره از راه سعادت
برگشته بعشق شیطان لعین در تیه ضلالت وشقاوت سرگشته
اند نه از حقائق دین عقول مدنس ایشان را خبری ونه از زواجر
شرع در نفوس مکدر ایشان اثری واز جهة عدم قابلیت این قوم

حق جل وعلا از صحبت ونصیحت ایشان منع فرمود که فاعرض
عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم
من العلم ونشان جهل وحماقت این قوم تیره روزکار انست که
بجهة قضای شهوات همه عمر عقول منکس خودرا استنباط حیل
کرده اند استعمال کنند وبگویند خدای کریمست واز کرم آنچه
بطن ومامن دابة [فی الارض] الا علی الله رزقها مقدر کرده است بی سعی
وحیل بما خواهد رسید وچون ناصحی ایشانرا بوعظ وایراد در
اکتساب سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدای کریمست و
رحیم این مدبران تیره روزکار باعثهٔ حقانی را مسخر دواعی
شیطان کرده اند وعقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی
ساخته ومثال این قوم چون کسی است که مؤمنی را اسیری کافری
کند بلکه این مدبری ظالمیست که بخیانت وجود قصد اعز اولاد
ولی نعمت خود کرده است وباعدای دین او تسلیم روا داشته چون
نفس وهوا دشمن ترین خلق اند بحضرت صمدیت وعقل عزیزترین
موجودانست بروی زمین **بیت** کر سکی نفس بفرمان تست

تو بیقین دان که بهشت آن تست ۰ دشمن تست این سک وازسک
بتی ۰ عشوهٔ دشمن توازین پس مخر ۰ از جرس صبح بر آور غریو ۰
بندهٔ دین باش نه حز دود دیو ۰ سر ز هوا تافتن از سروریست ۰
ترک هوا قوة بیغمبریست ۰ حالت سیم آنست که این منازعت
ومرافعت هرکز از باطن منقطع نکردد کاه هوا غالب کردد وباعث
دین مغلوب وکاه باعث حقانی بتائید ربانی غالب کردد وهوا
مغلوب واین طائفه متوسطان راه سلوکند که بپوسته باشیاطین
نفس وهوا که اعداء دین اند جهاد میکنند نه قوت ظفر کلی دارند
ونه شهر بدن را باعداء دین میکذارند حق جل وعلا در قرآن
از حال این قوم خبر میدهد که وآخرون اعترفوا بذنوبهم
خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
فرمود که طائفهٔ دیکر از طالبان سرمایهٔ سعادت ومتوسطان
راه سعادت [ارادت] که در میدان مجاهده با دواعی نفس وهوا می آویختند
ودر ظهورات صفات نفسانی آثار بروزات حقانی بر انگیختند و
تریاق طاعات با سموم سیئات می آمیختند هر آینه سوابق جنا

حضرت توابی ایشانرا مستحق غفران کرداند وعنایت حضرت والی

آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رساند واین قوم را

حالت غلبهٔ باعث دین بر دواعی هوای جمیع مناهی را مقهور

ومنهزم کرداند و مجموع ادناس آثام را ازجامهٔ وجود بصابون

انابت بشوید بازچون نفس بسبب غفلت بحال خود عود کند

ابتلا بیوندد حالت دوم آنکه در وقت نصرة باعث دین برجند

شیطان بر مخالفت بعضی شهوات صبر تواند کرد و ترک بعضی مناهی

واز ترک بعضی عاجز کردد چنانکه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر

نمیتواند کرد یا ترک دروغ می تواند کرد و ترک غیبت نمیتواند کرد

وتفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوتست وضعف بر

صبر را فعال واحوال زیرا که آدمی در هر فعلی وحالی بصبر محتاج

است وجمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت و معصیت

وطاعت هم دو قسم است فرض ونفل و معصیت هم دو قسم است

محظور ومکروه پس صبر بر تمام فرایض از طاعات فرض بود وهمچنین

از محظورات معاصی وصبر بر اتمام نوافل از طاعات نفل بود واز

مکروهات مندوب وصبر بر اذایتی که بجهة مندوب بدو میرسد

مکروه بود وبر اذایتی که بجهة محظور میرسد محظور پس اقسام

صبر پنج است فرض ونفل ومندوب ومحظور ومکروه سه قسم

ازان محمود ودو قسم آخر صبر مذموم وچنانچه مطیع در حالت

طاعت از صبر مستغنی نیست در حالت معصیت هم از صبر مستغنی

نیست اما مطیع را در طاعت سه حالت است ودر سه حالت

بصبر محتاج است حالت اول بیش از عمل ودرین حال بنده بصبر

محتاج است ودر تصحیح نیت واخلاص واین صبر نزد اهل

کشف وتحقیق وعلما راسخ که بحقیقت نیت واخلاص وآفات ریا

ومکائد نفس اطلاع یافته اند مشکلترین انواع صبر است واینجا

بود که حضرت رسول علیه السلام والتحیة صحت جمیع اعمال را

بصحت نیت منوط کردانید وفرمود که انما الاعمال بالنیات و

لکل امرء مانواه یعنی بدرستی که اساس اعمال وروح آن نیت است

وهر کسی را از ثمرهٔ اعمال بر قدر صدق نیت واخلاص وصحت و

عزیمت او بهره خواهد بود وآنکه حق جل وعلا در قرآن مجید موعود

كه الا الذين صبروا وعملوا الصالحات صبر را بر عمل صالح
تقديم فرمود اشارتست بصحت اين حال حالت دوم در عمل
است وعامل را درين حال از صبر گزير نيست بر محافظت اركان
وشرائط وآداب وملازمت حضور دل تا آخر عمل همچنين
صبر از آفات تكاسل ودواعى فتور تا حد فراغ درين معانى عامل
در ملازمت صبر بقوت تمام محتاجست واشارت نعم اجر
العاملين الذين صبروا وبشارت صابران است درين حال يعنى
اين چنين جزا بسنديدهٔ ماست از آن عاملان نيست كه بر محافظت
آداب ومواظبت شرائط عمل صبر كنند تا اتمام آن وازين جهة
حضرت رسول عليه السلام فرمود كه استتمام المعروف خير
من ابتدائه يعنى با تمام رسانيدن كار خير بهتر از آغاز كردن
حالت سيم بعد از فراغست وبعد از عمل ودرين حال عامل
بصبر تمام محتاج است واز آفت عجب بسبب بزرگ داشتن آن
عمل واحتياط آن عمل با ظهار آن بدواعى ريا وسمعت ومحافظت
نفس از افشاء آنچه اظهار طاعات محبط اجور وموجب ويل و

ثبورست از امير المؤمنين على كرم الله وجهه روايتست كه
ان الله تعالى يقول للعباد يوم القيمة الم تكونوا تقضى لكم الحوائج
لا اجر لكم اليوم قد استوفيتم اجوركم فرمود كه حضرت حق
جل وعلا روز قيامت خطاب فرمايد بعابدان ريائى كه شما
آنكسانيد كه در دنيا طاعت ما را دام اعراض ووسيلت اعواض
ميكرديد وبدان سبب از خلق توقع سلام وثنا ميداشتيد
وحاجات شما بدان سبب قضا مى شد پس عبادت خود در
دنيا گرفتيد امروز شما را هيچ نصيب نيست قسم دوم از افعال
بنده كه معاصى است واحتياج بنده بصبر ازين نوع پوشيده
نيست واز تتبع مقتضيات معاصى صبر كردن وبر مدافعت بواعث
هوا ثبات نمودن شيوهٔ كاملان اتقيا وجهاد محققان اولياست
چنانكه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه المهاجر من هجر
السوء والمجاهد من جاهد هواه يعنى مهاجر آنست كه از افعال
واقوال ناشايست وناپايست مهجور شود ومجاهد آنكه سر
او بنصرة باعث دين وقمع جند شياطين مسرور بود واين نوع

صبر از اقسام فرض است وصبر از معصیتی که بعادت مالوف
گشته است از مشکلترین انواع صبر است جه نزد حکما عادت
طبیعت پنجم است وجون شهوت قرین این نوع معصیت گردد
لشکر شیطان ازین دو حال قوی گردد وباعث دین که حزب
الله است از قمع آن عاجز آید واگر اسباب آن معصیت معتاد
که مقارن شهوات است مهیا بود یا در استعمال آن بر نفس مؤنتی
نبود جون غیبت ودروغ ونمیمه ومرائی وثناء صبر ازین نوع
معاصی جز صدیقان نتوانند کرد واشد انواع این معاصی
غیبتست زیرا که اهل غفلت را ازان دو حظ است یکی نفی
غیر دوم اثبات خود واجتماع این دو حظ سبب تیسیر حرکت
زبان میشود بغیبت وبتدریج عادت میگردد تا بحدی که
صبر از آن متعذر شود واستقباح واستنکار آن از دلهای
اهل هوا محو گردد بسبب عموم انس بدان وکثرت تکرار آن
تا در محافل قرا ومجالس فقهاء روز کار اگر شخصی جامهٔ ابریشمین
پوشیده استبعاد کنند واکثر اوقات زینت مجلس ایشان

غیبت بود ونمیمه وآنرا کاره نباشند وانکار نکنند با
آنکه حضرت رسول میفرماید که الغیبة اشد من الزنا وهر که
در مخالطت ومحاورت زبان خود از غیبت ودروغ نگاه
نتواند داشت وبر سکوت صبر نتواند کرد عزلت وانفراد
بروی واجبست جه بر وحشت عزلت آسان تر از صبر بر
آتش دوزخ وحرکت خواطر باختلاج وساوس وافکار
فاسده وتصورات باطله وآمال کاذبه بر نفس آسان تر
از حرکت زبان واین آفت بعزلت منقطع بلکه زیادت ازان ممکن
نگردد مگر بقوت یقین اهتمام امری از امور بر دل مستولی
گردد که مانع او شود ازان یا جاذبهٔ از جذبات عنایت وخاطفهٔ
از خطفات هدایت او را در بحر حیرت وهیمان غرق گرداند
واو را از استغراق آن حال پروای هیچ نماند وصبر ازین جمله
فرض است اما صبر محظور که بر اذای محظور بود جنانکه
کسی قصد حرم او میکند بخیانت واو بران صبر میکند یا یکی
ضعیفی را بنا حق میکشد او میتواند که منع کند ونمیکند وبر

ظلم و فعل آنکس صبر میکند این صبر حرام است و صابر برین معنی
عاصی زیرا که برین کس واجب است که بر منازعت مخالفت شرع
صبر کند و چون محك صابر در صبر بهمه حال شرع بود صبر
درین حال نصف ایمان باشد ای عزیز بدانکه هرچه حیات
صوری بآدمی میرسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس
اوست یا مکروه و آدمی در هر دو حال از صبر مستغنی نیست قسم
اول آنچه مرغوب نفس است چون صحت و سلامت و مال و جاه
و کثرت اتباع و اسباب و آدمی در هر یك ازین جمله محتاج است
و خاصیتی آدمی آنست که از استرسال عنان نفس در مراتع شهوات
و رکون خاطر بانواع راحات و طلب رخصت در مباحات و انهماك
در اقسام لذات غالبا نفس اماره بتمرد عصیان و بطر طغیان کشد
که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ و بعضی از اهل معرفت گفته
اند که بر بلا هر مومن صبر تواند اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبهٔ
صدیقانست و چون ملك عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه
در هر دیار بامارت مشغول گشتند میگفتند که ابتلینا بفتنة الضراء

فصبرنا وابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر
و فاقه بران محنتها صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت
بران صبر نتوانستیم کرد و از اینجا بود که حق جل و علا بندگان
خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لَا تُلْهِكُمْ اَمْوَالُكُمْ
وَلَا اَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ یعنی مباد که مشغول کرداند شما را
مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری که آن مفتاح
ابواب سعادت و مصباح راه درجاتست و چون اکثر خلق بدین
آفت مبتلا گشتند سابقهٔ عنایت ایشانرا تنبیه فرمود که اَلْهٰكُمُ
التَّكَاثُرُ حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی مشغول کردانید شما را اکثر مال
و حرص بران از یاد حضرت ما تا آنکه بکنار گور میرسید آنگاه بیدار
میشوید و این بیداری پیش ازین بایستی تا راه بری راه سعادت شناختی
پس در حقیقت مرد کسی را شاید گفت که لعب و لهو دنیای فانی را
چون کودکان نبازد و نعمت زخارف و کامرانی را سرمایهٔ عصیان
نسازد و بغوائل راحات و شادمانی خود را در مهالك تیه طغیان
نیندازد و در حالت عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند و

بر کثرت اموال اعتماد نکند و بزخارف دنیوی فریفته نشود و
بلذات فانی انس نکیرد و یقین داند که هرچه در دست اوست
از منافع دنیوی آن همه عاریتست و عنقریب موکلان قضا
دست تصرف او ازان عاریت خواهند برید و بعد از استرداد
آن عذاب حسرت مفارقت آن خواهد کشید یا بقطع آن بدولت
ابدی خواهد رسید و شربت بشارت این سعادت کسی چشد که
پیوسته بار اثقال بحضرت کشید در مال بانفاق و در تن با خلق با رفاق
و در زبان بصدق نصیحت و در دل بفهم حقیقت فی الجمله صبر
بر ستر ا بسبب آنکه بقدرت مقرونست مشکلتر است از بر محن فاقه
و نه بینی که در حالت غیبت طعام صبر بر کرسنکی آسان تر از آنکه
در حضور اطعمهٔ طیبه و از اینجاست که ارباب قلوب کفته اند
والعصمة ان لا یقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمتست قسم
دوم آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن دو قسم است
قسم اول مرتبطست باختیار بنده چون طاعات و معاصی و آن
ذکر کرده شده است قسم دوم مصائب و نوائب و آن هم دو قسم

است اول آنچه ابتدای آن باختیار بنده نبود اما در ازالت بعد
وقوع اختیار دارد چون از ظلم در حال قدرت و ترک انتقام
موذی قسم دوم آنچه اول و آخر آن باختیار بنده است چون امراض
اوجاع و مصائب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول که آن باختیار
بنده نیست اما در دفع آن مختار است چنانکه کسی در حق شخصی
خیانتی کند یا نفسی یا مالی یا بفعل آنرا ایذای کند یا بسخن فحش او را
برنجاند اینجا عفو مجنی علیه بترک مکافات کاه واجب بود و
کاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی والد او بود یا استاد او بود
یا مالک مالک او بود و در این محل عفو واجب بود قسم دوم آنکه
عفو فضل بود بر مجنی علیه چون در مرتبه مساوی او باشد یا دون
او بود و بجهة این حضرت صمدیت عز شانه حبیب خود را بجهة تعلیم
بندکان خطاب فرماید که وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ
هَجْرًا جَمِيلًا و از اینجا بود که حضرت رسول علیه السلام والتحیة
یکبار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست و کفت
این قسمتی است که رضای حق در ان مرعی نیست حضرت رسول صلی

الله علیه واله وسلم بشنید واز غضب رخسار مبارکش سرخ شد
فرمود که رحمت خدای بر برادرم باد موسی که امت اورا برنجانیدند
واو بران صبر کرد وصحابه رضوان الله علیهم اجمعین میگفتند
ما کنا نعد ایمان الرجل ایمانا اذا لم یصبر علی الاذاء یعنی هرکه
بر ایذاء خلق صبر نکند نمیکرد ما ایمان اورا ایمان نمیشمردیم وچون
جبرئیل علیه السلام بر مکارم اخلاق تحریص میکرد حضرت رسول
علیه السلام از مجامع مکارم خلق سوال کرد جبرئیل علیه السلام
گفت صل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك فرمود
که اصول مکارم اخلاق آنست که هرکه از تو ببرد بدو بپیوندی
وهرکه تورا از خیر خود محروم گرداند تو اورا بعطا شاد گردانی
وهرکه دست ظلم بتو رساند اورا بنوال عفو رسانی قسم دوم از
مصائب ونوائب که صبر در اول وآخر باختیار بنده است چون
مرگ اولاد واحباب وهلاك اموال وزوال صحت بهجوم آلام
واسقام وسائر بلیات وصبر برین جمله از اعلا مقامات و
ارفع درجاتست ابن عباس رضی الله عنه فرمود که صبر در قرآن

برسه مراتب است اول صبر بر ادای فرایض واین صابر را سیصد
وشصت درجه است دوم صبر از محارم وآنرا ششصد درجه است
سیم صبر بر صدمه اولی مصیبت واین صابر را نهصد درجه است و
فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است بر مراتب دیگر که از فرایض
است ازان جهة است که هر مومن که صادقست بر اداء فرایض و
اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول سطوت مصیبات
جز بقوت تحمل اقویاء ارباب یقین وصحت تصرف اتقیاء اهل
تمکین میسر نگردد وازین جهة بود که حضرت رسول علیه السلام
در دعا میفرمود که اللهم انی اسالك من الیقین ما تهون به علی
مصایب الدنیا یعنی ای بارخدای من از تو یقینی میخواهم که تو بتوفیق
آن یقین مصیبتهای دنیا بر من آسان گردانی حضرت رسول علیه
السلام فرمود که یقول الله تعالی اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر
ولم یشکنی الی احد ابدلته لحما خیرا من لحمه ودما خیرا من دمه
فان ابرأته ابرأته ولا ذنب له فان توفیته فمآله رحمتی فرمود
که حضرت حق جل وعلا میفرماید که چون حضرت خداوند بنده

ببلای مبتلا کرداند پس آن بنده صبر را شعار خود سازد و نزد
هر پرسنده از ما شکایت نه آغازد ما گوشت معنوی بهتر از
گوشت صوری در پوشانیم و خون روحانی بهتر از خون جسمانی
در باطن او روان کردانیم پس او را شفا دهیم او ساخ غبار آثام را
از دامن همت او بیفشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بعز روح
و رضوان رسانیم روی ان داود علیه السلام قال الهی ما جزاء
الحزین الذی یصبر علی المصائب ابتغاء مرضاتک قال جزاؤه ان البسه
لباس الایمان فلا انزعه عنه ابدا روایت است که داود علیه السلام
گفت الهی جیست جزاء غمزدهٔ مسکین که با دل حزین و باطن پر سوز
و انین بر صدمات بلای که از حضرت تست بر وفاء رضای تو صبر
میکند حق جل و علا فرمود که جزا آنست که دل سلیم او را خلعت
ایمان بپوشانیم و عطاء این نعمت بی نهایت هرگز نستانیم ای عزیز
مصائب را سه درجه است درجهٔ اول آنکه اگرچه طبع صابر
نفس مصیبت را کاره باشد اما بشق جیوب و ضرب خدود و
جزع و مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و در مفرش و ملبس و

مطعم تغییر عادت نکند و باظهار علامات مصیبت خود را
از دیگری ممیز نکرداند و جون این امور را که در تحت اختیار
او داخل است رعایت کرد وجود کراهت که داخل اختیار او
نیست او را از درجهٔ صابران ساقط نکرداند روایت صحیح است
که جون ابرهیم فرزند حضرت رسول علیه السلام وفات کرد دیدهاء
حضرت رسول علیه السلام پر آب شد و آب از دیدهاء حضرت
رسول باریدن گرفت عبد الرحمن عوف گفت یا نبی الله تو ما را نهی کرده
بودی حضرت رسول علیه السلام فرمود که این نشان رحمت حق
است که از آثار آن از دل و دیده ظاهر میگردد و آثار رحمت رحمانی
جز موصوفان بصفات رحمت حق از بندگان او در نیابند درجهٔ
دوم آنکه صابر تامل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی
بی نهایت که حضرت حق جل جلاله در مقابلهٔ صبر بر مصیبات وعده
فرموده است و محنت حقیر را با آن نعمت خطیر نسبت دهد و
جون یقین عیان بوجود عظم ثواب و اجر بی حساب متیقن گردد
بنقد نعمت جسمانی و بسبب راحت نفسانی راضی شود و مثال جنانست

را

که شخصی حرزی بکسی دهد در حال تا در استقبال جوهری باقیت
بستانند وچون در حصول جوهر متیقن بود بی شک در دادن حرز راضی
بود واز دادن هیچ کراهت بباطن او راه نیابد درجهٔ سیم آفتاب
عنایت از ذرهٔ وجود بنده را بلمعهٔ اختصاص خطف کند
وصاحب غیرت کسوت مجازی از سر او بر کشد وتلاطم امواج
عزت رشحات شهوات وخطرات ارادات او را در دریای ارادت
غرق کرداند ودلیل هدایت آیینهٔ محبت را در مجازات عین بصیرت
او بدارد تا او دران آیینه مراد محبوب می بیند واز کدورات ارادات
نفسانی گوشهٔ میگیرد ومراد محبوب عین مراد خود ور صفحهٔ هر
حادثه سر کل ما یفعل المحبوب محبوب میخوانند واین معنی شیمهٔ صلحاست
ودوم شیوهٔ زاهدان واول رسم طالبان وطالب را هیچ سلاح
در دفع اعدای دین چون مراقبهٔ اوقات وصبر بر محافظت طاعات
نیست ومثال جریان وساوس شیطانی وسیلان هواجس نفسانی
در دل چنانست که سیلان هوا در ظروف واوانی نه بینی که
چون ظروف از آب پر شود هوا را گنج نماند وبقدر آنکه آب

خالی شود از هوا پر میشود معانی توقفی همچنین هر دل که ممتلی
احکام معارف ربانیست وساوس شیطانی را دران مجال نیست
وبقدر غفلت از معارف دین محل جولان شیاطین میشود چنانکه
حضرت حق جل جلاله میفرماید که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ
نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ فرمود که هر که یک لحظه دل ازیاد
ما بردارد ونفس خود را در ظلمت غفلت وجهالت بسته دارد و
باران شقاوت بران می بارد واز اینجا بود که حضرت رسول علیه
السلام والتحیة فرمود که ان الله یبغض الشاب النازع زیرا که
دل شاب بواسطهٔ فراغت از بواعث دین معرض شیاطین میگردد
وتصرف قرنای شیاطین بآفت خذلان می پیوندد نقلست که از
حسین منصور حلاج قدس سره پرسیدند در حال صلب ما التصوف گفت
هی ان لم تشغلها شغلتک پس کمال صابر در صبر است که از حرکتی
که آن مذمومست صبر کند وبر هر حرکت که آن مذمومست صبر کند
وحرکت دو نوع است ظاهر وباطن وصبر بر حرکت باطن اولی است
زیرا که آن جند طیار است وحرکت ظاهر جند سیار است واین صبر

دایم است که جز بمفارقت روح انقطاع نپذیرد چه حرکت طالبان
کمال در هر حالتی از احوال جز بصبر نیست اما احوال بواسطهٔ
احکام تعاقب ازمنه و آثار تفاوت امکنه مختلف میگردد و در هر
محلی اسم دیگر مناسب آن حال بروی اطلاق کرده میشود مثلا اگر
صبر بر مصیبات ظاهر بود آنرا صبر میخوانند و از اسم حقیقی آن
درین محل عدول نکنند و اگر از شهوت بطن و فرج بود آنرا عفت
خوانند و اگر در حال احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و
در مقابل آن بطر است و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت
خوانند و در مقابلهٔ آن جبن است و اگر در فرو خوردن خشم است
آنرا حلم خوانند و در مقابل او زجر است و اگر در اخفاء کلام بود
آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر صبر از فضول
مالی بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر صبر
بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل آن شره است
و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت تامل کند اکثر ابواب ایمانرا
درین صفت بیابند و ازین جهة بود که یکبار از حضرت رسول علیه

السلام والتحیة از ایمان پرسیدند گفت صبر است زیرا که حقیقت
آن بیشتر از اخلاق و صفات ایمانرا شامل است و گروهی که از سیر
منازل راه سعادت باز ماندند آنست که بواسطهٔ طیش نفسانی
باستعمال حظوظ جسمانی از استعداد این صفت غافل گشتند و
قلت ملازمت ایشان علت معاطفت گشت و بترکیب معجون علم
و عمل معالجهٔ آن ندانستند و اقسام علل مانع از تحقیق بمقام
صبر مختلف است و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف
میگردد مثلا کسی که او را شهوت وقاع غالب است و غلبهٔ این شهوت
او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع میشود و بمعاصی میکشد این
کس در تضعیف این و تقویت صبر بر پنج چیز محتاج است سه
بجهة تضعیف شهوت و دو بجهة تقویت صبر اما آنچه بتضعیف
شهوت تعلق دارد اول آنکه در مادهٔ آن نظر کند و آن اطعمهٔ
طیبه است که محرک شهوت است بدوام صوم و اقتصار در وقت
افطار بر ادنی و اقل طعام صولت او ماده را بشکند دوم قطع
اسباب تهییج آن کند در حال و مهیج شهوت نظر است در مشتهی که

قوت م

کرم ورزیدن گیرد و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را
بتصاریف تجلیات انفاس رحمانی بینا گرداند و حدائق ریاض قلبی
بتلویحات واردات غیبی مزین گردد و صفاء زلال برد الیقین غلیان
فله هوا بنشاند و آثار ظلال سبحات سکینهٔ نفس اماره را مطمئنه
گرداند و تنزلات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوت روحانی
پوشاند و ظهور این حالات و بروز این سعادات بعد از حسن
رعایت بحسب توفیق عنایت است و این بمثابهٔ حصول صید و
غنیمت است که وفور و قصور حصول آن بحسب مقادیر ارزا قسمت
ومفاتیح آن ابواب نفحات الطاف ربانی و حصول آن در اختیار
بنده نیست بلی آن مقدار باختیار بنده بود که دل خود را بتصفیه
وقطع شواغل از امور دنیوی و مراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ اوقات
متعرض او گرداند و اگرچه هیچ روز و هیچ ساعت از ورود جذبهٔ
از جذبات و هبوب نفحهٔ از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت
حصول این را اسباب سماویست که کس را بران اطلاع نیست و
جز تقویت رجا در استنزال امطار مواهب در اوقات شریفه و

حال اجتماع همم با محافظت شرایط در وسع بنده نیست و چنانچه
قوت انتظار امطار را در ایام ربیع و حالت تراکم غیوم اثریست هم
چنین اثر انتظار نفحات رحمت در اوقات شریفه و اجتماع همم
بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهة استدرار اصطار مکاشفات
ملکوتی و الطاف مسامرات حضرات جبروتی ازان قوی تر و نتایج آثار
آن بیشتر است زیرا که مجاری جریان این حالات دل طالب و مطلع
اشراق این سعادت روح راغبست که این هر دو ابواب خزاین معنوی
است اما قفل شهوات آنرا بسته است و طلب لذات سد آن راه کرده
و تو بعلائق خود ازان محجوب شده و بشومی شهوات ازان محروم مانده

بیت

میان آب حیاتی و آب میجویی ٭ فراز گنجی و از فاقه
در رنگ و بویی ٭ تو کوی دوست همی جویی و نمیدانی ٭ که گر نظر
بحقیقت کنی تو آن کویی ٭ گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک ٭
میان گلخن حرص و حسد چه میجویی ٭ در خبر است که حق جل
وعلا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود کور دلان عمای
غفلت را بگوی تا نگویند که جواهر خزاین کشف علم در آسمانست که

فرود آرند یا در زمین است برارند که ما بکمال حکمت دلهاء شما را
خزانهٔ جواهر حقائق ملکوتی گردانیده ایم ونقود اسرار جناب کبریائی
را در ان ودیعت نهاده اما شما او را بخاک شهوت پوشیده اید و
بسنگی علائق آنرا مسدود کرده جیفهٔ شهوات را در مزبلهٔ دنیا بمانید
ونفوس خود را در حضرت ما باداب روحانی نیان مؤدب گردانید تا
امطار لطائف مواهب بر ریاض صدور شما بارانیم و زلال اسرار
از ینبوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم جعلنا الله من عباده
الطاهرین و رزقنا جزاء الصابرین بفضله و رحمته انه قریب مجیب
والسلام باب دهم در مذمت کبر و مذمت غضب
و فضیلت تواضع و عفو که آفات و لوازم امور حکومت و ولایت
است و اقسام کبر و علامات وجود حقیقت و آفت آن و بیان
اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن قال الله تعالی سَاَصْرِفُ عَنْ
آیَاتِیَ الَّذِیْنَ یَتَکَبَّرُوْنَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ حضرت حق جل
و علا بجهة تهدید منکوسان مهاوی تکبر و توبیخ منحوسان
مساوی تجبر میفرماید که زود بود که گردانیم متکبران مردود را از

را

لذت مشاهدهٔ آیات نفحات ربانی و محروم گردانیم متجبران مطرود
از ذوق مطالعهٔ نسمات انوار روحانی و بند کردانیم رقاب جباران
مخذولان را بسلاسل آلام نیرانی و لفظ بغیر الحق اشارتیست
یعنی آنکسانی که بر بساط عبودیت بی کرامت تقوی بزرگی جستند
و در میدان مبارزان طریقت مبارزی بی قوت معنی کمر دعوی بستند
و از اینجا بود که امام محقق سابق حضرت جعفر صادق علیه السلام
و علی آبائه را گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال علیه
السلام لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی طائفهٔ
که اخلاق نفسانی در مقام فنا در بازند و خانهٔ وجود را از صفات
بشری بپردازند هر آینه آن مقبولان را بعد از تجرع مرارت فنا
شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند
و جمعی را بخلعت تعزز و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام
صحو آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند
عام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق میداند
که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریاء مطلق است که در ابدان زکیه

واجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه آیشانرا نزد خود مقدار
ونه بارد وقبول خلق آرامی وقراری ونه در ظهور این صفت
اختیاری بَلْ یَفْعَلُ اللهُ بِهِمْ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ وآنکهِ دیر
مدینهٔ علم ومنبع کرم وحلم شهباز فضای ازلی امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که ما احسن تواضع الغنی فی مجلس الفقرآء
رغبة فی ثواب الله واحسن من ذلک تیه الفقرآء علی الاغنیاء ثقة
بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیراکه تکبر اغنیا بسبب نخوت
نفسانی وعوارض امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در
تنزیل فرقانی وخطاب ربانی مذکور است وتکبر درویش عارف
لله وبالله است واین احسن احوال فقیر است چه این معنی دال
است بر قوت یقین او واینجا بدانی که آنچه موجب نقصان جاهل
غافل است موجب کمال عارف است ونقلست که یحیی معاذ
رازی قدس الله سره میفرمود که التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع
یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبر میکند عین تواضع است
اینجا تکبر از عارف حکم عکس میکردد ودر اخبار صحیح است که اذا

رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار
فرمود که چون متکبران غافل را بینید بر ایشان تکبر کنید که آن
صورت تکبر ایشانرا می شکند واکر تکبر عارف محقق درین محل
از طاعات رافعه نبودی حضرت رسول علیه السلام بدان امر
نفرمودی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته فی جهنم ولا ابالی ابو هریره
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا
میفرماید که صفت کبریا نقاب جمال وصفت عظمت پردهٔ کمال
ماست هرکه بحظوظ نفسانی وتسویلات شیطانی در یکی ازین دو صفت
باجناب عز ما منازعت کند ما نفس خبیث او را در دریای غضب
جباری اندازیم وجسم خسیس او را وقود آتش جهنم سازیم
وعن عبد الله ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من کان فی قلبه مثقال ذرة (حبة بدل) من خردل من الکبر کبه
الله فی النار علی وجهه عبد الله بن عمر روایت کرد که حضرت رسول

علیه السلام فرمود که هر خسیس کج رفتار که نفس تیره خود را
بر درگاه عزت ما یکذره مقدار داند دست غیرت جباری ما نفس
خبیث او تیره روزگار را بعذاب قطیعت نار و فضیحت عار
مبتلا گرداند و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال
حبة من خردل من کبر ابو هریره روایت کرد که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که هر که نفس او بهسنگ یکدانه خردل از خبث کبر
ملوث باشد و در ازالت آن نشتابد ببهشت عدن که آن خانه پاکان است
راه نیابد و عنه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحشر الجبارون والمتکبرون یوم القیمة فی صورة الذر
یطاؤهم الناس لهوانهم علی الله تعالی ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که جباران بی نور و متکبران ازل در روز
قیامت بر صورت مور برانگیخته شوند تا چنانکه در دنیا بر
بندگان حق بی استحقاق بزرگواری کردند فردا در زیر
خلایق پای مال مذلت و خواری کردند و عن عمرو بن شعیب عن

ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمه فی صورة الرجال یغشاهم
الذل من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم بولس تعلوهم نار
الانیار یسقون من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از
پدر خود از جد خود که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که
متکبران عنیق در روز قیامت بر مثال مورچه ضعیف برانگیخته
شوند تا از هر کس و ناکس خواری میکشند و از هر طرف عذاب و
گرفتاری میچشند پس آن مدبرانرا چون مور و مگس میرانند
تا بجاهی از چاه های دوزخ که آنرا بولس خوانند و هر لحظه ایشانرا
از زردابهٔ دوزخیان میخورانند و آتش از آتشها می افروزد و
نفوس خبیث ایشانرا بصولت قهر میسوزد یعنی آتشی از آتشهای
اهل دوزخ نسبت با او چون آب بود نفوس خبیثهٔ متکبرانرا
بدان آتش عذاب بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من فارق روحه جسده وهو بریء من ثلثه دخل الجنة الکبر و
الدین والغلول فرمود که آثار ادناس مظلمه و ظلمت و خبائث موانع

که در هر حالتی مدبری از تا پیهان بادیهٔ جهل بجامهٔ خوب
مباهات مینمود و مرض عجب درد ادبار می افزود دست غیرت
آن مدبر را بهاوی قهر فرو برد و چراغ سعادت او بعواصف
غضب جباری فرو میرد و همچنان تا قیامت در درکات فرو
میرود و روی اقبال او بظلمات بعد سیاه میشود و عن ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا ینظر الله
الی من جر ازاره خیلاء ابن عمر روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که حق جل وعلا نظر رحمت باز میدارد
از جاهلی که بسبب تکبر جامه دراز میکرداند و قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب
فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم من العذاب فرمود که پیوسته
احمق غافل نفس خود را قدری میداند تا نام خود را در جریدهٔ
جباران ثبت میکرداند و عقوبتی که ایشان نفس امارهٔ خود را غذاب
اخروی میچشاند و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولهم عذاب الیم شیخ

زان و ملك كذاب و عایل متکبر فرمود که سه کس اند که حضرت
جل وعلا در روز عرض عظمی با ایشان سخن نگوید و ادناس
آثام ایشانرا باب رحمت نشوید و آن بی دولتانرا شربت عذاب
الیم بچشاند و بنکال عظیم مبتلا کرداند پیر زناجوی و حاکم
دروغ گوی و حاجتمند متکبر بدخوی و عن اسماء بنت عمیس
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بئس العبد عبد تجبر واختال ونسی الکبیر المتعال وبئس العبد
عبد تجبر واعتدی ونسی الجبار الاعلا وبئس العبد عبد سهی
ونسی المقابر والبلا اسما بنت عمیس روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که بد بنده ایست آن بنده که خود را ماسد
جاهل میکرداند و شجرهٔ خبیثهٔ کبر را رسوخ میرساند و از
دولت قرب پروردکار بزرکوار محروم میماند بد بنده ایست
که گردن کشی از حد خود میگذراند و فرمان حضرت جباری را
در نظر نمی آرد بد بنده ایست آن بنده که بر پریشانی و غفلت رو زکار
میگذارد و ریزیدن و پوسیدن کور را یاد نمی آرد و قال علی علیه

بدانکه علت کبر را طغیا نیست که بسبب آن کاه تکبر بر حق کنند و
کاه بر خلق بزور و بهتان و کاه بر عدم ایمان جنانکه کفار مکه کفتند
وَلَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلٰی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ از غایت عناد
وجد از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات یتیم
ابو طالب استنکاف کردند و مقتدای راه حق را بریاست جستند و
شرف آخرت را در عز دنیا تصور کردند و از خساست همت ولید
ابن المغیره و ابو سعید ثقفی را بر کزیدند و از غایت صم صدای کوس
محمدی در زمین و آسمان نمیکنجید نشنیدند لاجرم از کور دلی صفت
ایشان آمد که صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ وجمعی از غایت
شقاوت و ضلال و تعزز بجاه و مال از مجالست اصفیاء امت و
موانست اولیاء ملت جون عمار و سلمان و بلال ننک داشتند و
باظهار آن پرده شرم و مروت از بیش برداشتند که اَهٰؤُلَاءِ مَنَّ اللّٰهُ
عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا جون بحوصله شهود حقایق و معانی نداشتند حصول
زخارف امور فانی را کمال حقیقی بنداشتند و از احوال عمیان
عامهٔ روزکار همین است که همه شرف و بزرکی در جاه و مال

دانند و حصول اسباب ریا و دعونت را کمال خوانند و عزو
نیک نامی را جز در حظوظ نفسانی نه بینند و جون مکس خسیس جز
بر جیفهٔ دنیا ننشینند اکر بنظر استبصار در حال یکی از ادنا جهال
واشراف نظر کنی بحقیقت بینی که اقوال و افعال و احوال و حرکات
و سکنات و نظر و جلوس و رفتار و جمیع شمائل او بر اضمار حقیقت
فرعونی شاهد است اما مجال اظهار آن نمی یابد و علامات اضمار
تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است اما امهات و اصول علامات
اضمار آن ده است و اسباب ظهور و اظهار آن هفت است علامات
اول آنست که در نشستن مربع نشیند یا بای بر سر بای دیکر نهد
یا متکی نشیند و غالب اوقات قرنا و معارف و اخوانرا تمکین نکند و
در جلوس شرائط ادب رعایت نکند و در خبر است که یکی از جملهٔ اعراب
بحضرت رسالت آمد حضرت رسول علیه السلام را دید بر سفرهٔ
بدو زانو نشسته بود کفت ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علیه
السلام انما انا عبد اجلس کما یجلس العبد کفت ای رسول خدای
این جه نشستن است حضرت رسول فرمود که من بنده ام جنانکه

رفتی ازار و سطل حمام خود برداشتی و ثابت ابن ابی مالک رضی
الله عنه گفت ابوهریره را دیدم در ایام امارت پشتهٔ هیزم گرفته
در بازار میگذشت چون نزدیک رسیدم گفت اوسع الطریق
للامیر یا ابن ابی مالک یکی از صحابه روایت کرد که علی علیه السلام را
دیدم در ایام خلافت که در بازار بیک درم گوشت خرید و
در گوشهٔ دستارچه بپیچید گفتم ای امیر المؤمنین بمن ده تا
بردارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت دهم آنکه بر
پوشیدن لباسهای حریص نفیس باشد و در تحصیل الوان ثیاب
مبالغه کند و ملازمت او را شرف داند و از جامهٔ ادیم کن
و کهنه استنکاف کند و لباس دون را کاره باشد و این ماده
از فروع کبر و عجب است و حضرت رسول علیه السلام فرمود
که البذاذة من الایمان یعنی پوشیدن جامهٔ دون یعنی کم قیمت
از ایمانست و در خبر است که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و
در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامهٔ مرقع بعضی از صحابه
بدان با امیر عتاب کردند گفت باک نیست در ان سه فائده است

ستر عورت که مقصود بدان حاصل میشود و دل را از خبث
کبر پاک میگرداند و مؤمنان بدان اقتدا میکنند و حضرت عیسی
علیه السلام والتحیة فرمود که جودة الثیاب خیلاء القلب
یعنی نیکویی لباس کبر در دل بدید می آرد و طاوس یمانی رحمة
الله علیه میگفت انی لاغتسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یتسخ یعنی چون
جامه میشویم در دل خود تغییر می یابم تا آنکه باز شوخگن میشود
و سعد بن سوید گفت عمر عبد العزیز را دیدم در مسجد جمعه امامت
میکرد بعد از نماز بنشست پیراهن پوشیده بود از پیش و پس دو رقعه
بر دوخته گفتم ای امیر حق جل و علا ترا خلافت و پادشاهی داده
است اگر جامهٔ نو بپوشی چه شود ساعتی سر در پیش کرد پس گفت
افضل الصبر عند الحدة و افضل العفو عند القدرة یعنی بهترین
صبر آنست که در حالت تیزی بود و بهترین ترک آنست که در حالت
توانایی بود و حضرت رسول علیه السلام فرمود که من ترک زینة الله
و وضع ثیابا حسنة تواضعا لله و ابتغاء وجهه کان حقا علی الله ان
یدخرله عبقری الجنة فرمود که هرکه ترک زینة کند برای خدای تعالی

واجب دانند واز استخدام باك ندارند واز تقصیر ایشان در خدمت
عجب دارند واز تقصیر ایشان باك ندارند ونفس خود را عند الله
افضل واعلی از ایشان دانند وغلبهٔ این صفات را دو سبب است
یکی آنکه اشتغال این قوم در بدایت حال بعلوم رسمیست چون علم
صرف ونحو وشعر وعلم حساب ونجوم وطب وفضل وخصومات
وطرق مجادلات واین موجب حرص وکبر وحسد متم عجب است
وهرچند در تحصیل این بیشتر کوشند اصول خبائث این اخلاق
در نفوس مدرس ایشان راسخ تر گردد ووعاء طبیعت از کبر ونفاق
ممتلی تر شود وعلم حقیقی آنست که بنده حقیقت وماهیت نفس و
وعیوب وآفات را بداند واین معرفت را مفتاح معرفت پروردگاری
گرداند وکیفیت سلوك راه رضاء حق وقربت واسباب آنرا بشناسد واز
خطر حجاب وحرمان وآفت شقاوت وخذلان آگاه شود وبحقائق
امور دینی متیقن گردد واز خوف وخطر خاتمت عیش بر وطلخ گردد
واز اینجاست که حضرت صمدیت علماء دین را بخوف وخشیت وصف
فرموده که إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ واین علم آیینهٔ دل را

از ز

از زنگار کبر وعجب پاك گرداند وتحصیل آنرا بروح وصفاء تواضع
وخشیت رساند سبب دوم آنکه شخصی در اصل فطرت ردی النفس
وسی الاخلاق بود وقبل آنکه بانواع مجاهدات واصناف ریاضات
تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب کرده باشد با خبث جوهر نفس بتحصیل علم
مشغول شده هر علم که در وعاء فهم وحفظ او قرار گیرد بآثار خبث
متاثر گردد چون آب باران که در اصل عذب وصافیست اما چون
بواسطهٔ جذب عروق نباتات در اجزاء اغصان اشجار میگردد اگر
جوهر طبیعت آن شجره حراست صفت حرارت بر آب عارض میگردد و
اگر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالبست عذوبت وحلاوت
آن آب باران تشبیه فرموده که وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ
بِقَدَرِهَا اشارت بدین معنی است پس خاصیت علم که آب حیوة
معنویست آنست که هر دعایی از ادعیهٔ افهام اشخاص انسانی
که قرار گیرد بصفت آن وعاء متصف شود وهر وعاء خبیث
حریص متکبر خبائث حرص وبخل وکبر وعجب زیادت گرداند و
در آنکه طیب ورع خاضع قناعت وتواضع وکرم وحیاء او بدان

نکشته وحرارت اوصاف بشری او بآب برد الیقین تسکین نیافته
جون بعبادات بدنی مشغول کردد وازآثار رسمی وقلبی محروم بود
هر روز باطن او باستیلاء صفات ذمیمه تاریک کردد وخار رذائل
اخلاق در نفس او رستن کیرد واصول اشجار خبیثه جون ریا و
کبر وعجب وغرور در زمین طبع او راسخ کردد واین جنین کس بیوسته
بتنسک بی حاصل تعزز میکند وباظهار عبادت غافلانه در
استمالت قلوب اهل غفلت میکوشد وعامهٔ مسلمانانرا بنظر
حقارت می بیند وقیام قضاء حوایج خود بر همه لازم میداند
وتوقیر وتقدیم وتوسیع در مجالس ومحافل از همه توقعی
دارد وجون سر او باسلوب مهلکه کردد وعقل او مغلوب اوصاف
خبیثه شود آثار رذائل کبر وعجب وغرور از ظروف افعال
واقوال او ترشح کند وخوف سطوت قهر جباری از باطن او
مرتفع شود واز مکر الله ایمن کردد وخود را ناجی ودیکرانرا هالک
تصور کند واین علامت هلاک ابدیست وحضرت رسول علیه
السلام فرمود که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم

یعنی جون شنیدید که شخصی میکوید که خلق هلاک شده اند او
از همه هلاکتر است جه این سخن وامثال این نتیجهٔ عجب و
غرور است وباشد که از غایت جهل وغباوت از وقایع کذشته
وحوادث سالفه مباهات کند وکوید فلان کس در حق من جنین
کرد بفلان بلا کرفتار شد وآنرا کرامت داند واین جاهل احمق
این قدر ندانسته است که جندین هزار اغبیاء ملاحده سب خدا
ورسول میکنند وجند فریق از اشقیا وکفره بانواع جور واهانت
از سب وضرب انبیارا صلوات الله علیهم اجمعین ایذا رسانیدند
وحق جل جلاله ایشانرا مهلت داد وعقوبت نکرد وبلکه بعضی ایمان
یافتند وهیچ مکروه در دین ودر دنیا بایشان نرسید واین مدبر
مغرور از غایت جهل وبلادت نفس خود را از انبیا علیهم السلام
فاضلتر میداند وجریان قضاء الهی را کرامات خود میشمرد جای
آنست که شیطان بر سبلت آن مدبر افسوس کند وبرهابین یهود و
نصاری از حاصل افعال او ننک دارند واکر کسی بمثل عمر نوح در
طاعت کذارد ودر آن مدت یک طرفة العین فترت وسستی روا دارد

در بزرگی وخلافت چه نیکوست از پادشاهی تو شریفتر است
گفت چه نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق جل وعلا اورا مالی و
وبزرگی دهد واو در مال با بندگان حق مواساة واحسان کند
ودر جمال پارسا باشد ودر بزرگی تواضع کند حضرت حق جل و
علا اورا از مخلصان مقرب کرداند هارون بفرمود تا آن سخن بزر
بنویشتند ای عزیز بدانکه تواضع مقامی از مقامات دین ومنزلی
از منازل ارباب یقین است وچنانچه درجات چون خلو معلوم
گردی که هر مقامی را دو طرف مذموم است ووسطی آن محمود
همچنین تواضع را دو طرف است طرف افراط وآنرا تکبر خوانند و
طرف تفریط که اورا تذلل وتخاسس کویند ووسطی که آنرا تواضع
نامند وطرف افراط وتفریط مذموم است ومحمود حد وسط است
که آن تواضع است واین معانی که ذکر کرده شد شرح طرف افراطست
وچنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذمومست طرف تفریط که آن
کناس است هم مذمومست مثلا کناسی نادان نزد عالمی از علماء دین
رود برخیزد وآنرا بجای خود بنشاند وکفش اورا بنهد وپیش او ایستاده

شود این کناس مذمومست وامثال این غایت تفریط است و
در اخبار نبوی آمده است که لیس للمؤمن ان یذل نفسه اشارت
بدین حالت است ومحمود رعایت حد اعتدال است وامثال این
تواضع با اقران واخوان محمود است وبا آجپا وارازل خساست است
وعدل آنست که بحسب مراتب اقدار خلق با هر کس قدر حال او معامله
کند وتواضع عالم با کناس ودباغ آنست که با وی روی کشاده دارد
وسخن نرم کوید وسؤال اورا جواب موافق کوید ودر حاجت او
سعی نماید ودر باطن خود را از وبهتر نداند واز خطر خاتمت ایمن نباشد
چون این معانی بی تقل وتکلف از وی بظهور آمد ورعایت این افعال
بسهولت از نفس او صادر شد بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک
شد ووضع امور چنانکه می باید در موضع خود میسر کشت ذکر
ماهیت وکیفیت تکبر وتواضع بر سبیل ایجاز اینست اما شرح مذمت
قوة غضبی وحقیقت آن وآفات واسباب تهییج وعلاج ازالت و
فضیلت عفو وحلم تطویلی دارد اما در اینجا بحقیقت هر یک بر سبیل
اختصار ایمایی کرده آید انشاء الله تعالی عن ابن عمر رضی الله عنه انه

قال لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما ذا یبعدنی من غضب الله
قال ان لا تغضب ابن عمر روایت کرد که از حضرت رسول علیه السلام
پرسیدم چه چیز غضب جبار را از من باز میدارد گفت آنکه نفس تو
بر هیچ کس بناحق غضب نیارد عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تعدون الصرعة فیکم قلنا
الذی لا یصرعه الرجال قال لیس ذلک ولکن الذی یملک نفسه عند الغضب
ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام سوال
کرد از صحابه و گفت مرد انکی نزد شما چیست گفتیم آنکه بقوت و دلیری
کس را قوت انداختن او نیست فرمود که این که شما تصور کرده اید مجاز است
وامور مجازی نزد اهل تحقیق خیال و باز یست و قوت و مردانکی بحسب
آنست که قوت حلم و رشد او را بر غول غضب فرمانست وعن ابی
هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله مرنی بعمل اقل قال
لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابوهریره رضی روایت کرد که شخصی
گفت ای رسول خدای بجهة نجاة مرا کاری فرمای اندک وحقیر حضرت
رسول علیه السلام فرمود که خشم مگیر پس بار دیگر همین پرسید همین

جواب فرمود عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من کف غضبه ستر الله عورته ابن عمر روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که خشم خود را از خلق
باز دارد حق جل وعلا پردهٔ ستر بروی زشتیهای او فرو گذارد عن
ابی درداء رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
دلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب ابودردا گفت گفتم ای رسول
خدای مرا بکاری دلالت کن که مرا ببهشت درآرد فرمود که جهد کن
تا نفس امارهٔ تو غول غضب بهیچ کس نگمارد وقال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ما غضب احد الا اشفی علی جهنم فرمود که هیچ
کس عنان نفس بدست غول خشم نسپارد که شرر نار قهر او را بکنارهٔ
چاه دوزخ نیارد وقال رجل یا رسول الله ای شیء اشد قال غضب
الله قال فما یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت
رسول علیه السلام پرسید که از دشواریهای قیامت کدام سخت‌تر است
فرمود که خشم و غضب جباری گفت چه چیز نجاة دهد مرا از آن گرفتاری
فرمود که آنکه بر هیچکس بناحق غضب نیاری وقال رسول الله صلی الله

جهال عامه آنرا بشنوند از جهل و غباوت آنرا کمال تصور کنند و
ارادت تقویت این صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوت در
باطن ایشان راسخ گردد و بعضی را از شدت غلبات دم مذکور دخانی
مظلم بدماغ که محل فکر و عقل است متصاعد شود و معادن فکر
و حس را تاریک گرداند و صولت اضطرام آن چشم و گوش را از
ادراک مصالح و استماع نصایح کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت
غضب جهان بر چشم او تاریک گردد و چون نصیحت و وعظ
شنود خشم او زیادت شود و گاه بود که تاثیر این قوت چنان
مستولی گردد که رطوبت غریزی را منتفی گرداند و بهلاک کشد و این
در حالتی بود که خوف قرین غضب گردد اما تفریط یا بفقد این قوت
بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه ازین حال بی
غیرتی و بی حمیتی تولد کند و هر که قوت و حمیت در وی نیست او
ناقص است و از اینجا بود که حضرت رسول علیه السلام فرمود که
ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعید ابن
عباده غیور است و من از آن غیورترم و حضرت حق از من غیور

تراست و حق جل و علا میفرماید که یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ
وَالْمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ وَمَأْوَیهُمْ جَهَنَّمُ و غلظت از آثار
حمیت و غیرتست و عدم آن علامت خنوثت است و علامت خنوثت
و عدم حمیت سکونست در حال مشاهدهٔ منکرات از تعرض حرم
و محارم و خواهر و احتمال ذل از اخسا و این جمله اثر جمودت
و خساست نفس و مهابت قلب و نقصان حال است و معالجهٔ جبر
این نقصان واجب است و از مطالعهٔ آفات این نقصان بود که
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که خیار امتی احداءها
الذین اذا غضبوا رجعوا یعنی بهترین امت من تیز طبعانند یعنی
آنها که زود غضب کنند و زود باز آیند و هر که قوت غضبی در
وی مفقود گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت آخرت محروم
ماند زیرا که سالک بصیر گاه بتسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی
عنان نفس را از میل شهوات خسیسه باز میکشد و گاه بتسلط قوت
شهوانی بر غضبی صورت این میشکند پس بحقیقت این دو قوت دو
جناح طالبانست که باعتدال حرکت آنجناب قرب فرستد و بوسیلت

عجب وطغیان وتکبر وکفران او هم وجهی داشتی ولیکن شحنهٔ غیرت
زمام اختیار بدست او نداد ومفتاح مراد در قبضهٔ قدرت او
ننهاد بلکه وجود او را هدف سهام آفات ومقهور تصاریف حوادث
وبلیات گردانید وامراض واسقام مهلکه وعاهات مختلفه وطبایع
متضاده را براو گماشت تا اگر خواهد واگر نی بعضے را منهدم ے
گرداند گاه صفرا بر بلغم غالب میشود وعلتهای صفرایی چون دق و
یرقان وحمّی وصداع ازان متولد میشود وگاه بلغم صفرا را غلبه
میکند ومرضهاے بلغمی چون لقوه وبهق وبرص غالب میشود و
گاه یبوست بر برودت غلبه میکند وباسقام بارده چون استسقا
وزکام ونزله وسعال وداء الفیل وغیره مبتلا میگردد نه او را بر جذب
نفع ودفع ضر قدرتی ونه در کسب خیر بر منع شر قوتی چون خواهد که
راوے بود بکوه تشنه گردد وحقیقت چیزے را خواهد که داند نتواند
وطلب مراد کند وراه تحصیل او نداند چون چیزے مرغوب خواهد
که یاد گیرد نتواند فراموش کند خیال او را هر لحظه بر غم او تصویر کند
طعامی او از ان لذت یابد خراج او را نساز د چون مهم خود را مصروف

امرے کند هوا چس جسمانی او را در اودیهٔ هموم اندازد نه دل
او در قبضهٔ دل باشد ونه نفس خود را شناسد ای بسا که از چیزے
متنفر شود که حیات او بدانست در هر ساعت امکان سلب قواے
او در هر لحظه خطر افلاج اعضای او عقل او را بیم اختلاس در
هر زمانی فتوح او خوف اختطاف در هر اوانی در حال صحت اسیر
نفس وهوا در وقت مرض بستهٔ بند آلام وعنا خواب او متم غفلت
وحرمان وبیدارے او مورث هموم واحزان غنا او مقتضی بطر
وطغیان فقر او مستدعی ذلت وهوان دفع مگسے از خود نتواند واگر
مورے در گوش او درود بدان درماند کدام افتادهٔ ذلیل است ازو
خوارتر وکدام مهین حقیر است ازو بی مقدار تر این اوسط حال او
ومراتب ظهور اوست اما آخر حال او آنست که حق جل وعلا در
آخر آیت بیان فرمود ثُمَّ اَمَاتَهٗ فَاَقْبَرَهٗ ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ یعنی آخر
امر وجود حسی او آنست که نفس وعقل وروح وسمع وبصر وعلم
وقدرت وحس وحرکت با جمیع قوای طبیعی ونفسانی وحیوانی
که بحکم تجلی وجودی نزد او بودیعت وعاریت بود ازو بازستانند

واو را چون حال اول جمادی مردهٔ خوار بماند پس چون جیفهٔ
گندیده او را بظلمت خاک بپوشانند و آن جسم که بانواع می پرورد
طعمهٔ مور و مار کرده اند و جسم نازک در ظلمت اطباق خاک اسیر
ماند و دست روزگار جناح همت او را بسلاسل فنا بند کرده اند
و چند هزار دهور و اعصار و قرون بی شمار بر خاک او بگذرد
که کس نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثری
از نام و نشان او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزهٔ آب می سازند
و گاه آن کوزه می شکنند و در مزبلهٔ خراب می اندازند و کاشکی حاکم
مشیت او را در آن نیستی بگذاشتی و شحنهٔ غیرت وجود او عدم
انگاشتی و قاضی عدل او را در موقف سوال نداشتی و ملائکهٔ غلاظ
شداد را برنگماشتی و بصحائف منشور فضایح اعمال خود
ندیدی و خطاب قهر زبانیهٔ دوزخ نشنیدی و اهوال اثقال
سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارت شراب صدید زقوم
نچشیدی بلکه جاذبان وجود اجزای وجود متفرقهٔ او را جمع
کنند و او را عریان و حیران از خاک برانگیزانند و صواعق

خوف و هیبت بر و بارانند و در مجمع محشر و موقف فزع الکبر
رسواییهای افعال او را برخوانند و اگر العیاذ بالله حضرت غفاری
قطرهٔ از بحار رحمت دستگیر آن سرگشته نگرداند آن بیچاره
بگرفتاری عذاب ابدی درماند فریادرسی باید که او را از
عذاب برهاند نه شفیعی که یک لحظه عذاب بر و سبک گردانند
تا فضیحت و رسوایی عذاب کار او بجای رسد که سگ و خوک را
بصد درجه از خود بهتر داند زیرا که سگ و خوک در مهد نابود
غنوده و از هیبت حساب و آلام عذاب آسوده اند و اگرچه سگ
و خوک را از بی مقداری کسی نگوید که کیست و چیست از راه صورت
ایشان خلق را وحشت نیست در آثار نبوی آمده است که اگر قبح
صورت عاصی بدکردار و جافی کینه کار بر اهل عالم عرضه کنند همه
خلق از وحشت قبح و هیبت عذاب او مدهوش شوند و اگر جهانیان
بوی گندهٔ دوزخی بشنوند همه از گند او بمیرند و اگر قطرهٔ از آن
شرابهای صدید و زقوم که دوزخیان را می چشانند و میخورانند در
دریاهای عالم اندازند همه دریاها تلخ و گنده گردد کسی که احوال او

آن مظنهٔ شهوت است چه نظر محرک دل است و دل محرک شهوت
است وعلاج این دوام عزلتست واحتراز مواقع بصر از جمله
وازین بود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که
النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نظر تیریست زهر آلوده از تیرهای
شیطانی بود
ابلیس واین تیر را سپری نیست مگر محافظت بعزلت وانفراد سیم
آنکه نفس را بچیزی اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس
است تسلی دهد واین انفع انواع معالجات است در حق اکثر
خلق چه حال بیشتر ازجه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود
واز طاعات باز ماند و مادّهٔ شهوت منقطع شهوت وبدین سبب
حضرت رسول علیه السلام فرمود که علیکم بالباءة فمن لم یستطع
فعلیه بالصوم باه در لغت جماع را گویند ومراد ازان تزوج است
یعنی بر شما باد که تزویج کنید ونفس خود را ازان باز دارید واگر
نمی توانید روزه دارید پس معالجه چنانست که قطع علف از بهیمهٔ
حموح تا بسبب تضعیف پوست وی شکسته شود ومعالجهٔ دوم
چنانکه نهان داشتن جو وپوشیدن علف تا بسبب دیدن آن

مترعج گردد ومعالجهٔ سیم چنانکه مشغول گردانیدن بعلف
اندک آن مقدار که بقوت ان بر تأدیب صبر تواند کرد واما بقوت
باعث دین بدین دو نوع بود یکی بترغیب نفس در فواید عفت و
تقوی وچون عواقب آن در دین ودنیا وآن ان امعان نظر وتأمل
حاصل شود که تفکر کند در اخبار وآثاری که در فضیلت صبر
ودرجات صابران وارد شده است ودر مناقب ومآثر اکابر امت
تأمل کند از صلحا واتقیا وخلفاء راشدین که روزی چندین بر
مواظبت طاعات ومحن بلیات صبر کردند وبدان سبب بپادشاهی
ابدی ونعیم سرمدی رسیدند ووصف حالات وکمالات و
آثار کمالات ایشان سبب هدایت جهان وجهانیان شد وازاحوال
غافلان جبار وهواپرستان تیره روزگار بیندیشد که روزکی
چند بغوائل شیطانی وخیائل نفسانی فریفته شدند وبنیل لذات
وحصول اسباب شهوات مغرور گشتند آخر دست اجل بتیغ
فنا خون آن خاکساران بریخت وبغربال بلا خاک حسرت وشقاوت
بر فرق آن مدبران بیخت غیرت جباری آن مخذولان را شربت هوان

حرمان چشانید و سطوت قهار آن غافلان را عبرت جهان
گردانید چون طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند
باعث دین بی شک قوی گردد و نوع دوم آنکه باعث دین را که
صبر است بتدریج مسارعت باعث هوا معود گرداند و آنرا
در حال غلبهٔ شهوات لذت شربت ظفر بچشاند چه ممارست در
کارهای سخت و ملازمت عادت تعرض امور هائل مؤکد قوت و
شجاعتست و بدین سبب است که قوت حمالان و ملاحان اضعاف
فقها و صلحا بود زیرا که قوت این طائفه بطول ممارست متاکد
نگشته است و این منهاج علاج علل موانع است از تصرفات
انواع صبر بر حرکات ظاهر اما حرکات که اختلاج نفس است و
جولان خاطر در قاید قید غیر مدرک یا مستقبل غیر حاصل آن
تضییع زمان و تکدیر آیینهٔ جنانست و آلت اکتساب کمالات بنده
جوهر دل است و بضاعت او عمر او و جوهر دل را خاصیت است
که در هر نفسی از انفاس عمر ستی از آثار افعال و صفات حضرت
صمدیت بوسیلت تامل و تفکر کسب میتواند کرد که آن مفتاح

در دولت خانهٔ سعادت ابدی و سلطنت سرمدی او گردد و
چون جوهر را بغبار خاطر نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدر
و مدنس گرداند و از اکتساب این سعادت محروم ماند غبنی بی
غایت و حزنی بی نهایت بود و خلاص ازین آفات ممکن نگردد مگر
بدوام ذکر انفراد و حبس نفس در محاسبهٔ انفاس اوقات و
مراقبهٔ آثار نفحات قطع علایق بفرار از اهل و فرزند و جاه
و مال و ترک معارف و اخوان و تبرا از اصدقا و اقران و انزوا
در گوشهٔ از اهل زمان و اعتزال زاویه از زوایای بیوت و التقا
بقدر قوت و اهتمام بذکر حی الذی لا یموت و بعد غلبهٔ ذکر دوام
احتیاج افتد باستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین
و آسمان و مشاهدهٔ عجائب صنع و اسرار قدرت حضرت مخلوق
بر صفحات اکوان و اطلاع بر حقایق درجات ملایکه و انس و
جان و چون جمال این فتح روی نمود و در این سعادت گشود
بیمن آثار این معانی تخیلات نفسانی منقطع شود و جیش تاویلات
شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از مهاب بوادی

راه ومنزل کراهت است وهرکه باطن او در حالت از منزل دنیا
از کدورت این سه صفت مبراست نفس سلیم او شایستهٔ ریاض جنة
الماویست وعن ثابت ابن قیس الانصاری رضی الله عنه انه قال
یا رسول الله ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا
فقال ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق وغمص الناس ثابت
بن قیس الانصاری از حضرت رسول علیه السلام پرسید که ای
رسول خدای شخصی دوست میدارد که جامهٔ او نیکو بود و
کفش او نیکو بود حضرت رسول علیه السلام فرمود که حضرت
جمیل مطلق که منزه از شائبهٔ نقصانست مرید ظهور کمال جمال
انسانست وتجمل مؤمن نه موجب تکبر وخسرانست بلکه تکبر
مذموم آنست که فرمان حق را خوار دارد وبرادران مؤمن را
حقیر شمارد وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل
النار کل جعظری جواظ بخیل مستکبر جماع مناع فرمود که
سکان درکات نیران متکبران ذلیل وحریصان بخیل باشند که همه
عمر در جمع حطام میکوشند وتمتع حقوق بدنیا میفروشند

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یخرج من النار عنق له اذنان یسمعان وعینان یبصران
ولسان ینطق یقول وکلت بکل جبار عنید وکل من دعا مع الله
الها آخر وبالمصورین ابو هریره روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که در روز حشر وموقف نشر سری با گردن
از دوزخ بدید آید چنانکه همه خلق را مهابت آن بنماید
با دو گوش شنوا ودو چشم بینا وزبان گویا گوید مرا بسه گروه
گماشته اند که عنان نفس در میدان جهل گذاشته اند متکبران
عاند وکافران جاحد ونگارندگان صورت جامد وقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل ولا
سیء الملکة فرمود که هرکه بر بندگان حق فخر کند یا خبائث بخل
بر خود گمارد یا زیردستان را بناحق بیازارد آنکس اثری رحمت
نه بیند ودر سایهٔ طوبی نه نشیند وقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بینما رجل یتبختر فی بردته قد اعجبته نفسه
خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة فرمود

افضل السلام و التحیات از الله تعالی یو کل علی کل عبد ملکا
اذا تکبر قال اخس فقد وضعك الله فهو فی نفسه کبیر و فی
اعین الناس احقر من الخنزیر منبع فضائل و مجمع مناقب علی
ابن ابی طالب فرمود که حکمت ذات متعالیه بر هر بندهٔ ملکی
موکل کردانید تا آن بنده را از راه کبر و جفا ببساط تواضع و
وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از راه
وفا بر کرداند آن ملك اورا بزجر از بساط قرب براند و مشام سر
اورا از تنسم روح رضا محروم کرداند پس نفس شوم آن مدبر
در چشم او بزرك مینماید اما در چشم مردم حقیرتر و مردار تر از
خوك اند ای عزیز بدانکه صفتیست مذموم از صفات نفس اماره
و آن دو قسم است امر باطن که اورا خلق کویند و آن اصل است
و ظاهر که آن اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و
ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مصدر
اعمال ظاهر است و حقیقت آن از استرواح و رکون رویت مرتبهٔ
نفس فوق رتبت دیکری متولد میشود چه خود را مرتبهٔ میداند

و دیکری را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبهٔ خود را فوق آن
مرتبه می بیند و از ین رویت حقیقت نفس منتفخ میکردد و بسبب آن
انتفاخ دیکری نزد او حقیر مینماید و بدین جهة بود که حضرت
رسول علیه السلام در دعا میکفت اللهم انی اعوذ بك من نفخة الکبر
و نقلست که شخصی از عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد که بعد
از نماز صبح جماعت را وعظی کوید کفت اخشی ان تنفخ حتی تبلغ
الثریا یعنی میترسم که بر باد شوی تا خود را باسمان رسانی و کبر
بدین معنی از عجب متمیز میکردد چه ظهور صفت کبر بی رویت غیر
متصور نمیشود و عجب مستدعی رویت غیر نیست و آنکس که کمال
از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از
تخصیص ربانی عنایت اورا بدان کمال از خوف زوال آن قطع نظر
کرده است و فرح حصول آن برو غالب کشته است او معجب است
و اکرچه با او هیچ کس موجود نبود اما کبر عبارتست از حالتی حاصل
از اعتقاد آنکه او از دیکری بهتر است و اکر مرتبهٔ این حال این بود
که دیکری را از خود حقیرتر داند و چون آن صفت رسوخ یافت

افضل السلام والتحيات از الله تعالی یوکل علی کل عبد ملکا
اذا تکبر قال اخس فقد وضعك الله فهو فی نفسه کبیر وفی
اعین الناس احقر من الخنزیر منبع فضائل ومجمع مناقب علی
ابن ابی طالب فرمود که حکمت ذات متعالیه بر هر بندهٔ ملکی
موکل کردانید تا آن بنده را از راه کبر وجفا ببساط تواضع و
وفا میخواند وچون نفس خبیث بنده عنان کبر ونخوت از راه
وفا بر کرداند آن ملك اورا بزجر از بساط قرب براند ومشام سر
اورا از نسیم روح رضا محروم کرداند پس نفس شوم آن مدبر
در چشم او بزرك مینماید اما در چشم مردم حقیر ومردار تر از
خوك اند ای عزیز بدانکه صفتیست مذموم از صفات نفس اماره
وآن دو قسم است امر باطن که اورا خلق کویند وآن اصل است
وظاهر که آن اعمال جوارح است وآن فروع واغصان و
ثمرات اصل باطن است واصل باطن موجب حرکات ومصدر
اعمال ظاهر است وحقیقت آن انا ستر واح ورکون رویت مرتبهٔ
نفس فوق رتبت دیکری متولد میشود چه خود را مرتبهٔ میداند

ودیکری را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبهٔ خود را فوق آن
مرتبه می بیند واز این رویت حقیقت نفس منتفخ میکردد وبسبب آن
انتفاخ دیکری نزد او حقیر مینماید وبدین جهة بود که حضرت
رسول علیه السلام در دعا میکفت اللهم انی اعوذ بك من نفخة الکبر
ونقلست که شخصی از عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد که بعد
از نماز صبح جماعت را وعظی کوید کفت اخشی ان تنتفخ حتی تبلغ
الثریا یعنی میترسم که برباد شوی تا خود را باسمان رسانی وکبر
بدین معنی از عجب متمیز میکردد چه ظهور صفت کبر بی رویت غیر
متصور نمیشود وعجب مبتدع رویت غیر نیست وآنکس که کمالی
از انواع کمالات دینی ودنیوی در خود مشاهده میکند واز
تخصیص ربانی عنایت اورا بدان کمال از خوف زوال آن قطع نظر
کرده است وفرح حصول آن برو غالب کشته است او معجب است
واکرچه با او هیچ کس موجود نبود اما کبر عبارتست از حالتی حاصل
از اعتقاد آنکه او از دیکری بهتر است واول مرتبهٔ این حال این بود
که دیکری را از خود حقیرتر داند وچون آن صفت رسوخ یافت

آنکس را در مرتبهٔ خدام وعبید اعتقاد کند وقیام باداء حقوق خدمت
بر و واجب داند وچون این صفت بکمال رسید از خدمت او
استنکاف کند واورا لائق خدمت نه بیند واین نهایت تکبر است
که حضرت حق عز شانه باکمال عظمت عاصیان معیوب وجافیان
منکوب را بجناب عز خود میخواند که هل من تائب فاتوب علیه هل
من مستغفر فاغفر له واین مدبر ضعیف عاجز باخبائث جهل وغفلت
ونقائص عجز وذلت از استخدام همچون خودی ننگ میدارد واز
آفات هائلهٔ آن صفت یکی آنست که از انتفاخ قوت نفسانی بواسطهٔ
نفخهٔ شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد واز استیلاء آن دخان
چشم دل پوشیده میگردد وعین بصیرت از مطالعهٔ مجموع ابواب
ایمان که آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب مینماید وبسبب عدم ادراک
ابواب ایمان ابواب جنان بروی مسدود میگردد وآنکه حضرت
رسول علیه السلام فرمود که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال
ذرة من الکبر سر این معنی است بدانکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب
وحقد وحسد وریا وجدال وکبر وغیبت ونمیمه وبغض وممارات

وبخل

وبخل وعجب وطیش وصلف که هریک ازین مفتاحی از مفاتیح جهنم
است ازین متفرع میگردد وچون کبر مادهٔ غضبیت وقوت غضب
شرر آتش قهر حضرت صمدیت است وخاصیت آتش آنست که از تولد
حرکت ذرهٔ جهانی مشتعل گردد لاجرم یکذره کبر که موجب اشتعال
آتش جهنم شد که اعظم عوالم نیرانست که اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ
عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ پس اشد واشر انواع کبر
آنست که از علم دین وقبول حق وانقیاد فرمان حضرت صمدیت مانع
آن نگردد وابواب سعادات ابدی بروی مسدود گرداند وبواسطهٔ
استیلاء آن نفوس خبیثهٔ اشقیا مستحق خطاب قهر حضرت جباری
گردد که اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُوْنِ بِمَا کُنْتُمْ تَقُوْلُوْنَ عَلَی اللّٰهِ غَیْرَ
الْحَقِّ وَکُنْتُمْ عَنْ آیَاتِهِ تَسْتَکْبِرُوْنَ میفرماید که ملائکهٔ ملاء اعلا
در موقف عرض عظمی با منکران رسوا عتاب کنند که امروز جزای
شما بشومی بدکرداری عذاب وخواری وفضیحت وگرفتاریست
بدانکه در دنیا پیوسته تجرای بزبانی که ذکر ما بود همه ناسزای
گفتید وبقدم نفسانی راه جهل وجفا می رفتید واین اشارتست

نشینم که بندکان می نشینند ونقلست که شیخ ابو حفص حداد
قدس سره اصحاب خودرا میفرمود که حسن ادب درظاهر باخلق
نشان حسن ادبست درباطن باحق هرکه درظاهر باخلق رعایت چن
ادب نکند از برکات آثار آداب عبودیت درباطن محروم ماند
علامت دوم آنکه درراه رفتن میخرامد کاه دست برحاضره می نهد
وکاه دامن قبا بدست میکیرد وکاه دست بپشت نهاده میخرامد
واین جمله نتیجهٔ کبر وثمرات عجب است ونشان خبث باطن است
آورده اند که مطرف ابن عبد الله که از اکابر تابعین بود مهلب را
دید در ایام امارت جامهای فاخر پوشیده میخرامید کفت ای بندهٔ
خدای این چه رفتارست که حضرت حق عز شانه آنرا دشمن میدارد
مهلب کفت مکر مرا نمی شناسی کفت بلی اول تو نطفهٔ ایست بی مقدار
وآخر تو جیفهٔ مردار ودر حال حامل نجاست واقذار مهلب
عذر خواست وازان توبه کرد علامت سیم آنکه خواهد که مردم
پیش او ایستاده باشند امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرد
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان ینظر الی رجل

من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد وبین یدیه قوم قیام واین بوقوف
وقوع روایت کرده شده است یعنی هرکه خواهد که شخصی را
از اهل دوزخ بیند کو نظر کن بشخصی نشسته وقومی پیش او ایستاده
وعن انس رضی الله عنه انه قال لم یکن شخص احب الیهم من
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکانوا اذا راوه ولم یقوموا له
مما یعلمون من کراهته لذلک انس کفت هیچکس بر صحابه دوست
تر وعزیزتر از حضرت رسول علیه السلام نبودی وچون اورا
بدیدندی برنخواستندی از آنکه میدانستندی که ازان کراهت
میدارد علامت چهارم آنکه تنها رفتن درراه ننک دارد و
خواهد که در عقب او کسی باشد ابو درداء رضی الله عنه کفت لا
یزال العبد یزداد من الله بعدا ما مشی خلفه یعنی پیوسته اورا
از حضرت صمدیت دوری می افزاید تا در باطن او این خواست
باشد که در عقب او کسی میرود ومی آید روزی قومی در عقب شیخ
حسن بصری میرفتند چون شیخ ایشانرا بدید منع کرد وکفت دل
مؤمن درین حال برقرار نمی ماند وازابو امامه رضی الله عنه روایت

است که کفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فسمع خفق النعال فوقف ثم قال امشوا بین یدی قلنا یا
رسول الله نمشی بین یدیک قال نعم انی سمعت خفق نعالکم خلفی
فخفت ان یدخل فی قلبی شیء ابو امامه با هلی کفت روزی در عقب
حضرت رسول علیه السلام میرفتیم جون آواز نعلینها شنید بایستاد
وکفت در پیش شوید کفتم ای رسول خدای در پیش رویم کفت آری
آواز نعلینها شنیدم ترسیدم که جیزی از کبر در دل من پیدا آید
علامت پنجم از زیارت اکابر دین از علما وارباب قلوب واولیا
وصلحا استنکاف کند ونفس خود را بسبب رذیله کبر از نفع
دنیوی از فایدهٔ دینی وثواب اخروی محروم کرداند ومتابعت
طریق سلف صالح نکند در حکایات سلف آورده اند که جون
ثفیان ثوری رحمة الله علیه بر مسئله رسید ابرهیم رحمة الله
علیه نزد او کس فرستاد وکفت باید که بیایی جند حدیث روایت
کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان بیامد وجند حدیث روایت کرد
هیج خاطر او از ان متغیر نکشت ابرهیم را کفتند جنین بزرکواری

ددر

بدین نوع میطلبی کفت خواستم که تواضع او بیازمایم علامت
ششم آنکه از مجالست مسلمانان در جنب او ونزدیک او ننک دارد
وخواهد که پیش او بنشینند جنانکه جلوس ارباب حاجات
وحضرت رسول علیه السلام در میان صحابه هرجا که خالی یافتی
بنشستی واو را جای معین نبودی وهمجنین مجلس خلفاء راشدین
از دیکران متمیز نبودی واعراب که از بادیه آمدندی ایشانرا از
یکدیکر ممیز نتوانستندی کرد تا نپرسیدندی که خلیفه کدامست
وانس رضی الله عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم تاخذ الولیدة من ولاید المدینة بیده فلا ینزع یده منها
حتی تذهب به حیث شاءت کفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست
مبارک حضرت رسول علیه السلام بکرفتی حضرت رسول دست مبارک
خود را از ان نکشیدی تا هرجا که خواستی برفتی وسخن او بشنیدی
علامت هفتم از مجالست ومواکلت مریض ومعلولان وارباب
عاهات وقایت کند وخود را از صحبت ایشان درکشد واز رویت
اهل بلا تنفر کند در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول علیه

السلام آمد در حالت طعام خوردن وعلة آبله داشت چنانکه
جمله اعضای او پوست باز گذاشته بود نزدیک هر که می‌نشست
آنکس خود را از و فراهم میکشید حضرت رسول علیه السلام اورا
پیش خود بنشاند و با او طعام خورد یکی از آن میان از آن کراهت
کرد حق جل وعلا او را بدان علت مبتلا گردانید و ابن عمر مجذوم
و ابرص را از سفرهٔ خود منع نکردی علامت هشتم آنکه از مباشرت
کارهای که در خانه از آنجا بود ننگ دارد و از تعهد عیال و اولاد
خود تنزه کند و این نتیجهٔ کبر و نشان جهل است و حماقت ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یعلف الناضح ویعقل البعیر ویقم البیت ویحلب الشاة
ویخصف النعل ویرقع الثوب ویطحن مع الخادمة اذا اعی ویاکل
معه ابو سعید خدری روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
در خانه شتر علف دادی و بستی خانه رفتی و گوسفند دوشیدی و
نعلین را پاره دوختی و جامه را رقع کردی و با خادم دستاس کشیدی
چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در آثار است که

عمر عبد العزیز را مهمانی رسیده بود و او در شب چیزی کتابت
میکرد چراغ تاریک شد مهمان برخواست تا چراغ روشن
کند نگذاشت و گفت ضعیف را خدمت فرمودن مروت نیست
گفت غلام را بیدار کنم گفت اول خوابست عمر خود برخواست
و چراغ روشن کرد ضعیف گفت خود برخواستی گفت برخواستم و
چراغ روشن کردم و عمر بودم و باز آمدم و همان عمر بودم و بدین
مقدار هیچ از مرتبهٔ من کم نشد علامت نهم آنکه از برداشتن
حوائج خانهٔ خود چون گوشت و شیرینی و سبزی و غیره استنکاف
کند و این خلاف سیرت حضرت رسول علیه السلام و صحابه و
تابعین و اکابر امت است و در اخبار صحیح آمده است که حضرت
رسول علیه السلام ما یحتاج خانه را از بازار بخریدی و خود برداشتی
و بخانه بردی و چون صحابه خواستندی که بردارند نگذاشتی و حضرت
علی علیه السلام فرمود که لا ینقص الرجل من کماله شیء الی عیاله
یعنی نقصان نمیکند هیچ کامل را از کمال خود بدانک چیزی برمیدارد
بجهة عیال خود و ابو عبیدهٔ جراح رضی الله عنه امیر شام بود لجام

وجامهای نیکو بیندازد وفروتنی وتواضع را ادب خود سازد
وازدعونت بطلب رضاء حق پردازد واز تیه کبر وجفا براه
تواضع ووفا آید حق است بر کرم آنحضرت که او را بجلهاء بهشت
بیارآید واین معانی که ذکر کرده شد امهات ومواد وشعب رذیلهٔ
کبراست که در جبلت نفس مرکوز ودر تحت تصرف هوا مدفون و
بموانع عجب مستتراست اما اسباب ظهور واظهار آن استعجاب
نفسی واستعظام حسی است چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از
کسی که بصفتی از صفات کمال در خود معجب گردد وسببی از اسباب
استعظام نفس در خود احساس کند ومجامع اسباب هفت است
دو دینی وپنج دنیوی اما دنیوی چون نسب وجمال وقوت ومال و
جاه اما دینی چون علم وعمل ودرین محل شرح تفاصیل این اسباب
با معالجهٔ دفع آن گفته آید انشاء الله سبب اول تکبر است بنسب
شریف چه هرکسی کو که او را نسبی شریف باشد غالبا نفی را که مثل او
شرف نباشد استحقار کند واگرچه در علم وعمل از وی شریفتر
وعزیزتر باشند وبعضی از جهال این گروه بیشتر مردم را چون موالی

وبی عبیده تصور کنند واز مخالطت ومجالست ایشان استنکاف کنند
وچون نور بصیرت بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد آثار
خبث آن از ظروف خطاب وادعیهٔ عتاب ترشح کند چنانچه یکی ازیشان
گوید ای بی اصل وای هندو وای روستایی وامثال این وعلاج
این مرض دو چیز است یکی آنکه بدانکه منشاء حماقت است زیرا که
تعزز بکمال دیگری جهلی محض است ودر امثال عرب گفته اند **شعر**

لئن فخرت بآباء ذوی شرف ۰ لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا ۰ و

آنکس که بنسب شریف وکمال آبا واجداد تکبر میکند اگر در ذات خود
خسیس است ودر صفات ناقص شرف آبا وکمال اجداد او جبر
خساست ونقصان او نخواهد کرد واحوال وافعال مرضیهٔ اهل
کمال حرکات وسکنات نا مرضیهٔ اهل نقصان را چه سود دارد
بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا همچنانست که کرمی که از بول مرد از آدمی
باوقات متولد میشود وهیچ فرقی نیست میانی کرمی که از بول آدمی
متولد میشود وکرمی که از بول خری یا گاوی ظاهر میگردد چه هر دو
درخست ودر مقدار مساویند وشرف مرتبهٔ انسانی راست بحسب صفات

کمالیه نه صورت خسی کرم را دوم آنکه در اصل خلقت خود نظر
کند و نسبت حقیقی خود بشناسد و بداند که والد قریب او نطفهٔ مردار
است و جد بعید او خاک بی مقدار و حضرت حق جل جلاله بجهة
این تعریف میفرماید که وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ
نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ پس هرکه یقین داند که اصل او خاک
خوار که از پای مال فساق و فجار است و لکد کوب حیوان بی مقدار
او را مجال ترفع و پروای تکبر نماند و بتحقیقت بداند که شرف و فضل
جز اهل معنی را نشاید و نسزد و رفعت و کرامت جز اهل تقوی را نمی
رسد در خبر است که روزی دو کس در حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بنسب تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت
انا فلان بن فلان فمن انت حضرت رسول الله فرمود که افتخر رجلان
عند موسی علیه السلام فقال احدهما انا فلان ابن فلان حتی عده
تسعة فاوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام قل للذی افتخر بآبائه ان
کل تسعة فی النار و انت عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام
بآباء خود فخر کردند دیگری را گفت من پسر فلانم و فلان پسر فلان است

تا نه کس را از اجداد خود شمرد توکیتی حق سبحانه و تعالی وحی
فرمود بموسی علیه السلام که بگوی آنکس را که باجداد خود فخر می
کرد آن نه کس را که شمردی همه در دوزخ اند تو دهم ایشان خواهی
بود و ازینجا بود که حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لیدعن
قوم الفخر بآبائهم و قد صاروا فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی
الله من الجعلان التی تدفع بانافها القذرة فرمود که هر اینه جبن
است که بگذارند گروهی که بآباء خود فخر میکنند و حال آنکه ایشان
آتش دوزخ گشته اند یا حق تعالی بتجلی قهاری ایشان را خوارتر
از جعل گردان کرده اند که از خست و خواری اقذار بر بینی میکشند
و نجاسات را قوت خود میدانند سبب دوم تکبر است بجمال
و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن مهتد عی همز و لمز
و طعن کردد و مورث تنقیص و حسد و غیبت شود و اشتغال
این کس اکثر اوقات بذکر مساوی عیوب دیگران باشد و علاج
این مرض آنست که نظر بهیمی و صورت پرستی را بگذارد و بدیدهٔ
بصیرت از سر انصاف در باطن خود تامل کند و قبایح اوصاف

بہیمی وسبعی وشیطانی را که آیینۂ دل او بی نور میگردد وتاریک
وازلذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم می ماند ونمی بیند فضایح
انواع اقذار که جمیع اجزاء بدن او بدان آغشته است چون نجاسات
در امعا وبول در مثانه وبلغم در دماغ وخیو در دهن وسنج در
گوش وخون در عروق وزرداب در زیر پوست بشره که اگر
هر روز دوبار بتردد قضاء حاجت نجاست را از بطن خود دفع
نکند واثری بلیدی اورا از خود نشود رسوا گردد وبوی گندگی از و
برآید واز زندگانی خود متنفر گردد وچون بحقیقت نظر کند اول
او نطفۂ خوار ودر حال حامل اقذار ودر آخر جیفۂ مردار خواهد
بود واین جمال او بحقیقت سبزۂ ایست بروی مزبلۂ که بیک بادے
مرضی وصاعقۂ علتی چون جدرے یا مرضی یا جذام از چنین بقبح
مبدل شود واز زین بشین انجامد سبب سیم قوت است وتکبر بشدت
بطش علاج این آنست که در اسقام وامراض وانواع علل واوجاع
که برامزجه مسلط است تامل کند که چون یک رگ او در بدن بدرد
مبتلا میگردد اورا بیقرار میگرداند واز دفع او عاجز میگردد وبقوت

وحر دانگی مگس از خود دفع نمیتواند کرد واگر موے در گوش وبینی
او رود بهلاک او کشد واگر یک روز تب گیرد آز همه قوت بضعف
مبدل گردد ودر تحمل از خرے وگاوے باز ماند یقین داند که تکبر
بچیزے که بهیمۂ بروسابق بود وبدان دفع پشۂ نتواند غایت جهل
وحماقت ونهایت طیش ووقاحت است سبب چهارم تکبر بمال
واین میان ملوک بود بکثرت خزاین وخیول وجنود ومیان دهاقین
بشعبت املاک واراضی ومیان تجار بکثرت بضایع ونقود هرکه ازین
قوم قوی بود بر دیگرے که دون او بود تکبر کند ودر معرض تفاخر
ومباهات گوید تو کیستی وچه قدر دارے ومن اگر خواهم امثال
ترا توانم خرید وجمیع ملک تو از کوتۂ مال من بر نیاید واین همه نتیجۂ
جهل است بآفت وقلت خطر دنیا وفضیلت فقر واین اخس واقبح
اقسام تکبر است چه اساس اسباب دنیوی بر ممر سبیل حوادث است
وچون در هر لحظه بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکن است و
بعد از زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع کمالات نیست
بیشک اذل خلق خواهد بود اگر اینک تامل کند چندین جهود وترسا را

ببیند که بثروت مال از وزیادت اند پس شرفی که بتغلب صردی منعدم
شود و باتش بسوزد و شرفی بجحود بر آن راج گردد و با این همه در آخرت
سبب مناقشه و حساب و گرفتاری و عقاب خواهد بود هیچ عاقل
او را شرف نخواند سبب پنجم تکبر بکثرت اولاد و اتباع و انصار و اقارب
و عشائر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال این چنان
بود که شخصی در خواب می بیند که فائض گشته بحکومت و امارت
و قوت و شوکت و جمال و نفس و خزاین و خدم و حشم و استقلال
مال و جاه و او بدین جمله مباهی و مسرور و مفتخر ناگاه بیدار میشود
خود را در خانهٔ تاریک خراب یا وادی موحش بی آب می یابد محبوس و
متحیر و از جوانب بهایم و سباع ضاری و قصد او کرده و از نزدیک
عقارب و حیات در میان نجاسات و اقذار روی بدو نهاده و دست
و پای او بسلاسل و اغلال بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و
خوفی بدو میرسد و از حملهٔ هر ماری و گزدمی دهشتی می یابد و او میان
این همه مدهوش و متحیر و خائف نه دست دفع دارد و نه راه قرار
میداند و نه حیلهٔ خلاص میتواند همچنین چون عاقل بدیدهٔ بصیرت نظر

کند

کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمل دنیوی
خوابی و خیالی بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و هر حادثه
از حوادث روزگار چون سبعی از سباع ضاریست که قصد تمزیق
نظام عیش او میکند و هر مادهٔ از مواد اسقام و آلام که بسبب امکان
غلبهٔ بعضی از اخلاط در مزاج مهیا و مدفونست چون ماری
و عقربیست که از میان نجاسات شهوات و لذات که در تحت اقدام
طبیعی اوست قصد هلاک او میکند و این کس را نه در جذب آن
مسرات خوابی حولی است و نه در دفع این مضرات حالی قوتی و چون
این معانی محقق گردد بی شک نخوت منتفی شود و صولت عجب که قاید
جند شیطانیست منهزم گردد سبب ششم علم است و این سبب اعظم
اسباب تکبر است و اکثر علماء رسوم بدین آفت مبتلا باشند الا من
عصمه الله زیرا که چون لسان شرع بفضائل آن ناطق است و عظم
قدر و منزلت علماء بالله بر افهام مترسمان زمانه سابق لاجرم با شعور
جمال علمی و وفور کمال حلمی نتوانند بعز علم تعزز نکنند و بیشتر آن باشد
که عامهٔ خلق را بنظر بهایم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان

مضاعف و از ابن عباس روایت است که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که سیکون قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یقولون
قد قرأنا فمن اقرأ منا و علمنا فمن اعلم منا اولئك هم وقود النار فرمود
که بعد از این کروهی باشند که قرآن خوانند و اثر قرآن از حلقهاء آن
درنکذرد یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف مفاخرت
کنند کویند قرآن خواندیم که از ما بهتر میخواند و علوم دانستیم که
از ما بهتر میداند پس فرمود که این قوم هیزم آتش خواهند بود و
علاج این آفت آنست که بداند که خطر علم بیشتر است از خطر جهل
و حجت آنحضرت بر اهل علم موکدتر است بر عامهٔ خلق و سلاطین و
ملوك بسیار زلات و هفوات از جهال رساتیق و اغبیا و اجلاف
برابری و جبال عفو کنند که عشر آن از نواب و خواص حضرت عفو
نکنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بی شك افحش و اقبح
است از مخالفت غیر عارف و از اینجاست که حضرت صمدیت بلعم
باعور را که مقتدای عصر بود بسبب مخالفت حق و متابعت شهوات
بسك تشبیه کرد و فرمود که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ

يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و علماء یهود را بسبب اضاعت حق
بخر مانند کرد و فرمود که مَثَلُ الَّذِيْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوْهَا
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا کدام عالم و ارع است که طلب لذتی از لذات
و متابعت شهوتی از شهوات نمیکند و کدام مجتهد خاضع است که
از استرواح منصب علم در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع صادق
و عالم محقق و مخلص از غوائل هذیانات فلسفی و مجادلات نظری
و زخرفات رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دقایق
علوم دینی و درك حقایق اسرار یقینی مصروف کرداند و از عهدهٔ
خطر غافل نباشد امید است که صورت کبر و عجب در و شکسته
شود و کدورات اخلاق ردیه بصفاء صفات مرضیه مبدل کردد
اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ سبب هفتم عبادت
است و هر که پیش از تمسك بممارست علوم دین مشغول نشده
باشد و معرفت آداب عبودیت و دقایق آفات آن حاصل نکرده
باشد و در صحبت شیخ کامل محقق نفس خود را مهذب نکردانیده
و عقارب و حیات اخلاق ردیهٔ آن بمقامع جفاء بیرهادی سرکوب

یک لحظه خودرا بدان مسرور کرداند یا خودرا بدان از احقر وافجر
خلق بهتر داند بتحقیقت اساس دین خودرا بمعول جهل میکند و
در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند در خبر است که چون این
آیه نازل شد که وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ
رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ عایشه رضی الله عنها از حضرت رسول علیه السلام
پرسید که هم الذین یسرقون ویشربون ویزنون قال علیه السلام
لا یا ابنة الصدیق هم الذین یصلون ویصومون ویتصدقون و
یخافون لا یقبل منهم نزد بعضی از اهل تفسیر یؤتون اینجا بمعنی یعملون
یعنی حق جل وعلا میفرماید که آنکسانی که میکنند آنچه میکنند
ودلهاء ایشان ترسانست که بازگردش ایشان بحضرت ماخواهد
بود عایشه رضی الله عنها گفت ای رسول خدای این آنکسانند که
دزدی میکنند وخمر میخورند وزنا میکنند حضرت رسول علیه
السلام گفت ای عایشه این آنکسانند که نماز میگذارند وروزه
دارند وصدقه میدهند وترسند که آنجمله از ایشان مقبول
نگردد ای عزیز آنجا که حضرت استغنا وبی نیازاست طاعات همه

مقدس ساز ملاء اعلا خیال وباز بست وآنجا که تموج دریاء قدم
است علوم واعمال همه کائنات عدمست وآنجا که هبوب ریاح
عواصف جباریست عز وشرف همه مقربان کامل رشحهٔ ذل وخواریست
وعلاج این درد جان گداز ونزاد این راه بی بدرقه وساز آنست که از
خودچشم همت بردوزد وکرده وناکرده بآتش تشویر وندم بسوزد
واز معلم غیب وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بیاموزد وشمع جان را
بنور محبت وعرفان بیفروزد وهب ابن منبه میفرماید که نشان
کمال عقل آنست که همهٔ خلق را از خود بهتر داند چون افضل از
خود بیند امید نجاة کرم واثق گرداند که حضرت حق جل وعلا
اورا بدرجهٔ او ملحق گرداند وچون ادنی از خود بلند گوید شاید
که در سر او صفتی حمیده بود که سبب او گردد وحال من معلوم نیست
که چه خواهد بود برسوخ این معانی رذیلهٔ کبر از باطن او زایل شود
وتواضع صفت او گردد وآن رفعت که او بر ذیلهٔ کبر میجست ونمی
یافت وبدان سبب عند الله مذموم گشت واورا در درکهٔ نقصان
انداخت در حال تواضع بی خواست اورا حاصل شود ومحمود بود

وسبب کمال او کردد چنانکه صاحب شرع فرمود که هیچ کس
فروتنی نکرد برای خدای تعالی مکر خدای اورا برکشید وقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد الا ومعه ملکان
یمسکانه فان رفع نفسه جنداه ثم قالا اللهم ضعه وان وضع نفسه
قالا اللهم ارفعه فرمود که از ملایکه ابرار که امینان حضرت جبارند
موکل هر بنده دو فرشته اند که جناح همت اورا کرفته اند چون
آن بنده نفس خودرا بتکبر برکشد عنان او بازکشند وکویند خداوندا
اورا پست کردان وچون فروتنی کند کویند خداوندا اورا بلند کردان
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تواضع رفعه الله
ومن تکبر وضعه الله ومن اقتصد اغناه الله ومن بذر افقره الله
ومن اکثر ذکر الله احبه الله فرمود که هرکه فروتنی کند حق جل و
علا قدر اورا بلند کرداند وهرکه تکبر کند اورا خوار ماند وهرکه در
انفاق عدل کند اورا بعز رساند وهرکه اسراف کند بذل احتیاج
خوار ماند وهرکه یاد آنحضرت بسیار کند اورا محبوب خود کرداند
در خبر است که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که انما

اقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتی ولم یتعظم علی خلقی والزم قلبه
خوفی وقطع النهار بذکری وکف نفسه عن الشهوات من اجلی فرمود
که ما نماز از کسی قبول کنیم که در مشاهده عظمت ما خودرا بذلت ومسکنت
آرد وبزرکی بربندکان ما روا ندارد وآیینهٔ دل خودرا بصیقل خوف
روشن دارد وروز بیاد ما کذارد ونفس خودرا بجهة رضای ما
از آرزوها باز دارد ودر اخبار آمده است که حضرت عیسی علیه
السلام میفرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر
یوم القیمة طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا هم الذین یرثون
الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرة قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون
الی الله عز وجل یوم القیمة فرمود که خوشا وقت فروتنان در دنیا
ایشانند که در مجمع عظمی بر منبرها نشینند خوشا وقت صلح
کنندکان در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر فردوس اعلا کیرند
خوشا وقت پاک دارندکان آیینهٔ دل از غبار اغیار ایشانند که
در دار بقا لقاء حق بی چون وبیچکونه بینند ونقلست که ابن سماک
بمجلس هارون الرشید درآمد وکفت ای امیر المؤمنین تواضع تو

علیه وآله وسلم الغضب جمرة من النار من اطفاها کان معی فی الجنة
فرموده که خشم پارهٔ از آتش است هرکه آن آتش را بآب حلم بنشاند حق
جل وعلا او را با ما بدرجات اعلا رساند ای عزیز بدانکه غضب
قوتیست آتشی که حق جل وعلا بمقتضای حکمت بجهة دفع مضرت در
طبیعت نوع انسانی تعبیه فرموده است وحقیقت نائرهٔ او در تحت
مزاج طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد وقوت این تشفی و
انتقام است وخاصیت این قوت آنست که چون مقصودی از مقاصد
او قصد کرده شود واز احساس نقصان اوغرض آتشی از حقیقت این
قوت مشتعل گردد وچون دل وجمیع عروق او را در جوش آرد
وبا عالی بدن مرتفع گردد واثری آن بر بشره که بمثابهٔ زجاجه است
ظاهر شود وظهور این اثر سه نوع است اول آنکه غضب بر کسی کند
که دون او باشد وبر انتقام مغضوب علیه قادر بود درین حال اثر
خون مرتفع بر ظاهر بشره منتشر گردد اثری سرخی آن در چشم وروی
بدید آید واگر صدور غضب بر کسی بود که فوق او باشد یأس از
انتقام قرین غضب گردد از اثری این حال آثار دم مرتفع بجوف دل
منقبض گردد ولون اصفر بر بشره ظاهر گردد واین حال را خوف
گویند وحال اول را قهر خوانند واگر غضب بر نظیر خود باشد
ودر تشفی وانتقام متردد گردد واز اثر این حال تردد در خون ظاهر
شود گاه منبسط میشود وگاه منقبض میگردد وبدین سبب رنگ
بشره گاه سرخ میشود وگاه زرد واو را مضطرب میگرداند واین
قوت چون صفات دیگر سه درجه است افراط وتفریط واعتدال
اما افراط آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست
شرع وعقل تجاوز کند وبصیرت شخص را بپوشاند واو را مسلوب
الفکر والاختیار گرداند وسبب این غلبه یا امری غریزی بود یا اعتیادی
غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت مزاج مستعد
سرعت باشد وعلامت آن بر صورت ظاهر بود چنانکه هرکه
هیأت او را بیند گوید که مگر در غضب است وصورت این حال
بتبرید مزاج شکسته شود واما سبب اعتباری آنکه با قومی مخالطت
کند که ایشان باستیلای این صفت مباهات کنند وقوت سبعی
را شجاعت ورجولیت نام نهند ودر معرض فخر آنرا یاد کنند وچون

آن کمال معرفت کسب میکند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم
است همچنان نیز فقد آن مذموم است و محمود آن حد اعتدال است
و علامت اعتدال آنست که این قوت منتظر اشارت شرع و عقل
باشد چون در محل حمیت شرع و عقل او را منبعث گرداند منبعث
گردد و چون در محل حلم و عفو شرع و عقل تسکین آن کند ثوران
نایرت او منطفی گردد و هرکه فتور این قوت در احساس کند بعدم
وخست و احتمال ذل در غیر محل بروی واجب است که بمعالجه
قوت غضبی را قوی گرداند و هرکه افراط این قوت را در خود
مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و بتهور و اقتحام
فواحش میکشد باید که بمعالجه صورت غضب را بشکند و بجد
اعتدال باز آرد و این بچهار حال میسر شود حالت اول نظر برضا
دوم نظر بر حکمت سیم غلبهٔ توحید چهارم معالجه بمعجون علم
و عمل اما حالت اول نظر برضا حضرت صمدیت و آن آنست که
بداند که رضاء آنحضرت در آنست که بر بندگان او غضب نکند پس
صدق طلب او در رضاء آنحضرت ثوران آتش غضب را منطفی گرداند

بداند که

حالت

حالت دوم آنکه بداند که هرچه خداوند حکیم تقدیر کرده است از
حکمت خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا میکند که آنچه مصلحت
و بهبود بنده دران بود آنرا بر بنده مقدر گرداند و اگرچه آن تقدیر
بهلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد
پس مشاهدهٔ این معنی راه ثوران نار غضبی را مسدود گرداند حالت
سیم آنکه هرچه در عرصهٔ وجود میرود از خیر و شر و صلاح
و فساد و عز و ذل محنت و نعمت شادی و اندوه سود و زیان
زیادت و نقصان همه بعین الیقین از آنحضرت و مجموع افراد
و اشخاص مراتب وجود را در قبضهٔ قدرت چون قلم در دست
کاتب مقهور و مسخر بیند و این حال غلبهٔ توحید است و قوت
این نظر استیلاء نار غضب را مندفع گرداند ولی غلبهٔ توحید
تا این حد نادر بود و آنرا که این سعادت دست دهد چون برق
خاطف بود و چون این حال بگذرد نفس بطبیعت خود باز گردد
و التفات وسائط بدید آید و اگر دوام این حال متصور بودی
حضرت رسالت بدان اولی بودی و در اخبار است که کار رسول

الله صلی الله علیه واله وسلم یغضب حتی احمر عیناه ووجنتاه
وکان یقول اللهم انما انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم
سببته اولعنته اوضربته فاجعلها منی صلوة یعنی حضرت رسول
علیه السلام چنان خشم گرفتی که هر دو چشم و رخسارهٔ مبارکش
سرخ گشتی وگفتی خدایا من آدمیم وخشم میگیرم چنانکه مردم دیگر خشم
میگیرند پس مسلمانی که من در حالت خشم او را دشنام دهم یا لعنت
کنم یا بزنم آنرا از من سبب آمرزش او گردان وعن علی کرم الله وجهه
قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یغضب للدنیا فاذا
اغضبه الحق لم یعرفه احد ولم یقم بغضبه شیء حتی ینتصر له امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام بجهه حظوظ
دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی
چنان غضب کردی که کسی او را نشناختی وهیچ چیز مقاومت غضب
نتوانستی کرد تا آن باطل را رفع نکردی حالت چهارم آنکه در دفع صورت
غضب بفلاح حاجت بود آن بر پنج چیز حاجت افتد اول آنکه نفس خود را
از عقوبت وغضب حضرت جباری عظیم بترساند که اگر من این خشم

برین کس رانم شاید که موجب سطوت جباری گردد وسبب گرفتاری
من شود وآن مصیبت بی نهایت وفضیحت بی غایتست ودر حدیث
قدسی آمده است که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب
فلا امحقک فیمن امحق حضرت حق جل وعلا میفرماید که ای فرزند
آدم در حالت خشم حضرت جباری ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو
در قبضهٔ خشم ما حضرت بلرفهٔ کرم وعفو ما ترا برحمت یاد کند دوم
آنکه از عاقبت غضب بیندیش واز آفات عداوت واز مقابلهٔ
خصم وانتقام وشتم وسعی در هدم اغراض او حذر کند اگرچه
این جمله از اعمال آخرت نیست ودران مستحق ثواب نمیگردد اما
چون نیت آن در احتراز آن بود که امور معیشت او مشوش نشود
وفراغت طاعت ازو فوت نگردد بدین مثاب سیم آنکه تامل کند
دران سبب که او را از حلم وعفو مانع میگردد وقوت غضبی را
بر انتقام میدارد این اغوا وتسویل شیطانست که این تحمل مردم
بر عجز حمل کنند واین بذلت ومهابت کشند ومردم ترا بچشم حقارت
بینند اینجا باید که بر نفس مقرر کند که خواری وفضیحت قیامت

مشکل تراست از فضیحت دنیوی وحذر کردن از نقصان منزلت
عند الله وملایکه وانبیا واولیا از احتراز از نقصان نزد خلق که
از مدح وذم ایشان در دنیا وعقبی هیچ نفع وضر بدین کس نخواهد
رسید الا ما شاء الله اما نقصان درجهٔ دین شقاوتیست که آنرا
نهایت نیست چهارم آنکه بداند که غضب او بر جریان امریست مُرتضی
بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او واین منازعت ربوبیتست که این
کس بدین فعل سزاوار غضب جباری میگردد الا ان یتدارکه برحمته
پنجم آنکه در اخباری که در فضیلت کظم غیظ وحلم وعفو احتمال
آمده است تامل کند ونفس را در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص
او بر ثواب اشتعال نار غضبی منطفی شود از امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه روایتست که حضرت رسول علیه السلام گفت که ان
الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم وانه لیکتب جبارا
وما یملک الا اهل بیته امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدرستی که مسلمان
بسبب حلم واحتمال درجهٔ آنکس نمی‌گو می‌یابد که بروز روزه وشب بنماز

می باشند واسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نویشته میشود
واگرچه جز بر خانهٔ خود ندارند وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم من کف غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هرکه خشم خودرا
از خلق باز دارد حضرت حق جل وعلا عذاب خودرا ازو باز دارد
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کظم غیظا ولو شاء ان
یمضیه امضاه ملاء الله قلبه یوم القیمة امنا وایمانا فرمود که هرکه
خشم خودرا فرو خورد واگر خواهد که خشم راند تواند حضرت حق
جل وعلا در روز قیامت دل اورا ببشارت امن وایمان منور و
مسرور گرداند ومفهوم حدیث آنستکه هرکه بوسیلت امارت و
قوت حکومت صورت غضب را بجود وظلم بزیردستان وضعیفان
راند آنان را دبار این صفت راه سعادت ابدی او را مسدود گرداند
ودر مجمع کبری برسوایی بظلمت ظلم در ماند **بیت**
ای که شدی مرکب غفلت سوار ؁ آخر از ان روز یکی شرم دار ؁ ظلم شد
امروز تماشای تو ؁ وای برسوایی فردای تو ؁ چند غبار ستم انگیختن ؁
آب خود وخون کسان ریختن ؁ چند غرور دغل خاکدان ؁ چند منی

ای دو سه من استخوان، ملک ضعیفان بکف آورده کی، مال
یتیمان بستم خورده کی، روز قیامت که بود داوری، عذر بیاور
که چه عذر آوری، ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات
ردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادات و قاید راه شقاوتست
همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این دو صفت از صفات مهلکاتست
و ازالت این هر همه فرض عین است و ادویه قامعه در استیصال
اصل کبر سنخ کبر نفس اماره و قلع شجرهٔ عجب از مغرس قلب ممکن از
دو اصل مرکب گردد و اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و مهانت
و حقارت و ضعف و عجز و آفات اصل دوم معرفت ربوبیت و عظمت
و کبریا و عز و جلا و بها و کمال حکمت و نفاذ تصرفات آنحضرت و هر که
بر اسرار حقائق این دو اصل اطلاع یابد بی شک در نفس او تواضع و
انکسار و خضوع بدید آید و خوف و خشیت بر و غالب گردد و
بصفت حلم و حیا و رحمت و رافت و شفقت متصف شود و
چون ظاهر همت هر کس آن حوصله ندارد که در فضای هوای ملکوتی
و جبروتی نظر تواند کرد و از سحاب اسرار ذات و صفات جناب

عظموتی از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد باید که استحضار
اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که نزدیک ترین
اشیاست بدو غافل نباشد و حق جل و علا بجهة تنبیه طالبان
منهج هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب بدایت
و نهایت آنرا در ایتی از کلام ایات مجید ذکر فرموده است که قُتِلَ
الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ
السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ در این آیت
[illegible] واضح و بیان لایح است بکیفیت مراتب اول و آخر و اوسط
و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطن باید که بنور بصیرت در
دقائق اسرار این آیت تامل کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخریت
خود را از آن مشاهده کند اما اولیت آن آنست که بداند که چندین
هزار دهور و اعصار پیش از وجود موهوم بمقدار او گذشته که وجود
موهوم او در کتم عدم بسطوت انوار قدم منعدم و ناچیز بود و بر
صفحهٔ وجود از نام و نشان او هیچ نبود و کیست حقیرتر از آنکه عدم
او سابق و غالب بود بر وجود او و چیست ذلیلتر از مهابت نیستی

وظلمت نابود پس حکمت بیچون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را
از کسوت خاک انشا فرمود که اخس واحقر موجود است پس اصل
خاکی او را صورت نطفهٔ خوار کریه دیدار پس اساس جسم او را بعلقهٔ
مردار نهاد پس آن علقه را مضغه واجزا کردانیده بصلابت عظم
رسانید وعظام را بکوشت وپوست پوشانید این بدایت احوال اوست
که از عدم محض او را در اذل اشیا ایجاد فرمود وهر اخس اوصاف
نعوت اصل وجود او را بخلق نمود تا بداند که اول فطرت او جمادی
بود مرده که در و نه حیات بود ونه سمع ونه بصر ونه حس ونه حرکت
ونه نطق ونه بطش ونه علم ونه قدرت پس کمال حکمت نقایص خصایص
نقود او را بمکارم ومحاسن اوصاف او تقدیم فرمود چون تقدیم
موت بر حیات او وجهل او بر علم او وعجز او بر قدرت او وضعف
او بر قوت او وعما بر بینایی او وصمم بر شنوایی او وبکم بر کویایی او
وفقر بر غنای او وضلالت بر هدایت او اینست معنی او که بجهت تنبیه او
فرمود که مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهٗ فَقَدَّرَهٗ تا آدمی بخساست
وحقارت مرتبهٔ خود بینا کردد در بدایت وبر عموم نعمت وامداد

افضال

افضال بجا را امتنان شکر کوید پس ثبوت احوال وظهور اوصاف
کمال او بعد از نقصان اشارت فرمود که ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهٗ تا بداند
که بعد از ان منی بی جان ومعدوم بی نشان بود حضرت ربوبیت جل
عظمته او را حیات بخشید وپس از کری او را شنوایی بخشید وپس از
کوری او را بینا کرد وپس از کنکی او را کویا کردانید وپس از فقر و
احتیاج او را غنی ساخت وپس از ضعف او را قوت داد وپس از
جهل او را علم بخشید وپس از کرسنکی او را سیر کردانید وپس از برهنکی
او را بخلعت کسوت بنواخت وپس از ضلالت او را بدرجهٔ هدایت
رسانید تا بیقین شناسای انعام وافضال حضرت ذو الجلال کردد
ورعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند ورذایل کبر وعجب را
بخود راه ندهد وبجود وستم بر بندکان حق کفران نعمت نکند وتحقیق
کند که عز وثنا ودوام وبقا جز جناب کبریا را نمی شاید وبطر وکبریا
وفخر وخیلا از اخس اخسا واضعف ضعفا قبیح می آید وبا این همه
نقصان وخساست وضعف وحقارت اکر در حالت حیات امور
معیشت بد ومفوض بودی یا در اقامت وجود خود اختیاری داشتی

واوسط او اینست که شنیدے ودر آخر چنین خطرے در پیش دارد
او راجه یا رای آنست که شادی وفرح بخود راه دهد یا نفس خود را
بر دیگرے فضل نهد وجمیع انبیا واولیا از خوف این خطر از
حظوظ نفسانی بریده اند وبهبود خود را در علم خود دیده اند
واز اینجا بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات والتسلیمات باکمال نبوت گفتی یالیت رب محمد لم یخلق
محمدا یعنی پروردگار محمد محمد را نیافریدے وعمر رضی الله عنه
گفتی کاشکی من کاه برگی بودمی ومرا دهشتی کود نبایستی کشید و رسوایے
قیامت نبایستی دید وابو عبیدهٔ جراح گفتی کاشکی من گوسفندے
بودمی تا مرا سر بریدندے وبخوردندے ومرا در قیامت نیاوردندے
ودر اخبار است که داود علیه السلام بر خود نوحه کردی و
گفتی الهی نفس ضعیف ما تاب رحمت تابش آفتاب تو نمی آرد طاقت
آتش غضب تو چگونه آرد این احوال مهتران عرصهٔ نبوت وسروران
صفوف ولایت است واما امثال ما مفلسان تیره روزگار بدین معنی
اولیتر وغلبهٔ خوف وحیرت بحال ما لایق تر اما غلبهٔ خوف بحسب

کمال معرفت وصفاء قلوبست نه بشدت غفلت وکثرت ذنوب
پردهٔ غفلت دیده های دل ما را از ملاحظهٔ این خطر بدوخت
واستیلاء آتش مخالفات بضاعت یقین واستبصار ما را پاک
بسوخت تساویل شیاطین عقول مکدر ما را بفریفت وتوالی دواعی
شهوات نفسانی خاک شقاوت وادبار بروزگار ما بیخت وکثرت
اقتراف معاصی آب روی ما بریخت نسال الله العفو ان یعاملنا
بما هو اهله وان یستر قبائح اعمالنا کما یقتضی کرمه وفضله انه
قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تم